

ده سخنرانی

جناب حاج سلطانحسین تابنده گنابادی

(رضاعلیشاه)

تابنده، سلطانحسین، ۱۲۹۳ - ۱۳۷۱
ده سخنرانی / سلطانحسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه). - تهران: حقیقت،
۱۳۸۲.

شانزده، ۳۶۶ ص.

ISBN 964-7040-42-3 ریال: ۳۰۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: به صورت زیر نویس.

۱. کلام - مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان.

۲۹۷/۴۰۸

BP۲۰۰/۵ / ۹ د ت

۱۳۸۲

۴۸۳۶ - ۸۲ م

محل نگهداری:

ده سخنرانی

تألیف: جناب حاج سلطانحسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه)

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴

مجموعه محبوب: شماره ۷

صندوق پستی: ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵

تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱

چاپ اول: بهار ۱۳۸۲

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروف چینی: شرکت چاپ خواجه

چاپ و صحافی: جامی

بها: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۳-۴۲-۷۰۴۰-۹۶۴

ISBN: 964 - 7040 - 42 - 3

فهرست مطالب

پنج	مقدمهٔ چاپ دوم
هفت	مقدمهٔ چاپ اول
نه	مختصری از شرح حال جناب آقای صالح علیشاه طاب ثراه
سیزده	شرح حال مختصر مولانا المعظم جناب آقای رضا علیشاه ارواحنا له الفدا ..
۱	مقدمهٔ کتاب
۷	سخنرانی اول: معراج (۱)
۴۵	سخنرانی دوم: معراج (۲)
۷۹	سخنرانی سوم: معاد (۱)
۱۱۳	سخنرانی چهارم: معاد (۲)
۱۴۹	سخنرانی پنجم: ولایت
۱۷۹	سخنرانی ششم: جبر و تفویض
۲۱۱	سخنرانی هفتم: ثواب و عقاب
۲۵۱	سخنرانی هشتم: رؤیت حق تعالی
۲۹۳	سخنرانی نهم: گناهان صغیره و کبیره (کوچک و بزرگ)
۳۲۳	سخنرانی دهم: طاغوت
۳۶۳	خاتمه چاپ اول
۳۶۵	تألیفات سخنران معظم

مقدمهٔ چاپ دوم

کتاب حاضر منتخبی از بیانات حضرت آقای حاج سلطانه‌حسین تابنده (رضاعلیشاه) است که در شب‌های ۲۱ رمضان و سحرهای عاشورا در سنوات مختلف بیان کرده‌اند. ایشان در اواخر حیات پدر و سلف بزرگوار خویش (حضرت صالح‌علیشاه) به امر ایشان و در مجلس عزاداری که در حضور حضرتشان تشکیل می‌شد به منبر می‌رفتند و بعد از فوت آن بزرگوار که به سمت خلافت و جانشینی ایشان بر مسند قطیبت سلسله عرفانی نعمت‌اللّهی سلطان‌علیشاهی متمکن بودند، مدّتی این روّیه ادامه داشت. همه این مناظر دروس گران‌باری بود که حقّاً باید آن را جمع‌آوری کرد. خوشبختانه آقای جعفری مدیر چاپخانه جامی که خود از ارادتمندان این سلسله هستند، دریغشان آمد که این گهرهای گرانبها را به امان‌گذشت زمان و غبار فراموشی رهاکنند. لذا ده جلسه را مدوّن کرده و در سال ۱۳۶۱ شمسی به چاپ رساندند که چون چاپ اوّل آن نایاب شده بود، اینک ادامه همان همّت اوّلیه را متوجّه چاپ دوم نمودند که از این جهت از ایشان تشکر و امتنان داریم هم‌چنین از مدیران انتشارات حقیقت نیز که باکمال

خلوص نیت، خدمت را با نشر کتاب تکمیل کردند امتنان داریم.^۱
حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه

۱. این چاپ مبتنی است بر نسخه‌ای از کتاب ده سخنرانی که مؤلف محترم در متن و حاشیه آن اصلاحات و اضافاتی کرده بودند. آنچه در پاورقی‌ها با علامت ستاره آمده، اضافه شده خود ایشان است و بقیه را ناشر افزوده است - ناشر.

مقدمهٔ چاپ اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ اسْتَعِينُ وَعَلَيْهِ اتَّوَكَّلُ

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
پس از حمد خدا، درود به روان بزرگترین پیمبران ناطق به صواب، پیغمبر ما
محمد بن عبدالله و دوازده نفر جانشینان آن بزرگوار علیهم السلام.
و بعد این مجموعه که اکنون به چاپ می‌رسد، ده سخنرانی از جمله نطق‌های
فقیر در منبر بیدخت که دوستان آنها را در نوار ضبط نموده‌اند می‌باشد. و برادر
مکرم آقای کریم والانیا و فقه الله خواهش کردند که تحریر نمایند و بعداً به چاپ
برسانند. فقیر هم موافقت کردم و چون زیاد بود تعداد ده سخنرانی را از بین آنها
انتخاب نمودم که تحریر نمایند و پس از تحریر و آوردن آنها روی کاغذ، خودم
نیز به دقت مطالعه نموده تکراری‌ها را حذف و اصلاح کردم. سپس ایشان و برادر
مکرم آقای میریونس جعفری حفظه الله با نهایت رغبت و علاقه مخارج چاپ را
تعهد نموده به طبع آن اقدام کردند. برادر مکرم آقای حسینعلی کاشانی بیدختی نیز
در تصحیح اوراق چاپ و رسیدگی به امور طبع آن کوشیدند. از خداوند مهربان
مزید توفیق و اجر دارین برای هر سه خواستارم.

رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَبِّ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا.

والسّلام على عباد الله المؤمنين ورحمة الله وبركاته

به تاریخ اربعین حسینی (ع) ۱۴۰۲

۲۶ آذر ۱۳۶۰

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی غفر الله له

مختصری از شرح حال جناب آقای صالح علیشاه طاب ثراه

هو العلی الاعلی

الانسان الكامل و الشیخ الواصل و العالم العامل، صاحب الانوار القدسیه و الاسرار الالهیه، قطب اهل حقیقت و عرفان و هادی زمان، الحاج شیخ محمد حسن ملقب به صالح علیشاه طیب اللہ مضجعه و نور اللہ روحه، عالم معارج روحانی و عارف مناہج ربانی است که علم و عمل را با تقوی و فضیلت توأم داشت و مجموعه‌ای بود از فضائل اخلاقی و ملکات فاضله نفسانی، جامع کمالات صوری و معنوی و دارای مقام شامخ روحانی و حقیقت معنای الفقر فخری در وجودش تحقق یافته و صفت اهل اللہی که وارستگی و فقر و استغنای طبع و اتکاء به ذات حق و بی نیازی از ماسوی اللہ و آزادی از قیود نفس و متّصف به حقیقت نفس مطمئنہ است در همه اعمال و اخلاقش تجلی داشت.

این بزرگوار، سلیل جلیل مرحوم آقای حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی ابن عارف شهیر و حکیم کم نظیر مرحوم حاج ملاسلطان محمد سلطانعلیشاه قدس اللہ سرهما، در هشتم ذیحجه الحرام ۱۳۰۸ قمری از کتم عدم به عرصه وجود قدم نهاد و عالم عرفان و حقیقت را به وجود مبارکش منور و مزین ساخت. چون آقای نورعلیشاه به امر پدر بزرگوار به عزلت و ریاضت و چندی به مسافرت مشغول بود، تا سنه ۱۳۲۷ قمری که شهادت باسعادت آقای سلطانعلیشاه اتفاق

افتاد در حجر تربیت و عنایت جدّ عالی مقدار، و پس از شهادت آن حضرت تحت مراقبت و عنایت پدر عالی قدر در بیدخت به خواندن و نوشتن و تحصیل ادبیات فارسی و عربی و مقداری فقه و اصول و حکمت اشتغال داشت. سپس به امر والد ماجد برای تکمیل تحصیلات به اصفهان مسافرت نمود و علوم منقول و معقول و حکمت و سایر علوم متداوله را تکمیل فرمود و از اصفهان مراجعت نمود و به دستور پدر بزرگوار به ریاضات شرعی و مجاهده و تصفیة روح و تزکیة نفس کوشید. پس از حصول کمالات معنوی و سیر مقامات روحی و فنای کلی در سال ۱۳۲۸ قمری به اقامه جماعت و تلقین اوراد و اذکار لسانی، و در سال ۱۳۲۹ قمری به فرمان هدایت و راهنمایی با لقب "صالح علیشاه" مفتخر گردید و در رمضان ۱۳۳۰ قمری به جانشینی و خلیفة الخلفایی پدر عالی مقدار منصوب شد. پس از رحلت آقای نورعلیشاه، طاب ثراه، در تاریخ ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷ قمری به نص صریح و فرمان کتبی بر مسند ارشاد و هدایت متمکن گردید و به دستگیری طالبین و تربیت سالکین مشغول شد و قریب ۵۰ سال در راه هدایت خلق و راهنمایی به سوی حق از تحمل هیچ گونه زحمت و محنت خودداری نفرمود. چند سفر به زیارت بیت الله الحرام و روضه منوره خیرالانام صلوات الله علیه الملک العلام و قبور متبرکه ائمه بقیع مشرف گردید. مسافرت های دیگری هم به قصد هدایت و بعضی برای معالجت در داخل و خارج فرمود.

معمولاً عصرها تفسیر منیر بیان السعادة را تدریس می نمود و در ضمن آن، حقایق ایمانی و نصایح دینی و اجتماعی را با بیانی جامع و ساده ذکر می فرمود. رساله پند صالح را که جامع دستورات دینی و اخلاقی و اجتماعی است، تألیف فرمود که کراراً به چاپ رسیده است. ثلث آخر شب را بیدار و به عبادت و تهجد و راز و نیاز با محبوب بی نیاز موفق بود. صبح ها چند ساعتی به امور فقرا و تنظیم امور زندگی و شخصی می پرداخت و احتیاجات زندگی را از فلاح و کشاورزی، اداره می فرمود و سایر اوقات خود را به تکمیل مزار جدّ بزرگوار و احداث قنات و

تنقیه قنوات قدیمه و آبادی محل و ساختن امکنه عمومی و تعمیر مساجد مخروبه دهات مصروف می داشت.

مدت‌ها دچار کسالت بود و با وجود آن در انجام امور تسامح نمی فرمود. روز هشتم ربیع الثانی ۱۳۸۶ قمری غفلتاً فشار خون تنزل کرده و عارضه کسالت شدت یافت و با وجود مراقبت اطباء، شب نهم مقارن اذان صبح در سن ۷۸ سالگی چشم از دار فانی بست و به محبوب حقیقی در ملا اعلی پیوست و عالم عرفان و تشیع را سوگوار و عزادار نمود و در بقعه متبرکه مرحوم سلطان علیشاه در جوار جد بزرگوار در بیدخت مدفون گردید. رحمة الله علیه رحمة واسعه.

خاک پای فقرای نعمه اللّهی سلطان علیشاهی

سیّد هبة الله جذبی

۱۳۶۰/۹/۴

شرح حال مختصر مولانا المعظم جناب آقای رضا علیشاه

ارواحنا له الفدا

باسمه العلیّ العظیم

صدر نشین مسند ارشاد و هدایت و جامع خصال ولایت، ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان، مظهر صفات ربّانی و مورد اخلاق سبحانی، زین العارفین و نورالعین العاشقین، الحاج سلطانحسین تابنده گنابادی ادام الله ظلّه علی الاعالی و الادانی نجل جلیل قطب العارفین و كهف السالکین مولی المؤمن مرحوم حاج شیخ محمّد حسن صالح علیشاه، ابن مرحوم آقای نورعلیشاه، فرزند ارجمند مرحوم آقای سلطانعلیشاه، طاب ثراهم، از زمره علمای بزرگ نامی و عرفای شامخ ربّانی و نویسندگان شهیر اسلامی است.

این بزرگوار در تاریخ ۲۸ ذیحجه الحرام سال ۱۳۳۲ قمری در بیدخت تولد یافت و ستاره درخشانی در آسمان علم و عرفان طلوع نمود و عالم حکمت و معرفت را به نور جمالش روشن و منور ساخت. پس از گذراندن دوره رضاعت و صباوت به آموختن خواندن و نوشتن مشغول شد. بعداً مقدمات عربی و ادبیات فارسی را آموخت و مقداری از علوم ادبیه و نقلیه را از محضر انور پدر بزرگوار و سایر اساتید محل استفاده نمود. سپس در سال ۱۳۵۰ قمری به امر والد ماجد برای تکمیل تحصیلات عازم اصفهان گردید و مدت ۵ سال فقه و اصول و حکمت و

سایر فنون نقلیه و عقلیه را تحصیل و به‌اخذ اجازه روایت نائل شد و در ضمن از علم اخلاق و قیاس و ریاضیات و هیئت و طب و تاریخ و عروض و علوم غریبه و اسطرلاب اطلاع کامل حاصل نمود و به‌تهران آمد و در دانشکده معقول و منقول داخل گردید و از اساتید مهم استفاده کامل نمود و ضمناً در دانشسرای عالی وارد و دوره آن را گذرانیده و در سال ۱۳۵۸ قمری به‌اخذ گواهینامه لیسانس موفق گردید و به‌گناباد تشریف برد و در ظل تربیت و مراقبت پدر بزرگوار به‌ریاضت و مجاهده و تزکیه نفس و تصفیه روح پرداخت و پس از سیر اسفار سبعة سلوک و انقطاع کلی از خلق و نیل به‌فناء فی الله در شعبان ۱۳۶۸ به‌اجازه اقامه جماعت و تلقین اوراد و اذکار لسانی نائل گردید و در ذیقعدة الحرام همان‌سال به‌ارشاد طالبین و دستگیری و هدایت مستحقین با لقب "رضاعلی" مفتخر شد و در سال ۱۳۷۹ قمری به‌جانشینی و خلیفه الخلفایی پدر عالی‌مقدار بالقب رضاعلی‌شاه معین گردید. در ضمن مسافرت‌هایی به‌افغانستان و پاکستان و هند و ممالک عربی و مصر و فلسطین نمود و به‌زیارت بیت المقدس موفق گردید و در سال ۱۳۷۳ قمری در ملازمت پدر بزرگوار که برای معالجت به اروپا تشریف بردند، مسافرت نمود و بعض ممالک اروپا را گردش کرد و چند سفر هم به‌زیارت بیت الله الحرام و روضه منوره حضرت خیر الانام علیه صلوات الملك العلام و قبور ائمة بقیع و ائمة کرام صلوات الله علیهم مشرف گردید و در هر سفر به ملاقات علمای اعلام و مراجع تقلید کثرالله امثالهم موفق می‌گردید و در یک سفر در نجف اشرف آیت الله آقای حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، رحمة الله علیه، پس از مذاکرات مفصّله در مسائل غامض فقهی اجازه اجتهاد به‌ایشان داد.

اکنون هرچند موقتاً در تهران می‌باشند ولی اساساً در بیدخت گناباد اقامت دارند و به‌رسیدگی امور فقرا و اتمام ساختمان مزار کثیر الانوار جدّ بزرگوار و پدر عالی‌مقدار مشغول و عصرها معمولاً تفسیر منیر بیان السعادة را با بیانی ساده و جامع تدریس می‌فرمایند و در ضمن حقایق عرفانی و نصایح و دستورات ایمانی را ذکر

می‌نمایند. ثلث آخر شب را همواره بیدار و به عبادت و تهجد و راز و نیاز با محبوب بی نیاز تا اوائل طلوع آفتاب موفق می‌باشند. صبح‌ها چند ساعتی برای ملاقات فقرا و پذیرایی واردین و تنظیم امور خود و دیگران اشتغال دارند و اداره زندگی خود را از کشاورزی و فلاحت و دامداری، اداره می‌نمایند و از گدایی و کَلّ بر جامعه و بی‌کاری منع اکید می‌فرمایند و از کسانی که اعتیاد به امور غیر مشروع دارند به کلی بی‌زار و در اطراف ایشان راه ندارند.^۱

این بزرگوار تألیفات و تصنیفات مفیده متعدده دارند از جمله: تجلی حقیقت، نابغه علم و عرفان، رهنمای سعادت، رساله رفع شبهات، نظریه مذهبی راجع به اعلامیه حقوق بشر، فلسفه فلوطین و فلسفه ابن رشد و غیر اینها که بعضی از آنها مکرر به چاپ رسیده است. اکنون هم سوره مبارکه کهف و حکایت اصحاب غار و حضرت موسی و خضر علیهما السلام و حکایت ذوالقرنین را تفسیر فرموده که گنجینه‌ای است از درر اسرار و نصایح و نیز تعدادی از منابر ایشان که در بیدخت افاضه فرموده‌اند و به خواهش برادر محترم آقای کریم والانیا از نوار روی کاغذ آمده و این یادداشتها تهیه و با اجازه معظم له مشغول چاپ آن شده‌اند و امیدواریم باز هم از منبع فضائل این بزرگوار مستفیض گردیم. والسلام علی المؤمنین و الصالحین و رحمة الله و برکاته.

خاک درگاه خانقاه نعمة اللهی سلطان علیشاهی

سید هبة الله جذبی

۱۳۶۰/۹/۱۵

۱. جناب آقای رضاعلیشاه متأسفانه در سحرگاه یازده ربیع‌الاول ۱۴۱۳ مطابق با هیجدهم شهریور سال ۱۳۷۱ دار فانی را وداع گفت و به ملکوت اعلی پیوست. جانشین منصوب ایشان فرزند ارشد ذکورشان جناب آقای حاج علی تابنده محبوب علیشاه، ایام ارشادشان کوتاه و فقط چهار سال و چند ماه بود و با کمال تأسف در ششم رمضان ۱۴۱۷ برابر با بیست و هفتم دی ماه ۱۳۷۵ از قید تن جسمانی رهایی یافته و روح مقدّسش به وصال محبوب رسید. جانشین منصوب معظم له عم مکرّمشان جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه هستند که اینک مقام قطیبت و ارشاد در سلسله جلیله نعمت اللهی گنابادی مزین به وجود ایشان است - ناشر.

مقدمه کتاب

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق الانسان علمه البيان والصلوة والسلام على انسان العين و عين الانسان سيدنا و نبينا محمد بن عبدالله مبشر المطيعين بالرحمة و الغفران و منذر العاصين بالعذاب والنيران و على خلفائه الائمة الاثني عشر الذين هم حُجج الرحمن على الانس و الجان. و بعد فقير سلطانحسين تابنده گنابادی خادم فقراى نعمة اللهى مفتخر به لقب رضاعليشاه غفرالله له عرضه مى دارد: در سال ۱۳۶۱ قمرى مطابق ۱۳۲۱ شمسى كه برحسب امر پدر بزرگوارم، آقاى صالح عليشاه قدس سره العزيز، پس از چند سال كه بعد از اتمام تحصيلات در تهران توقّف داشتم به بيدخت رفته و در آنجا سكونت گزيدم. در آنجا به استفاده از محضر شريف آن حضرت كه تفسير و فقه مى فرمودند مشغول شده و خود نيز به تدريس فقه و يكي ديگر از علوم از قبيل منطق و فلسفه يا معانى و بيان يا علم اصول اشتغال ورزيده، ضمناً برحسب امر پدر بزرگوار در امور زندگاني نيز به فلاح و کشاورزي مشغول شدم.

آن حضرت معمول داشتند كه شبهاى ۲۱ رمضان، شهادت حضرت مولى الموالى على عليه السلام و سحرهاى عاشورا، روز ظهور عظمت و فداكارى حسيني، بالاى منبر تشریف مى بردند و بياناتى در احكام و اخلاق و عرفان و تاريخ بزرگان مى فرمودند. چند سال بود كه به واسطه وجود موانع و عدم مقتضى

آن را ترک فرموده بودند. موقعی که فقیر به بیدخت رفتم به من امر فرمودند که چون موانع مرتفع شده فقیر به جای ایشان در آن دو موعد معین، منبر بروم و سخنرانی کنم ولی فقیر نه آن بضاعت علمی را داشتم که بتوانم سخنانی مفید و ارزنده بیان نمایم و نه شایستگی داشتم که به جای ایشان آن را ادامه دهم و چند روزی بانهایت خجالت شانه از زیر بار تهی می نمودم. در رضانی که در پیش بود دم فرو بسته سخنی نگفتم تا آنکه دو سه روز به عاشورای سال ۱۳۶۲ قمری امر فرمودند که این کار را انجام دهم و وعده فرمودند که ان شاء الله موفق خواهم شد، لذا در سحر عاشورای آن سال در مسجد بیدخت بالای منبر رفته و آیه شریفه *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ*^۱ در سوره ق را تفسیر نموده و شرح دادم و آن حضرت پسندیده و اظهار رضایت فرمودند. بعداً همان طور که قبلاً معمول خود ایشان در شب های ۲۱ رمضان و سحر عاشورا بود، مرتباً موقعی که در بیدخت بودم منبر می رفتم ولی در هر یک از دفعات تا دستور مجدد نمی فرمودند اقدام نمی کردم و برای هر کدام سه چهار روز قبل از رسیدن موعد، امر بدان می فرمودند ولی در غیر بیدخت در تهران یا در مسافرت که بودم سخنی نمی گفتم. پس از رحلت آن بزرگوار نیز که در سحرگاه پنجشنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ مطابق ششم مرداد ماه ۱۳۴۵ هنگامی که مؤذن بانگ تکبیر اذان را می گفت، روح مطهرش ندای ارجعی را لبیک گفته و به باغ جنان خرامید و همه ما را یتیم و عزادار نمود. به واسطه کدورت و تألم زیاد، اصلاً حال سخن نداشته و نه در مجالس فقری، نه منبر، نه درس، سخن نمی گفتم تا آنکه بر حسب اصرار بزرگان فامیل و بسیاری از فقرای بیدخت و وافدین با شدت تأثری که داشتم بالاخره ناچار به قبول شده و در ۲۱ رمضان ۱۳۸۸ مطابق بیست و یکم آذر ۱۳۴۷ پس از دو سال و نیم از رحلت آن حضرت بر منبر رفته ولی آن شب حال تأثر و غم و غصه عجیبی، هم خودم و

۱. آیه ۳۷: در این سخن برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور گوش فرا می‌دارند، اندرزی است.

هم حاضرین را فرا گرفته بود به طوری که تا مدتی نمی توانستیم از گریه و ناله خودداری کنیم و داغ رحلت آن حضرت برای همه ماها تازه شده بود و بعداً آیه شریفه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ**^۱ را در سوره محمد عنوان نمودم و این سخنرانی چهلمین سخنرانی من در منبر بود ولی چون حال منقلب بود خیلی مختصر نمودم و پس از آن هر موقع که در بیدخت بودم این رویه را ادامه می دادم و از آن به بعد شب های جمعه هم به شرح رساله صالحیه در مجالس فقری پرداخته و عصرها هم در صحن متبرکه بیدخت مذاکره از تفسیر بیان السعاده می نمودم.

در اوائل که شروع به سخنرانی نمودم در منبر، بعضی از دوستان که نسبتاً تندنویس بودند نطق ها را برای خود می نوشتند ولی من بعداً مطلع شدم، از موقعی که نوار و ضبط صوت شیوع پیدا کرد بسیاری از دوستان نطق ها را ضبط می کردند از جمله: برادر مکرم آقای علینقی حضرتی کارمند بازنشسته بانک ملی از فقرای بامحبت، جدیت داشتند که حتی الامکان آنها را ضبط کنند. اخیراً برادر مکرم آقای کریم و الانیا که از فقرای نیک بامحبت هستند، خواهش و اصرار کردند که اجازه داده شود از نوارهای نطق های منبری یا آنچه در شب های جمعه در شرح رساله شریفه صالحیه گفته می شود تعدادی را نوشته و اقدام به چاپ آن نمایند. فقیر پس از اصرار ایشان موافقت کردم که چند تا انتخاب کنم و ایشان بنویسند. چون نوشتن و چاپ همه آنها مشکل است، لذا ده جلسه را در نظر گرفته و موافقت نمودم که بنویسند و چون نطقی که قبلاً تهیه نشده و روی کاغذ نیامده و ارتجالی است، مکررات و تقدیم و تأخیر زیاد دارد، ازین رو پس از نوشتن هر یک از آنها خودم دقت نموده و مکررات را حذف و سایر نواقص را اصلاح نمودم ولی به طوری که از جنبه نطق منبری خارج نشود بلکه همان وضع را در نظر گرفتم،

۱. آیه ۷: ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر خدا را یاری کنید شما را یاری خواهد کرد و پایداری خواهد بخشید.

ازین رو هر جا که برای صلوات تذکر می‌دادم عین همان را نوشتند که وضع عادی آن تغییر نکند.

در نوشتن و چاپ مجالس رعایت ترتیب تاریخ سخنرانی را ننموده بلکه اشرفیت موضوع را در نظر گرفته، هر چند همه موضوعات دارای شرافت است ولی بعضی از آنها اشرفند. در این مجالس تکرار بعض مطالب به نظر می‌رسد، مثلاً در دو مجلس مربوط به معراج یا معاد مطالبی در هر دو موجود است که تکرار می‌باشد ولی اولاً بسیاری از مطالب دیگر بدون اشاره مختصر بدان مطلب مکرر میسر نیست و برای توضیح آنها ناچار به ذکر آن مکررات بودم به اضافه، قسمتی از آنها چون به خاطر نمانده بود که قبلاً گفته شده، از این رو در جلسه بعدی هم تذکر دادم و نیز این قبیل مطالب معرفت بر فرض تکرار هم بشود، خود هم مفید و هم تأثیر روحی دارد و لذت بخش است.

و نیز در ذکر مراثی تکرار زیاد است ولی من جدیت داشتم که در هر مجلس یک مصیبت اصلی را در نظر گرفته بقیه را به عنوان توضیح و مقدمه آن قرار دهم و بعضی قسمت‌ها هم چون مطالب مراثی و مصیبت محدود است ازین رو تکرار شد، از خوانندگان محترم عذر خواهم.

البته مجالسی هم که در نوار ضبط شده زیاد است ولی من بیشتر از ده تا اجازه ندادم چون هم خیلی مفصل می‌شود و هم زحمت چاپ آن زیاد است. از برادر مکرم آقای والانیا که این همت را نموده بلکه بسیاری از نوارهای سخنرانی‌های شب جمعه را نیز نوشته و روی کاغذ آورده‌اند که بعداً ان شاء الله موفق به چاپ آنها بشویم، کمال رضایت و امتنان داشته، مزید توفیق ایشان و اجر دارین و وسعت و برکت خواستارم و نیز از برادرانی که در انجام این امر با آقای والانیا مساعدت و کمک نموده‌اند تشکر می‌کنم و سعادت دنیا و آخرت برای ایشان خواهانم.

درود باد بر روان شهدای پاکباز، حسین بن علی علیه‌السلام و یاران آن

بزرگوار و شهدای انقلاب اسلامی و پاکبازانی که در راه دین و مذهب جان خود را
فدا کردند.

والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
فقير سلطان حسين تابنده گنابادی (رضا عیشاه)
غره محرم الحرام ۱۴۰۲ قمری، مطابق هفتم آبان ۱۳۶۰ شمسی

سخنرانى اول^۱

معراج (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المعروف من غير رؤية الخالق بلا رؤية الذى لم يزل قائماً دائماً اذ لاسماء ذات ابراج ولا حجب ذات ارتاج ولا جبل ذوفجاج ولا فجاج ذوا عوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذواعتماد. مبتدع الخلق و وارثه و اله الخلق ورازقه. الشمس والقمر دائبان فى مرضاته، يبليان كل جديد و يقربان كل بعيد واصلّى و اسلم على اشرف بريته و غاية خلقته و خاتم رسله و بشير رحمته و نذير نقمته امام الاتقياء و خير من عرج به الى السماء الى محل الكرامة و الاصطفاء سيّد الانبياء و المرسلين و رحمة للعالمين الذى ارسله بوجوه الحجج و ظهور الفلج و ايضاح المنهج المبعوث على العرب و العجم و المستشرق بنوره الكلى عقول من تأخر و من تقدّم سيّدنا فى الوجود صاحب لواء الحمد و المقام المحمود المبرقع بالعماء حبيب الله محمّد المصطفى (اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد) صلّى الله عليه و على آله و اصحابه و لاسيّما على شخص العرفان و عين العيان نقطة دايرة الازل و الابد و المتشخص بالف الاحد فاتحة كتاب الشهادة و الى ولاية السيادة العشق الاعلى و المتوحد بالهمة العليا ثانى السبطين و ثالث ائمة الهدى رابع اهل البيت و خامس اصحاب الكساء سرّ الله الاتم و ثار الله الاعظم المقدّس عن الشين المقتول بيوم الجمعة او الاثنين مولانا و مولى

۱. به تاريخ عاشورای ۱۳۹۶ قمری، مطابق با ۱۰/۲۲/۱۳۵۴ شمسی.

الکونین ابی عبدالله الحسین. یا سیدنا و یا مولانا لقد عظمت الرزیه و جلّت المصیبه بک علینا و علی جمیع اهل السموات و الارض عظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بسیدنا الحسین علیه السلام.

وَبَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.^۱

صلواتی بفرستید. «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»

عوامل و جودی به اصطلاح عرفا به اختلاف ذکر شده است، چون هر یک از عرفا و هر یک از بزرگانی که در سلوک وارد بوده و مقاماتی طی کرده‌اند آنچه را که مشاهده نموده‌اند بیان کرده‌اند. یکی مثلاً حالت جذب بر او غلبه داشته زودتر مقامات و مراتب را طی کرده، عوامل را کمتر گفته است مثلاً گفته است: عوامل دو تاست، عالم ماده و عالم مجردات. یکی حالت جذب کمتر بوده و در سلوک وارد بوده است باز زیادتر گفته است. این است که تا هیجده هزار عالم ذکر کرده‌اند و البته آنکه مراتب را و عوامل را به تمام و کمال با جزئیات طی کرده، او کاملتر است. کمال در این نیست که یک مرتبه و دفعته بروند بالا؛ کمال در این است که به آهستگی بروند و همه مراتب را طی کنند تا به همه جزئیات راه هم برسند. مثلاً اگر کسی از اینجا با هواپیما به تهران یا مکه برود تا کسی که با اتومبیل بنخواهد برود، آنکه با اتومبیل می‌رود البته بهتر دیده است، راه را دیده است، تمام جزئیات آبادی‌های بین راه را و شهرها را ملاحظه کرده و تمام را به دقت درک نموده است؛ پس او درک راه را بهتر می‌تواند بیان نماید و آنچه در عرض راه و طول راه هست همه را بهتر می‌تواند شرح دهد.

آنچه که به طور کلی می‌توان جمع کرد و خلاصه کرد در مراتب صعود، در

۱. سوره اسراء، آیه ۱: منزّه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم، سیر داد تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم هر آینه او شنوا و بیناست.

قوس صعود، ابتدا عالم طبع است یعنی عالم ماده، البته عالم هیولای اولی که پس از عالم طبع و پایین تر از عالم طبع است و به اصطلاح، عالم جنّ و شیاطین است، آن مادون و پایین تر است. بالاتر از این، اول مرحله‌ای که برای ما هست عالم طبع است، عالم ماده است. بالاتر از آن عالم برزخ است. برزخ یعنی واسطه و فاصله بین مادّیت و تجرّد. البته هر عالمی بالاتر که رفت محیط است به عالم مادون خودش و احاطه به پایین دارد به همین جهت عالم برزخ بر این عالم احاطه دارد و هر عالمی که احاطه دارد بهتر توجه و درک می‌کند و یک نوع تصرّفی در عالم مادون خود دارد. بالاتر از آن عالم مثال نامیده می‌شود که بعضی عالم برزخ و مثال هر دو رایکی گفته‌اند، چون عالم مثال واسطه بین مادّیت و تجرّد است ولی بعضی دو مرحله ذکر کرده‌اند. عالم برزخ به طبع نزدیکتر و عالم مثال به تجرّد نزدیکتر است. پس از آن، عالم ملکوت است که به اصطلاح فلاسفه عالم نفوس کلیه می‌گویند و در اصطلاح شرع، عالم ملائکه مدبّرات امرا می‌گویند که تدبیر این عالم و امور این عالم به اختیار آنهاست. بالاتر از آن، عالم ارواح نامیده می‌شود که عالم عقول جزئیّه باشد که آنها را به اصطلاح شرع، ملائکه صافات صفا می‌گویند و بالاتر از آن به اصطلاح فلاسفه، عالم عقول است و به اصطلاح شرع، ملائکه مقربین، ملائکه مهیمین، آنهایی که حیرانند در عظمت حق و در ذات حق حیرانند؛ آنها ملائکه مهیمین گفته می‌شوند.

تا اینجا مرحله امکان است؛ یعنی جزء عالم موجودات و مخلوقات است و ممکنات. بالاتر از آن کرسی است که *وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ*^۱ و بالاتر از آن عرش است که *الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى*^۲.

این دو تا، عالم کرسی و عالم عرش، اینها مافوق امکان و مادون وجوبند؛ یعنی بین وجوب و امکان‌اند، از مرحله امکان گذشته و به مرحله وجوب نرسیده

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵: کرسی او آسمانها و زمین را دربردارد.

۲. سوره طه، آیه ۵: خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.

است. به اصطلاح، عرفا عالم کرسی را حقیقت محمدیه و علویت علی می‌نامند یعنی مقام محمدیت صلی الله علیه و آله (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد) و مقام علویت علی علیه السلام که از عوالم امکانی گذشته و به برزخ بین و جوب و امکان رسیده است یعنی از همه ممکنات بالاتر است. این است که جبرئیل از مقام ملائکه مقررین است، ملائکه مهینین است، او در مرحله مادون است. وقتی محمد صلی الله علیه و آله می‌خواست بالا برود او در آنجا ایستاد و گفت: وَمَا مِنَّا إِلَّاهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ؛ از اینجا به بالا را من نمی‌توانم بیایم. به واسطه اینکه او جزء عوالم امکانی است و آن حضرت پا از عالم امکان هم فراتر گذاشت که به آن حضرت عرض کرد: لَوْ دَنَوْتُ أَنَّمَلَّةٍ لَّاحْتَرَقْتُ؛

اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

چون از عالم مادون است و هر یک از این عوالم، به عالم مادون خودش محیط است. همان طور که فرض کنیم اگر کسی پشت بام باشد اطراف را بهتر می‌بیند تا آن کسی که روی زمین نشسته است. آن کسی که بالاتر برود، حدود احاطه او و حدود رؤیت و بینش او زیادتر می‌شود. همین طور هر چه فراتر برود احاطه او زیادتر می‌شود. به همین ترتیب هر یک از عوالمی که در مراتب طولی هستند، بالاتر بروند، آن عالم بالا و مافوق به عالم مادون محیط است. بنابراین می‌تواند در او تصرف بکند و در او اراده خودش را اعمال بکند. این است که وقتی به عالم برزخ و یا عالم مثال ارتباط پیدا می‌کند آن وقت به این عالم احاطه پیدا می‌کند. این عالم، عالم زمان است؛ این عالم، عالم مکان است ولی وقتی به عالم مثال اتصال پیدا کرد زمان و مکان از بین می‌رود به دلیل اینکه وقتی خواب می‌بینیم، مثلاً ممکن است حتی گاهی انسان چرتی بزند و در همان چرت ببیند به مکه مشرف شده است. در همان موقع، در همان یک آن ببیند مکه مشرف شده است. برای

۱. سورة صافات، آیه ۱۶۴: و هیچکس از ما نیست مگر آنکه جایی معین دارد.

چه؟ برای اینکه ارتباط به عالم مثال پیدا کرده است؛ ارتباط به عالم مافوق عالم ماده پیدا کرده است. در آنجا دیگر زمان نیست، آنجا دیگر مکان نیست. آیا هیچ کس به شخصی که خوابیده و در خواب می‌بیند به مگه رفته و حتی به آن کسی که چند ساعت خوابیده و خواب مفصلی هم دیده است می‌گوید: تو چطور در این مدت کم به مگه رفته‌ای و برگشته‌ای و این گردش‌ها را نموده‌ای؟ و یا چطور به اروپا رفته و برگشته‌ای و این چنین گردش‌هایی کرده‌ای؟ تو دروغ می‌گویی یک ساعت بیشتر نخوابیده‌ای. نه هیچ کس این طور نمی‌گوید زیرا با عالم بالا ارتباط پیدا کرده است. با عالم برزخ و یا مثال و یا عوالم عالیه ارتباط پیدا کرده است. و حتی در یک چرت زدن گردش‌هایی می‌کند. این چه دلیلی دارد؟ به این دلیل است که آن ارتباطی که پیدا کرده سبب احاطه او بر این عالم شده است. روح او هم، چون از این عالم نیست و از عالم بالاست محیط بر این عالم شده پس می‌تواند در این عالم تصرف بکند. می‌تواند زمان و مکان را طی نماید و درنوردد. صلواتی بفرستید (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد).

و چون روح انسان طوری است که قابل ترقی است، قابل تکامل است، هرچه بیشتر جدیت و کوشش بکند و روح را تقویت و تربیت بکند، کمالات او بیشتر می‌شود. از این جهت می‌بینیم مرتاضینی که مثلاً در هند هستند چقدر قدرت از خودشان نشان می‌دهند. حتی شنیده‌ام مرتاضینی هستند که جلوی خیابان اراده می‌کنند تمام وسائط نقلیه از حرکت می‌ایستند ولی چون زحمتشان فقط برای این است که آن کار را انجام بدهند یعنی روح را تربیت می‌کنند، روح را تقویت می‌کنند فقط برای اینکه اراده‌شان قوی بشود و در این عالم تنها برای انجام این طور کارها و نمایش‌ها اراده‌شان تقویت شود و منظورشان خدا نیست، منظورشان رسیدن به عالم بالا نیست، مقصودشان فقط تقویت اراده است در این عالم، این است که فقط به همان منظورشان می‌رسند و این نوع کارها دلیل بر این نیست که به خدا هم راه پیدا کرده‌اند ولی اشخاصی هم هستند که به خدا هم راه پیدا

کرده‌اند و هیچ این اعمال را انجام نمی‌دهند به واسطه اینکه منظورشان اینها نیست و به عالم بالا توجه دارند: «حیض الرجال آمد این کشف و این کرامات».

ولی اگر جدیت و کوشش بکند، تقویت کند روح خودش را، به مرتبه تکامل برسد البته در مرحله صحیح هم می‌تواند این اعمال را انجام بدهد، همان طور که نسبت می‌دهند به بعض ائمه هدی علیهم السلام بلکه به بعضی از بزرگان پیروان آن بزرگواران امور خارق‌العاده‌ای را در مورد آن کسی که مثلاً منکر مقامات آن بزرگواران بود یا کسی که منکر قلب ماهیات بود و می‌گفت: این محال است و امثال اینها که مشهور است در آن شخص تصرف فرمود و تبدیل کرد و نمی‌توانیم آن را محال بدانیم زیرا خواب نمونه و دلیل است بر اینکه عالم دیگری نیز غیر از عالم ماده وجود دارد. حالا هرچه بالاتر برود احاطه او زیادتر می‌شود؛ بنابراین حتی می‌تواند در بدن خودش هم تأثیر بکند.

از این جهت صحیح است که بگوییم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله (اللهم صل علی محمد و آل محمد) چون از عالم امکان پا فراتر نهاده بود در تمام ذرات موجودات نفوذ پیدا کرد، حتی در بدن و جسم خودش هم نفوذ کرد یعنی با همان جسم به آسمان که معراج است رفت. چون به عقیده مامعراج جسمانی بود زیرا درباره معراج اختلاف کرده‌اند. یک عده می‌گویند: معراج، روحانی بود یعنی فقط به روح رفت بالا و این بدن نمی‌تواند به آسمان برود. فلاسفه این طور می‌گویند، چون سابقاً آسمان‌ها را مانند پوست پیاز که تو در تو هست، آسمان‌ها را هم نسبت به زمین همین طور محیط ذکر می‌کردند و می‌گفتند: حکم پوست پیاز را دارد که هر پوستی بر پوست دیگر احاطه دارد. آسمان‌ها هم همین طور است و خرق و التیام را هم، یعنی پاره شدن و به هم آمدن آسمان‌ها را هم محال می‌دانستند. این بود که ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند که چطور می‌شود که پیغمبر برود به آسمان و لازمه این امر این است که آسمان از هم باز بشود تا پیغمبر برود بالا و دو مرتبه به هم بیاید. خوب، این، اشکال پیدا می‌کند، از این جهت نمی‌توانستند قبول بکنند. یا چطور

می‌شود که جسم ثقیل، جسمی که خاکی است و می‌گویند جاذبه‌ای که همیشه در زمین هست جسم ثقیل را به مرکز خودش می‌کشاند یعنی نمی‌شود که سنگی به‌طور کلی برای همیشه رو به بالا برود اگر هم رو به بالا می‌رود بر اثر حرکت قسریه است یعنی به علت آن فشاری است که مثلاً دست، او را به طرف بالا پرت می‌کند. تا وقتی که فشار دست در او اثر دارد بالا می‌رود ولی باز بعد بر می‌گردد و جسم ثقیل و سنگین نمی‌تواند رو به بالا برود. فلاسفه می‌گویند: پس بنابراین پیغمبر نمی‌تواند جسم خود را به بالا ببرد برای اینکه جسم ثقیل نمی‌تواند رو به بالا برود. همین‌طور اگر به بالا برود آسمان‌ها از هم باز می‌شود و دوباره به هم می‌آید و این هم محال است. پس بنابراین پیغمبر با بدن نرفت و با روح رفت. این عقیده فلاسفه اسلام است.

معتزله اصلاً می‌گویند: معراج تا به مسجد اقصی بود یعنی یک شب از مکه، از مسجد الحرام حرکت کرد و به مسجد اقصی آمد و مسافرت حضرت فقط به همین اندازه بود، به دلیل آیه قرآن که می‌فرماید: *سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ.*

مسجد اقصی یعنی مسجد دورتر، چون آن مسجد نسبت به مکه خیلی دور بود. این است که آن را مسجد اقصی می‌گفتند. معتزله می‌گویند: معراج فقط به همان اندازه بود یعنی گردشی بود که حضرت را از مسجد الحرام به مسجد اقصی بردند. یک عده مثل نجاریه (نجاریه یک دسته از متکلمین اهل سنت هستند) پیروان حسین بن محمد نجار که عقایدی اظهار می‌کرده که از جمله اینها معتقد بودند که معراج حضرت فقط در خواب بوده است. پیغمبر خواب دیده است و این معراج مفصلی که ذکر کرده‌اند در بیداری نبوده و در خواب بوده است. باز عده دیگری از متکلمین مانند حشویه و جهمیّه که اینها هم دو دسته از متکلمین اهل سنت هستند، اینها هم معتقدند به اینکه تا مسجد اقصی با جسم و از مسجد اقصی به بالا با روح بوده است.

ولی بزرگان مسلمین از شیعه و سنی و مخصوصاً شیعه تقریباً اتفاق دارند به اینکه معراج حضرت با جسم بوده است؛ یعنی با همین جسم خاکی رفت به بالا. منتها عرفا بیان دیگری دارند. سائرین، دیگران، ظاهرین می‌گویند: با همین جسم حرکت کرد رفت به طرف آسمان و از آسمان اول به آسمان دوم و همین طور رفت و حتی مدت هم معین می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند: تمام مدت مسافرت آن حضرت سه ساعت و چهل دقیقه طول کشید یا پنج ساعت مثلاً طول کشید که مانند حرکت هواپیما دارای مدّت و زمانی بوده است. یا اول شب، بعد از نماز عشاء حرکت کرد و رفت و برای نماز صبح مراجعت فرمود به مسجدالحرام. این باز مدت می‌خواهد. آخر اگر مدّت داشته باشد یعنی در این عالم است، عالم ماده. اگر نخواهیم مدت داشته باشد، حتی این موشک‌های امروزی که به طرف کره ماه می‌روند تا کره ماه چندین ساعت یا دو سه روز طول می‌کشد تا برسند، آن وقت به تمام عوالم می‌خواهند بروند، چطور به سه ساعت یا پنج ساعت می‌شود رفت و به اضافه اگر به ظاهر این طور باشد ظاهراً بدن قدرت ندارد که چنین حرکتی سریع را انجام دهد به واسطه اینکه سریع‌ترین حرکتی که برای وجود مادی ذکر می‌کنند، حرکت نوری است که در ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر ذکر می‌کنند ولی اگر این طور باشد خیلی زیادتر می‌شود. اگر هم فرض کنیم این جسم تبدیل به نور شد، تبدیل به موج شد، امواج فضایی شد، مع ذلک این اندازه یعنی سیصد هزار کیلومتر در ثانیه کفایت نمی‌کند باید خیلی سریع‌تر و بیشتر برود. پس این اشکالات به ظاهر هست و به اضافه ما می‌گوییم: آن حضرت بر همه عوالم و همه جا محیط شد پس احاطه او به جهت معین نبود زیرا اگر به طرف بالا رفت پس به جهات دیگر نرفت و آگاه نشد پس باید فوق جهت باشد.

ولی آنچه عرفا ذکر می‌کنند این است که می‌گویند: مقصود از معراج این بود که به حضور بار یابد، به پیشگاه الهی مشرف بشود، بلاواسطه با پیشگاه الهی با درگاه احدیت مکالمه بکند و لازمه اش این است که انسان یعنی سالک از خودش

فانی بشود و باید فنا از خویشتن برای او حاصل بشود تا به آن مرحله برسد ولی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد) با همین جسم، با توجه به جسم یعنی توجه به جسم خودش داشت و با همین توجه به جسم رفت و به مقام حضور رسید و چون حق تعالی شأنه به همه عوالم محیط است، وقتی او به حضور باریافت به همه عوالم محیط شد و در همه ذرات موجودات نفوذ کرد و همه عالم مشهود او گردید. اگر به بدن ظاهری باشد، به مقام آسمان نهم هم که فرض کنیم برسد باز آن زیرش را با همین چشم که نمی تواند ببیند، باز هم اطراف را که نمی تواند با این چشم ببیند، باز هم گذشته و آینده را که نمی تواند ببیند، آخر گذشته و آینده که به این چشم دیده نمی شود. هزار سال پیش و یا هزار سال بعد که به این چشم دیده نمی شود. در صورتی که حضرت می فرماید، آدم را دید، سایر انبیاء را مشاهده فرمود حتی آینده را مشاهده کرد که می فرماید: زمین سفید روشنی را دیدم از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است؟ جبرئیل گفت: این زمینی است که آن را زمین طوس می گویند که یکی از فرزندان تو بعداً در آنجا مدفون خواهد شد. حضرت اشاره به شهادت حضرت رضا می فرماید که در زمین طوس مدفون گردید. اینکه به این چشم دیده نمی شود پس باید آن احاطه ای که پیدا کرده بود آن را در نظر گرفت. این احاطه با همین جسم خودش بود؛ یعنی هم توجه به جسم داشت و هم حرف می زد و هم به جسمش علاقه داشت و حتی با نعلین رفت، با کفش و عبا رفت، با کفش و عبا یعنی چه؟ یعنی با توجه به دنیا و مادیات که در بعضی اخبار رسیده است: نعلین یعنی دولنگه کفش، نعل اشاره است در مراتب معنی به فرزند و زن؛ یعنی وقتی رفت، در آنجا خواست از خودش فانی بشود، خواست از خودش به کلی ترک بدن کند. ندا رسید: نه، با بدنت باید بیایی. نه تنها با بدنت باید بیایی بلکه با فرزندان باید بیایی. با فاطمه و حسن و حسین باید بیایی، با علی باید بیایی که گرد کفش تو باعث افتخار عرش ماست.

از این جهت است که ما معتقدیم به اینکه ائمه هدی علیهم السلام آنها هم پا از

مقام امکان بالاتر گذاشته و بین وجوب و امکان و به مقام بالا رسیده‌اند. آنجا، جایی است که جبرئیل راه ندارد. آن جایی است که دیگر ملائکه راه ندارند پس حضرت با همین جسم یعنی با توجه به جسم و با توجه به بدن خودش که هیچ غفلتی از آن نداشت، معذک رفت و به همه عوالم احاطه پیدا کرد، همه جزئیات عوالم را دید، گذشته را دید، آینده را دید و بر مکان‌ها محیط شد و همه مکان‌ها را دید در صورتی که با این چشم نمی‌شود همه را دید پس علتش چه بود؟ به واسطه اینکه حضرت ارتباط با عالم بالا پیدا کرده بود، چون مقام او مقام عالم کرسی و عرش است، چون قلب اوست که عرش خدا بود. پس او متحد با عرش بود، او متحد با کرسی بود؛ این بود که می‌توانست در بدن خودش هم تأثیر بکند.

همان‌طوری که به ظاهر ما می‌بینیم و اینها نمونه‌هایی است که ما می‌توانیم درک بکنیم؛ مثل اینهایی که ریاضت‌هایی می‌کشند یا نمایش‌هایی در حالت انقلاب حال می‌دهند که دیده‌ایم. مثلاً از این طرف پهلو کارد را فرو می‌برند و از آن طرف بیرون می‌آورند و خون هم فقط چند قطره‌ای می‌آید ولی بعد می‌بندند و هیچ کاری هم نشده است یا اینکه میل را از این طرف چشم فرو می‌برند و از آن طرف چشم بیرون می‌آورند. این کارها همه‌اش چشم‌بندی نیست، تقویت روح است، آنها وقتی روحشان را تقویت کردند می‌توانند در این بدن هم ایجاد اثر بکنند. پس وقتی که

چون پری را این دم و قانون بود پس خداوند پری او چون بود^۱
بنابراین، وقتی اینها با این عضو ضعیف، با این اراده ضعیف و با اینکه توجه به مقامات بالا ندارند، این‌طور هستند، پس پیغمبر ما صلی الله علیه و آله (اللهم صل علی محمد و آل محمد) که تمام مقامات و مراحل را طی کرده و احاطه بر همه عوالم وجودی پیدا کرده است تن خودش را هم می‌تواند به همه عوالم ببرد، حتی از زمان

۱. مثنوی معنوی، به اهتمام دکتر توفیق سبحانی، انتشارات روزنه، ۱۳۷۸، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۴ (با کمی اختلاف).

و مکان هم بگذرد یعنی نه زمان و نه مکان در او اثر بکند برای اینکه می‌نویسند: وقتی حضرت تشریف بردند، بنابراینکه از خانه خود یا خانه ام‌هانی بود، در را باز کردند، حلقه در تکان می‌خورد و وقتی که مراجعت فرمود هنوز حلقه در تکان می‌خورد یعنی اصلاً در زمان نبود. اینها مال زمان است، او مافوق زمان است. همان طور که گفتیم، مثالش انسان در ظرف چند ثانیه چرتی می‌زند یک مرتبه می‌بیند مثلاً یا کربلاست یا مکه است و یا گردش دیگری کرده در همان یک چرت و چند ثانیه. این چطور می‌شود؟ اگر ایراد است که پس این هم مورد ایراد است؛ در صورتی که درست است. پس بنابراین وقتی اراده قوی شد می‌تواند همان حالتی را که در خواب دارد در بیداری هم برای خودش ایجاد بکند. از این جهت ما می‌گوییم که پیغمبر ما با روح تنها به معراج نرفت، بلکه با جسم و روح، با هر دو به معراج رفت.

البته در تعداد آن هم اختلاف است. آنچه که مشهور است این است که حضرت دو مرتبه با جسم به معراج رفت که آن آیه در سوره والتجم می‌فرماید: وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ^۱ که از نَزَّلَةً أُخْرَىٰ معلوم می‌شود که دفعه دیگری هم بوده است که بعضی آیه را به این تعبیر کرده‌اند، به این ترتیب تفسیر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: حضرت یک صد و بیست مرتبه به معراج رفت ولی دیگران می‌گویند: نه، مراد از صد و بیست مرتبه، معراج‌های روحی و معراج روحانی بود بلکه این معراج روحانی انحصار به صد و بیست مرتبه نداشت و همیشه حضرت در معراج بود، همیشگی بود منتهی کم و زیاد داشت، بلکه مؤمن هم به معراج می‌رود که الصلوة معراج المؤمن. نماز معراج مؤمن است یعنی مؤمن باید طوری باشد که در موقع نماز از خودش و بدن خودش غفلت بکند و رو به عالم بالا برود. این معنی بالارفتن است. معراج یعنی نردبان که مقصود خود بالارفتن است و یا معنی

۱. آیات ۱۴-۱۳: او را دیگر بار هم بدید نزد سدرۃ المنتهی.

معراج نردبان است که آلت بالارفتن باشد. اگر واقعاً در مؤمن حالت ایمان قوی باشد باید در نماز این حال برای او پیدا بشود، البته آن نماز صحیح است. نمازی که با این حال باشد آن نماز صحیح است که البته انبیا و اولیا همه این طور معراج‌ها را داشته‌اند. وقتی مؤمنین داشته باشند به طریق اولی آنها هم داشته‌اند. حضرت صادق یک مرتبه در نماز صیحه‌ای زد و افتاد. خدمت حضرت عرض کردند: این حال چه بود؟ فرمود: *ما زِلْتُ أُرِدُّ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ عَلَى قَلْبِي وَ سَمِعِي حَتَّى سَمِعْتَهَا مِنْ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ*. * یعنی به قدری *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ* را تکرار کردم تا از گوینده اصلی‌اش شنیدم یعنی از خدا یعنی جلوه الهی شد و روح من به عالم بالا رفت و آن مقام را دید و دیگر جسمم قدرت نداشت این معراج روحی را یعنی دیگر جسم را گذاشته بود و جسم نتوانست قدرت و طاقت بیاورد و مغشی علیه افتاد، یعنی بیهوش افتاد.

یا علی علیه السلام در زمان حضرت رسول، زمان بعد که جامعیت داشت کمتر این حالات برایش پیدا می‌شد مگر شب‌ها وقتی که خودش با خدای خودش خلوت داشت و الا در موقع روز که با همه بود، نه. همان‌طور که عمرو عاص درباره علی علیه السلام می‌گوید:

هُوَ الْبِكَاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلًا هُوَ الضَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرَابُ**

یعنی اوست که شب‌ها تمام در محراب گریه می‌کند؛ در محراب به یاد خدا مناجات می‌کند و گریه می‌کند ولی در روز و هنگام برافروخته شدن آتش جنگ خندان است. وقتی عمرو عاص این‌طور بگوید، دیگر معلوم است که *الْفَضْلُ* *مَاشِهَدَتْ* به *الْأَعْدَاءِ*. این معراج به‌طور کلی بوده است. هرچه که مقام کاملتر باشد البته

* در تفسیر بیان السعادة، فصل ششم مقدمه ذکر شده که حضرت صادق علیه السلام حالت بیخودی بر ایشان عارض شد، علت را سؤال کردند. فرمودند: *مازلت ارده الآية على قلبى و على سمعى حتى سمعتها من المتكلم بها الخ*. این حدیث در جلد پنجم کَشْكُولِ شَيْخِ بَهَائِي نقل از تأویلات ملاً عبدالرزاق کاشانی و نیز در باب "تأویلات قرآن" احیاء العلوم غزالی ذکر شده است.

** در کتب متعدده از جمله منتخب التواریخ، باب اول، فصل دهم در ذکر غدیر خم.

این معراج هم کاملتر می‌شود. برای حضرت رسول هم از این معراج‌ها بود نه یکی نه دو تا بلکه قابل احصاء ما نیست ولی آن معراجی که با جسم و با توجه به بدن بود یک مرتبه یا دو مرتبه واقع شد و زیادتر واقع نشد. در آن معراج هم، در آن مقام بالا علی را مشاهده کرد ولی علی با معراج روحی رفت نه با معراج جسمانی. کمال پیغمبر این بود که با جسم رفت، علی هم رفت ولی با روح رفت. پس اینکه بعضی خیال کرده‌اند که هر جا رفت علی را دید پس معلوم می‌شود علی کاملتر بود، نه. اولاً علی با روح رفت و پیغمبر با جسم. ثانیاً علی سایه او بود. وقتی کسی در مقابل آفتاب حرکت می‌کند سایه هم پشت سرش می‌رود، نمی‌توانیم بگوییم سایه مقدم است بلکه او تابع است و از خود هم شخصیتی ندارد. گاهی هم هست که انسان طوری می‌رود که سایه جلوتر است. حرکت انسان در آفتاب طوری می‌باشد که سایه جلو می‌رود و انسان پشت سر او می‌رود، پس بگوییم سایه مقدم است، سایه مهم‌تر است؟ نه، سایه است، باز سایه اوست، باز سایه شاخص است و سایه شاخص است که می‌رود، پس علی هم سایه پیغمبر بود. از این جهت هر جا او رفت سایه خودش را هم برد به اضافه می‌خواست او را هم تکمیل بکند، تربیت بکند، این است که عوالم را هم به او نشان داد چنانکه موسی، یوشع را هم برای تعلّم از خضر با خود برد. این حالت، این معراج، دو مرتبه بیشتر برای حضرت پیدا نشد که معراج جسمانی است. چون می‌گوییم که معراج آن حضرت، همان طور که گفتیم معراج جسمانی بود بلکه از ضروریات مذهب هم می‌شماریم که حتماً معراج حضرت جسمانی بود.

البته یک عده از دانشمندان امروزی هم هستند که می‌گویند: معراج برای حضرت اتفاق افتاد ولی روحانی بود و جسمانی نبود و همین اشکالاتی را که گفتیم ذکر می‌کنند ولی با این بیانی که کردیم اشکال حل می‌شود، زیرا روح می‌تواند بر جسم خودش هم مسلط بشود و اراده بکند و جسم خودش را هم احاطه بدهد و محیط قرار دهد. این از نظر عرفانی هیچ اشکالی ندارد ولی آنهایی که

به ظاهر و به چشم ظاهر نگاه می‌کنند، خیال می‌کنند که جسم ظاهری سنگین است و نمی‌تواند رو به عالم بالا برود و امثال اینها؛ آنها البته اشتباه کرده‌اند، "چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند".

بعضی هم گفته‌اند که این معراج یک مرتبه بیشتر نبوده است، فقط در مدت عمر یک مرتبه برای حضرت اتفاق افتاد که آن به جسم بود و الا بقیه معراج‌ها به روح بود.

بعض اخبار رسیده است که از آنس روایت شده که از حجر اسماعیل بود و عایشه معتقد است به اینکه معراج حضرت به روح بود. عایشه می‌گفت که هیچ وقت ما ندیدیم که پیغمبر از محل خودش خارج بشود ولی همان‌طور که گفتیم او هم توجهش به این قسمت نبود که ممکن است پیغمبر در جای خودش حاضر باشد و همه عوالم را هم طی بکند. توجه به بدن هم باز داشته باشد و همه عوالم را طی بکند و به مقام حضور هم برسد و به اضافه در آن موقع عایشه در خدمت حضرت نبود. معاویه که می‌گوید: معراج پیغمبر در خواب بود و خواب دید، که به آیه *وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ*^۱ استشهاد می‌کند، ولی این آیه درباره خوابی است که حضرت درباره بنی‌امیه دید که خواب دید چهارده میمون بر بالای منبر حضرت می‌روند و جبرئیل تعبیر به بنی‌امیه کرد و معاویه در حقیقت می‌خواست ذهن مسلمین را از آن خواب برگرداند و منحرف کند، لذا این اظهار را کرد.

و اختلاف است به اینکه حضرت از کجا رو به عالم بالا و معراج رفت. آنچه که انس و چند نفر دیگر از صحابه نقل می‌کنند و ذکر می‌کنند، می‌گویند که از داخل مسجد الحرام و از حجر اسماعیل بود که حضرت به آسمان عروج کرد یعنی اول شروع معراج حضرت از حجر اسماعیل بود که حجر به معنی گهواره هم هست،

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰: و آنچه در خواب به تو نشان دادیم و داستان درخت ملعون که در قرآن آمده است چیزی جز آزمایش مردم نبود.

معنی مهد و گهواره هم هست. چون بعض اخبار ذکر کرده‌اند به اینکه حجر اسماعیل آنجایی است که هاجر گهواره اسماعیل را در آنجا می‌گذاشت و مراقبت می‌کرد. از این جهت است که آنجا را حجر اسماعیل می‌گویند. بعضی حجر هم گفته‌اند و ذکر کرده‌اند به اینکه حجر اسماعیل برای این بود که حضرت، مادر خود را که از دنیا رفت در آنجا دفن کرد و بعد دورش را سنگ‌چین کرد و آورد بالا، برای اینکه پا رویش گذاشته نشود آن را سنگ‌چین کرد و از این جهت آنجا را حجر اسماعیل به کسر حاء یا فتح آن می‌گویند و بعداً هم خود حضرت و دختران حضرت هم در آنجا دفن شدند که مدفن خود حضرت هم در آنجاست. مدفن حضرت اسماعیل و مدفن دختران حضرت در آنجاست و به این جهت آنجا را حجر اسماعیل می‌گویند که در بعض اخبار رسیده است که حضرت از حجر اسماعیل به آسمان رفت یعنی معراج را شروع کرد و بعضی هم گفته‌اند: از مقام ابراهیم علیه‌السلام بود. البته باید از مسجدالحرام باشد به واسطه اینکه مسجدالحرام نماینده صدر است و صدر یعنی سینه او که *أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ،^۱ يَا أَلَمْ تُشْرَحْ لَكَ صَدْرُكَ.^۲*

آنجا مسجدالحرام است، یعنی بر شیاطین انسی و جتی حرام است به اینکه در دل او راه پیدا نکنند و به این علت آن مسجدالحرام شد، صدر مبارک او مسجدالحرام شد. آن وقت هرچه باشد باید از صدر به بالا برود تا به مقام قلب برسد. مقام قلب مقامی است که هنوز در روی زمین است. این است که قلب مسجداقصی است یعنی مسجد دورتر. از آنجا به بالا عوالم عالیه است. دیگر روح و فؤاد و سرّ و خفی و اخفی که اینها مراتب بعدی و از مقام مادّیت خارج است و برای آنها به ظاهر نمی‌توان مراتبی معین کرد. بعضی ذکر کرده‌اند به اینکه معراج از خانه ام هانی بود. ام هانی خواهر علی علیه‌السلام است. حضرت ابی طالب

۱. سوره زمر، آیه ۲۲: آیا کسی که خدا دلش را بر روی اسلام گشود؟

۲. سوره انشراح، آیه ۱: آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟

علیه‌السلام چهار پسر و دو دختر داشت. چهار پسر حضرت، طالب و عقیل و جعفر و علی که هر کدام از آن دیگری ده سال بزرگتر بودند، دو تا دختر هم داشت که یکی از آنها ام هانی، مادر هانی که اسمش فاخته بود (فاخته زن هبیره بن ابی وهب مخزونی بود).

آن شب حضرت در خانه ام هانی دعوت داشتند و از آنجا به آسمان عروج کردند که جعدة بن هبیره که خواهرزاده حضرت بود که در بعض اخبار رسیده است که در سحر نوزدهم ماه مبارک که حضرت ضربت خوردند و حسنین علیهما‌السلام حضور نداشتند و در نخيله بودند یعنی در پادگان قشونی بودند، حضرت به خواهرزاده خودش، جعدة، اشاره فرمودند که نماز را برای مردم تمام کند. مقصود این جعدة پسر آن هبیره است. هبیره بن ابی وهب مخزونی خودش مشرک بود و عیالش که خواهر علی علیه‌السلام باشد ایمان آورده بود، اسلام آورده بود. بعضی می‌گویند: در روز فتح مکه اسلام آورد و بعضی می‌گویند: قبلاً اسلام آورد، قبل از هجرت. ولی بعضی می‌گویند: نه، در همان اوایل، اسلام آورد که تشریف داشتن حضرت در خانه ام هانی خودش دلیل بر این است که او اسلام داشت و الا حضرت را دعوت نمی‌کرد. اگر خودش هم مشرک بود و شوهرش هم مشرک بود حضرت را دعوت نمی‌کرد. در آن شب حضرت را دعوت کرده بود به خانه خودش و نقل می‌کنند حتی می‌نویسند که گفت: چون حضرت نماز مغرب را خواندند و نماز عشاء را هم خواندند، من رفتم سر جای خودم خوابیدم. حضرت هم در آن اتاق سر جای خودش مشغول نماز شد. یک مرتبه نزدیک صبح که شد حضرت آمد و مرا بیدار کرد و فرمود که ای ام هانی، نمی‌دانی چه شد؟ عرض کردم: چه بود قضیه؟ حضرت فرمودند: مرا بردند به آسمان‌ها، مرا بردند به مسجد اقصی و از آنجا به آسمان‌ها بردند و تمام آسمان‌ها را طی کردم و برگشتم و حالا اینجا هستم. عرض کرد که چطور می‌شود؟ فرمودند: بردند دیگر. و حضرت برای نماز صبح به مسجد الحرام تشریف آوردند. وقتی به مسجد الحرام تشریف آوردند و نماز

خواندند خیلی متأثر بودند، متأثر بودند و هوا هم روشن شده بود و ناراحت که حالا بگویم به مردم یا نه، بگویم قبول نمی‌کنند، نگویم که بالاخره باید حقایق را گفت. این بود که متأثر یک گوشه‌ای نشسته بودند. ابوجهل آمد خدمت حضرت چون همیشه حضرت را مسخره می‌کرد، توهین می‌کرد و استهزاء می‌کرد آمد و گفت: محمد، حالا دیگر چه تازه‌ای داری؟ تازه‌ای نداری برای ما بگویی؟ حضرت فرمودند: چرا، چرا، تازه‌تر از تازه‌ها. عرض کرد: تازه‌اش باز چیست؟ حضرت فرمودند که دیشب مرا به مسجد اقصی بردند و از آنجا به آسمان‌ها. شروع کرد به خندیدن و مسخره کردن. گفت: این را به همه مردم می‌گویی؟ به دیگران هم می‌گویی؟ حضرت فرمودند: بلی. چون خیال می‌کرد که حضرت همان‌طور صحبتی کرده‌اند و دیگر ملاحظه می‌کنند به دیگران هم بگویند. عرض کرد: این را به همه مردم می‌گویی؟ حضرت فرمود: بله. صدا زد: یا بنی کعب بن لوی، یعنی ای اولاد و فرزندان کعب بن لوی (کعب بن لوی جد بزرگ قریش بود یعنی از اجداد بزرگ قریش که چندین صد قرن پیش بود و تمام قریش و اهل مکه تقریباً از اولاد او بودند) صدا زد بیایید که محمد حرف تازه‌ای دارد. وقتی آن اشخاصی که در مسجد الحرام بودند جمع شدند، حضرت فرمود که مرا دیشب به مسجد اقصی بردند و از آنجا هم به آسمان‌ها بردند. آنها شروع کردند به سر و صدا کردن و مسخره کردن و سوت زدن و کف زدن و گفتند که محمد یک حرف تازه‌ای گفته و این دیگر چه دروغ بزرگی است که یک نفر در یک شب برود و این گردشها را بکند و این مراتب را طی بکند و بگوید به مسجد اقصی رفته‌ام و دیگر حالا معلوم است که حرفش دروغ است حالا معلوم است، همین که تو دروغگو هستی.

یک عده‌ای از مسلمین هم که فهمیدند آنهایی که ضعیف‌الایمان بودند شک کردند و برگشتند و گفتند: معلوم می‌شود که دروغگوست. چطور می‌شود که در یک شب برود مسجد اقصی و بعد به آسمان‌ها برود و برگردد؟ تردید کردند. یک عده گفتند که نه، هرچه محمد بگوید راست است. چون یکی از اشخاصی که ذی نفوذ

بود و یکی از مؤمنین ثابت قدم ابوبکر بود و خواستند او را هم از راه بیرون ببرند، آمدند و گفتند: خبر نداری که محمد رفیق تو چه حرفهایی می‌زند و زده است؟ گفت: چه حرفی زده است؟ گفتند که گفته: دیشب من رفته‌ام به مسجد اقصی. مسافرت کردم و برگشتم. گفت: راست می‌گویند این طوری گفته؟ گفتند: بله. گفت: محمد اگر بگوید به آسمان‌ها هم رفته‌ام من باور می‌کنم، برای اینکه من می‌گویم او پیغمبر است و با خدا ارتباط دارد. وقتی که این را قبول می‌کنم، چطور می‌توانم که بگویم: دروغ می‌گوید که رفته به مسجد اقصی. اگر بگوید: به همه آسمان‌ها هم رفته‌ام من قبول می‌کنم که ایمان ابوبکر این طوری بود، این طور ثابت قدم بود. در آن موقعی که همه پیغمبر را اذیت می‌کردند، او مالش را در راه خدا خرج کرد، در راه پیغمبر خرج کرد. منتهی گله ما این است که بعداً هم نباستی بر خلاف امر پیغمبر با علی مخالفت می‌کرد و الا در آن زمان بسیار ثابت قدم بود.

آمدند به حضرت عرض کردند که خوب، از این حرف‌ها چه علامت داری؟ بگو. حضرت فرمودند: پیرسید تا جواب بگویم. پرسیدند که مثلاً مسجد اقصی چند تا ستون دارد؟ دیوارهایش چه جور است؟ و حضرت به ظاهر، مسجد اقصی هم تشریف نبرده بودند، بیت المقدس تشریف نبرده بودند. چند نفر بودند که بیت المقدس را دیده بودند. آنها را خواستند که بیایند و علامات را سؤال کنند از حضرت. هر چه علاماتی سؤال می‌کردند، حضرت بیان می‌فرمودند. جزئیات مسجد را سؤال می‌کردند و حضرت می‌فرمود؛ حتی حضرت می‌فرمودند: بعضی چیزها بود که از حافظه‌ام رد شده بود و یا اینکه توجهی در آن قسمت نداشتم فوری خداوند مسجد اقصی را در جلویم مجسم می‌کرد و می‌دیدم و همه جزئیات مسجد اقصی را برای آنها ذکر می‌کردم. اینها که دیده بودند گفتند: راست می‌گوید، همه حرف‌هایش راست است. یکی دیگر آمد و گفت که خوب، کاروان ما رفته به شام بگو حالا در کجاست؟ حضرت فرمودند: کاروان شما در منزل روحاست، دیشب در منزل روحا بود، در آنجا نگاه که داشتند پهلوی یک خیمه‌ای ظرف یا

کوزه آبی بود من خیلی تشنه بودم آن ظرف آب را برداشتم و خوردم و خالی شد که بعداً آنها هم تعجب می‌کردند که این آب را کی خورده است از آنها پرسید. یکی دیگر از کاروان خود پرسید؟ فرمود: در کاروان شما دو نفر سوار یک شتر بودند. شتر از جایی می‌رفت، رم کرد و افتاد و پای یکی از آنها شکست. این را هم از آنها سؤال کنید. آن یکی دیگر پرسید: خوب، کاروان ما در کجاست؟ حضرت فرمودند: کاروان شما در حمیرا، در حمیرا بود. یک شتری از شتران آنها گم شده بود و عقب او می‌گشتند. گفتند: این هم دلیلی است، این هم یک علامت، وقتی آمدند سؤال می‌کنیم.

آن یکی دسته دیگر گفتند: کاروان ما در کجا بود؟ حضرت فرمودند: کاروان شما در تنعیم بود حالا به حروره رسیده‌اند. فردا صبح اول آفتاب وارد مکه می‌شود، از کوه پیدا می‌شود (چون مکه در وسط واقع شده و کوه‌هایی اطراف آن را گرفته، راه هم از بالای کوه سرازیر می‌شد). فرمود: مقارن اول آفتاب نخستین شتر کاروان شما از آنجا بیرون می‌آید و دیده می‌شود. گفتند: خوب این هم یک دلیل. آن وقت چند نفر پیش از آفتاب رفتند برای اینکه مراقب باشند که آفتاب کی طلوع می‌کند و آیا می‌رسند یا نه. دیدند که کم‌کم آفتاب می‌خواهد طلوع بکند و هیچ خبری از کاروان نیست. به اصطلاح ما چون نیش آفتاب، آن اول نقطه خورشید زد، یکی می‌خواست که بگوید: آفتاب طلوع کرد و اینها نیامده‌اند که آن یکی دیگر گفت که سر و کله شتر پیدا شد که کاروان هم همان موقع پیدا شد. وقتی که اینها را دیدند گفتند: عجب! این خیلی جادوگر بزرگی است که این طور چیزها را نشان می‌دهد. نگفتند که جادوگر که نمی‌تواند راه‌های دور را ببیند. یا چند جا را که با هم فاصله دارد ببیند. جادوگر که نمی‌تواند برود در فلان منزل و آن آبی را که در فلان قده یا کوزه بوده است بخورد. آخر جادوگر چشم را جادو می‌کند، دور را، زمان و مکان را که جادو نمی‌کند فقط چشم را جادو می‌کند ولی چونکه اِسْتَحُوذَ

عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسِيهِمْ ذِكْرَ اللَّهِ شَيْطَانٌ بِرِئَاسَةٍ عَلَيْهِمْ
 بود؛ این بود که نمی توانستند قبول کنند.

آن وقت جزئیاتی که حضرت فرمود، البته شرح و بسط خود معراج خیلی مفصل است و وقت زیاد می خواهد ولی اولش حضرت فرمود که جبرئیل آمد، چه در خانه ام هانی و چه در مسجد الحرام که خانه ام هانی هم که بود باز جزء حرم بود، بالاخره باز حرم بود، باز مقام صدر پیغمبر بود. فرمود که جبرئیل آمد و گفت: خداوند تو را احضار فرموده است، بیا. حضرت حرکت کردند و بیرون در تشریف آوردند. دیدند مرکبی مهیاست و فرشته دیگری جلوی مرکب را گرفته است که تمام محاسن تمام حیوانات در این مرکب جمع است. صورت، صورت انسان بود چونکه تا انسان مرحله انسانی پیدا نکند نمی تواند به عالم بالا برود. دروازه عالم بالا انسان است پس همه باید بیایند و رو به انسان بکنند تا بروند به عالم بالا، پس باید صورت، صورت انسانی باشد: *الصُّورَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ*،* صورت انسانی بزرگترین حجت های خدایی بر خلق است؛ پس باید صورت آن مرکب صورت انسانی باشد. آن وقت آن مرکب هیبت و هیمنه شیر را هم داشت و یال هایش مانند یال شیر بود. جای نشستن مانند اسب بود. می نویسند: پاهای براق مانند پاهای شتر که مقاومت دارد بود و سمش مانند سم گاو بود چون در گاو و قار و متانت هست و خیلی به آهستگی حرکت می کند و با متانت راه می رود. بال هایی داشت مانند پر طاووس به آن زیبایی. حضرت می فرمودند که از استر، کوچکتر و از درازگوش، بزرگتر بود.

تمام اینها اسراری است و ظاهرش را هم البته نشان می دهند، می فرمایند؛ ولی

۱. سوره مجادله، آیه ۱۹.

* در مصادر مختلفه ذکر شده و مرحوم صدر المتألهین نیز در شرح اصول کافی، باب العقل والجهل، فصل ششم در شرح اشعار منسوب به حضرت مولی (ع) از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده است: و أنت الكتاب المبین الذی بأخرفه ینظر المضمّر.

تمام صفات خوبی که در همه حیوانات وجود داشت در او جمع بود. آن وقت حضرت بر این طور مرکبی سوار شدند. خواستند سوار بشوند سرکشی کرد، جبرئیل تندی کرد و به او گفت: تو مگر نمی دانی که راکب تو کیست؟ و کی می خواهد سوار بشود؟ محمد بن عبدالله است، آخرین پیغمبران و بهترین پیغمبران است، خداوند او را به حضور خودش طلبیده است. گفت: می شناسم و می دانم ولی می خواهم از او قولی بگیرم، یک عهده بگیرم. البته تمام اینها را وقتی دقت کنیم و با مراتب روحی تطبیق کنیم اشکالات مرتفع می شود. لازم نیست که حتماً صورت ظاهر هم باشد صورت ظاهر هم نشان می دهند به دلیل اینکه ما در خواب می بینیم فلان چیز به فلان صورت در آمد در صورتی که آن صورت نداشت ولی برای ما متمثل می شود به فلان صورت. این بود که عرض می کند که محمد قول بدهد به اینکه در روز قیامت هم مرکب او من باشم، در آن روز هم دست عنایتش روی سر من باشد. حضرت قول دادند و قبول فرمودند و آن وقت سوار شدند. پشت سر و جلو و اطراف او را همه ملائکه گرفتند، باید قوای معنوی او را احاطه بکنند، باید قوای روحی او را در بر بگیرند و مراقب حال او باشند.

می فرمایند: به قدری راهوار بود که از زمین هایی که رو به پایین و به گودی می رفت دست ها بلند و پاها کوتاه می شد تا صاف باشد. وقتی دست ها بلند باشد و پاها کوتاه، این همین طور صاف می شود و سرایشی و سر بالایی نمی رفت. وقتی به سر بالایی می رفت دست ها کوتاه می شد و پاها بلند، باز برای اینکه همین طور صاف باشد. اینها تمام مراتب معنوی است یعنی آن کس که سالک الی الله است، اگر با قدم صدق و با قدم خلوص و با توجه به خدا حرکت بکند نشیب و فراز برای او آسان می شود، هموار می شود و در آن مقام همه چیز بر او آسان است که وقتی با عشق، قدم عشق و محبت حرکت کند همه چیز بر او آسان می شود. این است که وقتی سرایشی می شود باز هم آسان است. سر بالا هم که می رود باز هم آسان است. حضرت می فرمایند: با اینکه بین راه که به مسجد اقصی می رفتیم دیدم صدایی از

دست چپ می آید و مرا صدا می زند که صبر کن کاری دارم، مطلبی دارم. حضرت فرمودند: اعتنایی نکردم رد شدم، رد شدیم. از طرف دست راست صدایی شنیدم باز هم اعتنایی نکردم و رد شدیم. جلوتر، پیرزنی آمد جلو و درخواست کرد که صبر کنم و توقف کنم که مطلبی دارم. اعتنایی نکردم و رد شدم. وقتی از اینها رد شدم، از جبرئیل پرسیدم که اینها کی ها بودند؟ جبرئیل عرض کرد: آنکه از دست چپ، تو را صدا زد نماینده یهود بود. اگر تو جواب می دادی، همه، تو و امت تو مادی صرف و دنیاپرست می شدند و خوب شد که جوابش را ندادی. ولی خوب باید بگوییم که خداوند رحم کرد که حضرت جواب نفرمودند و الاً دیگر چه می شد چون ما الان هم جز مادیات چیزی نداریم، جز توجه به دنیا و غفلت از خدا چیزی در میان ما نیست که قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِ الشُّكُورِ^۱ آنهایی که واقعاً رو به خدا می روند خیلی کم اند: "از هزاران تن یکی زان صوفی اند"^۲. آنکه از دست راست تو را صدا می زد، آن از طرف مسیحیان و نماینده مسیحیان بود. نصاری بود. اگر تو قبول می کردی همه امت تو ترک دنیا می کردند و می رفتند راهب و دیرنشین می شدند. آنکه در جلو، آن پیرزنی که تو را از جلو صدا زد، آن پیرزن، دنیا بود که می خواست تو را فریب بدهد و خوب شد که تو اعتنا نکردی. حضرت فرمودند: از آنجا که رد شدیم به یک بیابانی رسیدیم؛ عده زیادی را دیدم از این طرف می کارند از آن طرف بلند می شود و از آن طرف درو می کنند و باز می کارند، بدون فاصله می کارند و بلند می شود و درو می کنند و باز مجدّد می کارند. اینها باز مراتب حالات روحی است که برای این اشخاص است که بر حضرت مشهود گردید. حضرت فرمودند: از جبرئیل پرسیدم که اینها کی ها هستند؟ عرض کرد: اینها اشخاصی هستند که در راه خدا جهاد می کنند، در راه خدا جنگ می کنند، همان وقتی که جنگ می کنند بذری می کارند و همان وقت خداوند به آنها اجری می دهد، همان وقت بهشت را به آنها

۱. سوره سبأ، آیه ۱۳: اندکی از بندگان من سپاسگزارند.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۳۶ (با کمی اختلاف).

می دهد یا آنهایی که در راه خدا انفاق کنند، مال خودشان را ببخشند و یا جان خودشان را ببخشند، در راه خدا ببخشند، همان موقع اثرش را می بینند. فرمود: از آنجا عبور کردم، رد شدم؛ عده و جمعیتی را دیدم نشسته و خوابیده و عده‌ای دیگر سنگ به سرشان می کوبند، سرشان را خرد می کنند باز مجدد سر درست می شود، باز مجدد سرشان را می کوبند. حضرت خیلی ناراحت شدند. فرمودند: اینها کی ها هستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها اشخاصی از امتان تو هستند که در نماز خودشان کوتاهی می کنند و نمازشان را به جا نمی آورند و یا فراموش می کنند و یا غفلت می کنند و یا تأخیر می کنند. این است که ملائکه هی به سرشان می کوبند. صورت ظاهر نمی فهمند سرشان کوبیده می شود، باز راست می شوند. اینها بر حضرت به این ترتیب مشهود شد.

از آنجا عبور کردم. فرمود: به یک عده‌ای رسیدم که لخت لخت بودند، فقط ساتر عورتی داشتند که به دست خود گرفته و بدان ستر عورت می نمودند و الا تمام بدنشان لخت بود. پرسیدم: اینها کی ها هستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها کسانی هستند که زکات مال خودشان را نمی دهند؛ چون که زکات مال خودشان را نمی دهند خداوند هم آنها را لخت کرده است؛ یعنی آن چیزی که برای ذخیره‌شان باشد برای روز مبادا که آنها را بپوشاند، نمی دهند. این است که به این صورت جلوه گر شدند برای حضرت. باز از آنجا هم رد شدیم در جای دیگر اشخاصی را مشاهده فرمود که خداوند دهانشان را شکافته و سنگ‌های آتشین در دهانشان می اندازد و با همان سنگ های آتشین باز زخم می شود. مرتب کارشان این است. حضرت فرمودند: پرسیدم اینها دیگر چه کسانی هستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها کسانی هستند که مال یتیم را می خورند. به اسم قِیم یتیم، مراقبت مال یتیم، مال یتیم را تصرف می کنند و از مال او می خورند، اینها به صورت آتش در شکمشان هست.

إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا.^۱ فرمود: از آنجا عبور کردم به عده‌ای رسیدم، به جمعیتی رسیدم که شکمشان بالا آمده و از شکم آنها آتش شعله‌ور است و نمی‌توانند راه بروند و هر روز و هر موقع هم خداوند باز قوم فرعون را که دشمنان موسی بودند از روی آنها عبور می‌دهد برای رسیدگی به حساب. هر روز آنها را به اصطلاح برای رسیدگی به پرونده‌هایشان می‌خواهد و اینها هم روی همین‌ها می‌لگد می‌گذارند، لگد می‌زنند روی این اشخاص. حضرت پرسیدند که اینها کیان اند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها کسانی هستند که ربا می‌خورند، فرع می‌خورند، مال خودشان را به فرع می‌دهند، الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ.*

همان‌طور باز مراتب دیگر. می‌فرمایند که به جایی رسیدم و دیدم که عده‌ای هستند که هی ملائکه زبانشان را مقراض می‌کنند و باز مجدد زبانشان در می‌آید. هی کارشان این است که زبان‌ها را مقراض می‌کنند و مجدداً زبانشان در می‌آید. پرسیدم: اینها کی‌ها هستند؟ عرض کرد: اینها اشخاصی هستند که مردم را وعظ می‌کنند و خودشان عمل نمی‌کنند. زبانشان دراز است ولی عمل نمی‌کنند. این است که هی زبانشان را قطع می‌کنند. پس باید واعظ متعظ بود نه غیر متعظ که خطباء الفتنة می‌فرماید. آن اشخاصی که خودشان وعظ می‌کنند ولی عمل نمی‌کنند، به دستوراتی که داده‌اند عمل نمی‌کنند، اینها خطباء الفتنة هستند. به این ترتیب و همین‌طور مشاهدات دیگر.

از آنجا می‌فرمایند: حرکت کردیم، به جایی رسیدیم که جبرئیل اظهار کرد که پیاده شو و در اینجا دو رکعت نماز بخوان. حضرت فرمودند: اینجا کجاست؟ عرض کرد: اینجا زمین طیبه است که مدینه باشد که مهاجر (به فتح جیم) تو اینجا کجاست، یعنی محل هجرت تو اینجا است. در اینجا دو رکعت نماز خواندم. از

۱. سوره نساء، آیه ۱۰: آنان که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند شکم خویش پر از آتش می‌کنند.
* سوره بقره، آیه ۲۷۵ و اول آیه این است: الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ [آنان که ربا می‌خورند در قیامت چون کسانی از قبر برمی‌خیزند که به افسوس شیطان دیوانه شده باشند].

آنجا آمدیم و به سرزمین دیگر رسیدیم. گفت: دو رکعت نماز بخوان. پرسیدم: کجاست؟ عرض کرد: طور سیناست؛ جایی که خدا با موسی تکلم کرد. از آنجا آمدیم و به جای دیگر رسیدیم. گفت: دو رکعت نماز بخوان. پرسیدم: اینجا کجاست؟ عرض کرد: اینجا بیت اللحم است (بیت اللحم هم می گویند به فتح لام و به ضم) که محل تولد حضرت عیسی علیه السلام است. عرض کرد: در اینجا هم دو رکعت نماز بخوان. از آنجا حرکت کردیم به مسجد اقصی، بیت المقدس رسیدیم. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد).

این در روی زمین بود، تا رسید به مسجد اقصی؛ از آنجا به عالم بالا - که خود وقت مفصلی می خواهد و طولانی است - صعود کرد. این معراج اختصاص به حضرت داشت. معراج جسمانی که می فرماید: پاک و منزّه است که این خودش عظمت را نشان می دهد، می خواهد عظمت خود را نشان بدهد که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ؛ پاک و منزّه است آن خدایی که شب بنده خود را حرکت داد، سیر داد از مسجد الحرام به مسجد اقصی. مسجد اقصی آنجایی است که اطرافش را با برکت قرارداد چون به ظاهر هم اطراف بیت المقدس همه اش سبز و خرم است، همه جور میوه جات در آنجا وجود دارد و خوش آب و هواست؛ در باطن هم که مرتبه قلب است که:

گر به اقلیم عشق روی آری همه آفاق گلستان بینی
آن، مقام بَارَكْنَا حَوْلَهُ است لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا: برای اینکه از آیات خودمان به او بنمایانیم.

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ: خداوند است شنوا و بینا؛ ولی بعضی گفته اند: چون که خداوند حضرت را به آن مقام برده، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛ یعنی محمد سمیع است و بصیر. هم سمیع شد، چون خداوند به او سمع داد، هم بصیر شد، چون خداوند حقایق را به او نشان داد، پس بصیر هم شد. این معراج اختصاص به حضرت داشت ولی ائمه هدی علیهم السلام هر کدام به فراخور حال خودشان معراج داشتند چون

آنها از مقام امکان بالاتر رفته به مقام کرسی و به مقام عرش رسیده بودند؛ یعنی همه، مافوق ملائکه بودند که جبرئیل در بانی آنها می‌کرد، جبرئیل گهواره جنبانی حسین علیه‌السلام را می‌کرد. برای چه؟ به واسطه اینکه آنها بالاتر بودند. این است که معراج‌هایی برای آنها بود. همان‌طور که حضرت سید الساجدین علیه‌السلام به آن شخص می‌فرمایند: می‌خواهی که به تو نشان بدهم کسی را که الان در جای خودش نشسته و هیجده هزار عالم را طی کرده است، یعنی چه؟ مقصود خود حضرت بود. حضرت فرمودند: یعنی من در عین اینکه الان پهلوی تو نشسته‌ام، هیجده هزار عالم را طی کرده‌ام و می‌کنم. یا حضرت صادق که با آن زندیق مذاکره می‌فرمود که آنچه می‌نویسند: دست برد و تخمی از زیر مرغی در یکی از جزائر برداشت. چون که او اظهار می‌کرد که من از همه چیز آگاهم، فرمود: من چه در دستم دارم؟ این‌طور که به ظاهر می‌نویسند حالا که ما در واقع می‌گوییم برای آنها این قدرت‌ها هست فکری کرد و عرض کرد که من هیچ جایی از عالم را نمی‌بینم که تکان خورده باشد و تغییر کرده باشد جز اینکه یک تخمی زیر یک مرغی در فلان جزیره بود و آن، حالا نیست که آن هم بر اثر ریاضت بود. حضرت دست را باز کردند دید که آن تخم در دست آن حضرت است. حضرت فرمودند که این مقام و این حالات را از چه راه پیدا کرده‌ای؟ عرض کرد به اینکه آنچه را که نفس من می‌خواست و خواهش نفسانی بود ترک کردم؛ یعنی آنچه میل نفسانی و مادی و خواهش نفسانی و هوای نفس من بود ترک کردم. نفس من غذای خوب می‌خواست ترک کردم؛ شهوات دیگر می‌خواست ترک کردم؛ غضب می‌خواست ترک کردم؛ همه را روی مخالفت با نفس ترک کردم. حضرت فرمودند: فکر کن و بین که نفس تو آیا راضی است که اسلام بیاوری یا نه؟ فکری کرد و گفت: نه، راضی نیست. فرمود: خودت می‌گویی مخالفت با نفس، پس اسلام بیاور. این است که طبق گفته خودش مجبور شد اسلام بیاورد و اسلام آورد؛ ولی وقتی اسلام آورد همه آنها رفت، این ناراحت شد. حضرت فرمودند: تا اینجا از راه باطل رفته بودی

و حالا از راه درست برو تا همه آنها بر تو مکشوف شود و تا همه آن حقایق بر تو مسلم بشود. مقصود حضرت این بود که حالا در راه حرکت کن تا به مقام برسی. بزرگان ما این معراج را داشتند، این حالات را داشتند. علی علیه السلام همین طور که در خطبه بصره خبر می دهد به اینکه، من می بینم که مسجد شما مانند سینه کشتی ای روی آب قرار گرفته و همه شهر شما غرق شده است. آن وقت در سیصد سال بعد، مثلاً در زمان القادر بالله عباسی، یک دفعه هم در زمان القائم بامر الله عباسی سیل آمد و همه بصره زیر آب رفت و فقط همان ایوان مسجد و خود مسجد باقی ماند که قبلاً حضرت خیر داد. این چه بود، به واسطه اینکه با عالم بالا ارتباط پیدا کرده بود و ارتباط با آن عوالم داشت و یا حضرت رضا علیه السلام که خودش می فرماید: *وَ أَرْضٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ** به دلیل خزاعی که اشعاری در مرثیه اهل بیت گفته بود می فرمایند که این شعر را هم ضمیمه کن که زمینی است در طوس که این مصیبت ها برای آن پیش خواهد آمد. عرض کرد که در زمین طوس که مصیبتی پیش نیامده است. فرمود که مرا خواهند کشت و در آنجا دفن خواهیم شد که حضرت خبر می دهد. این برای چیست؟ برای ارتباط با عالم بالاست. یا حسین بن علی علیهما السلام خبر می دهد تمام آن قضایا را برای آن اشخاصی که دل داشتند: *لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ* برای آن اشخاصی که بصیرت داشتند خبر داد قضایا را، برای اینکه ارتباط با عالم بالا پیدا کرده بود. آن وقت معراجی که برای حضرت بود، بعد از معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله (اللهم صل علی محمد و آل محمد) می توانیم بگوییم که بالاترین معراج بود. معراج آن حضرت بعد از معراج پیغمبر بالاترین معراج بود که:

بُد به شب معراج آن گیتی فروز ای عجب، معراج من باشد به روز

* جلد دوم عیون اخبار الرضا، باب ۶۵، در ذکر ثواب زیارت حضرت رضا علیه السلام، دنباله شعر این است: تو قدنی الاحشاء بالحرقات - الی الحشر حتی یبعث الله قائماً - یفرج عنا الهمم والکربات.

۱. سوره ق، آیه ۳۷.

آن وقت اینها مراحل دارد. باید به ظاهر هم باز مراحل را طی بکند. دوان دوان رو به زمین مرگ می آید، حرکت می کند، از مگه حرکت می کند با عده زیادی، شاید ده هزار نفر بیشتر بودند. در بین راه هم یکی یکی، آن اشخاصی که لیاقت دارند به اینکه با او به معراج بروند آنها را هم با خودش همراه می کند. آن اشخاصی که استعداد ندارند آنها را بیرون می کند، آنهایی که لایق معراج نیستند. به منزل زرود می رسد و زهیر بن قین البجلی را دعوت می کند و او را به خودش جذب می کند. در آن منزل دو نفر از یاران حضرت به نام سلیم بن عبدالله و منذر بن مشعل اسدی از دور یک نفری را می بینند که از کوفه می آید. می روند جلو و می پرسند که از کوفه چه خبر داری؟ گفت: وقتی من از کوفه بیرون می آمدم مسلم را کشتند و هانی را هم کشتند. آنها ملاحظه کردند که به حضرت خبر بدهند. در ثعلبیه، منزل بعدی، به حضرت خبر دادند که ما این طور، قضیه ای شنیدیم؛ حضرت استرجاع فرمود که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱.

از آنجا (از ثعلبیه) حرکت کرد. مقصود، اینها تمام مثل نردبانی که رو به عالم بالا می رود، همین طور حرکت می کند، حرکت می کنند منزل به منزل، تا به آن مقام خودش که باید از آنجا عروج بکند، برسد. از ثعلبیه به زباله آمد. در منزل زباله فرمود: آب بردارید. آب در منزل زباله برداشتند. در آنجا خبر قتل عبدالله بن یقطر برادر رضاعی حضرت را دادند. باز حضرت استرجاع فرمود. عده ای را مرخص کرد. فرمود: شما که می بینید با مسلم چه کردند، با هانی چه کردند، با عبدالله بن یقطر چه کردند و معلوم نیست وضع ما چه چیز باشد، شما برگردید. این بود که عده ای هم در آنجا جدا شدند و رفتند. در منزل زباله از آنجا به بطن العقبة تشریف آوردند، در بطن العقبة یکی از شیوخ بنی عکرمة رسید. حضرت از او سؤالاتی کردند. عرض کرد که من صلاح نمی دانم به کوفه تشریف ببرید و درخواست کرد

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶: ما از آن خدا هستیم و به او باز می گردیم.

که حضرت مراجعت بفرمایند. حضرت فرمود: آنچه که خداوند می خواهد واقع خواهد شد یعنی که من باید بروم، من مأورم. قال(ع): اتانی رسولُ اللهِ(ص) بعد ما فارقتُک. فقال: یا حسین اُخْرِجْ إِلَى الْعِرَاقِ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا.* و در مذاکرات حضرت با محمد حنفیه نیز این فرمایش در جواب محمد ذکر شده است. از بطن العقبة به شرح تشریف آوردند. از شرح به ذی حسم (به ضم حاء و فتح سین) تشریف آورد، در ذی حسم حرّ ملاقات شد. تصادف با حرّ شد که آبی را که داشتند به آنها دادند. حرّ گفت: آدمم و مأورم که جلو بگیرم ولی همان طور حرکت می کردند. حضرت فرمودند: به طرف کوفه نمی رویم. (چون برای رفتن به کوفه باید به قادسیه بروند از قادسیه به عذیب القوادس و از آنجا به قططانه و از قططانه به طرف کوفه بروند.) حضرت فرمودند: راه راکج می کنیم و به طرف کوفه نمی رویم. حالا که تو آمده ای جلوگیری بکنی نمی رویم به طرف کوفه. لذا حضرت از ذی حسم به عذیب الهجانات تشریف آورند. عذیب، یعنی آب کوچک گوارا. چشمه کوچکی بود نزدیک قادسیه که در دو فرسخی قادسیه، اسمش عذیب القوادس بود. یک قدری دورتر، این طرفتر که راه کج می شد، عذیب الهجانات بود که آن هم چشمه کوچکی بود و آب شیرین و گوارا داشت و حضرت راه راکج کرد به عذیب الهجانات تشریف آوردند.

در عذیب الهجانات چهار نفر، نافع بن هلال و سه نفر دیگر به حضرت ملحق شدند. از آنجا حرکت فرمود و به قصر بنی مقاتل تشریف آورد که منزل دیگری است. در آنجا قضیه عبدالله بن حرجعی یا عبیدالله بن حرجعی در قصر بنی مقاتل واقع شد. از آنجا به اقساس مالک تشریف آورد. در اقساس مالک، نامه ای از طرف ابن زیاد به حرّ رسید، به اینکه در هر جا حسین را دیدی در زمین بی آب و آبادی باید او را نگاه بداری و نگذاری که ارتباط و دسترسی به آبادی ها پیدا بکند

* از احادیث مشهوره متواتره در کتب مقتل است و غالب کتب مقاتل آن را ذکر کرده اند.

برای اینکه اگر دسترسی به آبادی‌ها پیدا بکند، هم خواروبار هست و هم آب هست و خیالش راحت است. نگذاری که دسترسی پیدا بکند. حضرت از آنجا حرکت کردند. یک مقدار راه آمدند و هی حَرّ جلوگیری می‌کرد تا بالاخره آمد جلو و گفت: نمی‌توانم بگذارم که حرکت کنید. مأمورم، از طرف ابن زیاد مأمور هستم که در زمین بی آب و آبادی تو را نگاه دارم. حضرت فرمود: پس بگذار به این آبادی‌هایی که در اطراف هست برویم چون آبادی‌ها در آنجا زیاد بود. آن آبادی‌هایی که در اطراف بود مختلف بود، مثلاً یکی نینوا بود. (نینوا نزدیک طویریج کنونی، شهر کوچکی که در سابق مرکز علمی هم بود، اینجا نینوا بود.) آن طرف دیگر، دورتر شهر انبار بود که انبار خواروبار مداین بود. در نزدیکی مسیب آبادی غاضریه بود که غاضره از طوایف بنی اسد و یک قبیله‌ای هم از صعصعه بود. یکی هم از بنو تمیم بود که اینها را غاضره می‌گفتند. غاضریه نزدیک عون، عون در دو فرسخی کربلای فعلی است و این در شمال عون واقع شده بود و آن یک آبادی بود. یک آبادی دیگر آبادی کوچکی بود، چاهی که چند تا خیمه و چادر در آنجا بود به نام شفیه؛ چاهی بود از بنی اسد به نام شفیه. یک قسمت دیگر بود به نام نوایس (ناووس: آن تابوت‌هایی بود که در زمان کلدیه مرده‌ها را در آنجا می‌گذاشتند و در آنجا جا می‌دادند. این قبرستان آنها بود که آنجا هم آبادی مختصری پیدا کرده بود به نام نوایس). یک قسمت آن طرف بود به نام عقر، عقر بابل که زهیر عرض کرد: به آبادی عقر برویم.

حضرت فرمود: *أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْعَقْرِ* که آن، نزدیک خرابه‌های بابل بود و یک قسمت از آن زمین بود به نام حیر (به فتح حاء و کسریاء). حیر مخفف حایر است. حایر معمولاً آنجا‌هایی را می‌گفتند که گودالی بود و آب در آن می‌ماند و آب چون که رد نمی‌شد و حیران می‌شد آن را حایر می‌گفتند که عرب‌ها برای تخفیف حیر می‌گفتند، حیر می‌گویند. این حیر طوری بود که در طرف شرقی قشون بود که از تپه، تپه‌ای که آن را فعلاً تَلّ زینبیه می‌گویند، از تَلّ زینبیه به طرف مشرق که

مقتل، گودی قتلگاه، حرم مطهر حضرت حسین علیه‌السلام، حرم مطهر حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام، اینها همه در قطعه حیر واقع شده بود که بعداً حایر گفتند، حایر حسینی، برای اینکه آب در آنجا ماند و حتی مستحب است و در اخبار رسیده است که وقتی زائر می‌خواهد برای زیارت وارد شود مستحب است ابتدا از قسمت حیر وارد بشود، یعنی از در پایین پا وارد بشود که امروز درب قاضی الحاجات گفته می‌شود. گفته می‌شود مستحب است که از درب قاضی الحاجات اول وارد بشود. در نزدیک درب قاضی الحاجات، حضرت در آنجا که اسبش را نگاه داشت و ایستاد از یکی یکی زمین‌ها پرسید که این زمین‌ها کجاست؟ هر کدام را اسم بردند چون مثل زهیر بن قین البجلی، اینها اشخاصی بودند که وارد بودند، اهل آنجاها بودند، اطلاع داشتند، غالباً گوسفنددار بودند، مرتع داشتند و آن زمین‌ها را می‌شناختند. از این جهت بود که عرض کردند: این زمین‌ها هر کدام کجاست. آن وقت نهر علقمه نهری بود که قبل از اسلام وجود داشت ولی با این اسم نبود. این نهر از شمال قبر فعلی عون می‌گذشت و می‌رفت از بالای حرم حضرت ابی‌الفضل، از آنجا می‌رفت به طرف ذی‌الکفل و از ذی‌الکفل به طرف فرات و در آنجا جزء فرات می‌شد. این نهر چون بعداً پر شد، در قرن دوم هجری توسط یکی از اجداد ابی‌طالب محمد بن علی بن محمد مؤیدالدین علقمی، وزیر مستعصم بالله عباسی، آخرین خلیفه بنی‌عباس در قرن هفتم، در نیمه قرن دوم هجری مجدداً حفر شد؛ این است که به نام نهر علقمی معروف شد. باز بعداً هم آن نهر پر شد و بعداً در زمان خلفای عثمانی نهر دیگری برای کربلا ایجاد کردند به نام نهر حسینی. این نهری که فعلاً از کربلا می‌گذرد نهر حسینی نامیده می‌شود و در آن زمان نبود. آنجایی که معروف است به اینکه حضرت ایستاد و سؤال کرد، الان کنار نهر است و آن موقع نهری نبود. این است که ایستاد. وقتی اسب ایستاد حضرت سؤال کردند و یکی یکی این اسم‌ها را حضورشان عرض کردند. بالاخره فرمودند: همین جا که اسب ما ایستاد اسمش چیست؟ عرض کردند: این زمین مرتعی از بنی‌اسد برای

چراگاه گوسفند و اسمش کربلاست. این بود که فرمود: *أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ*. فهمید که زمین میعادگاه حضرت اینجاست؛ آن زمینی که باید از آنجا به آسمان عروج بکند؛ به آسمان بالا برود این زمین است. فرمود: همین جا بمانیم، مقصد ما همین جاست، مقصد ما همین جاست. به عجله از مکه آمدیم در واقع برای همین جا.

موقعی که حضرت وارد کربلا شد، قریب پانصد نفر سواره و صد نفر هم پیاده در خدمت حضرت بود که اینها ماندند. اینها در خدمت حضرت بودند تا شب عاشورا چون بنا بود شب عاشورا باز آزمایش کامل و امتحان کلی بشود که ببینند کدام یک لایق هستند که با حضرت به معراج بروند، اینها را با خودش به معراج ببرد. این است که باید امتحان بکند و ببیند کدام یکی لیاقت دارد و کدام یک لیاقت ندارد. این است که آن شب بعد از نماز، خطبه خواند و فرمود: من اصحابی را از شما بهتر ندیدم، یاران خوبی هستید، یاران بسیار خوبی هستید، ولی بدانید و همان طور که متوجه هستید اینها قصدشان فقط کشتن من است و با هیچ کدام از شماها کاری ندارند. این است که شماها هر کدام می خواهید حرکت کنید. من بیعتم را از گردن شما برداشتم که این موضوع را یک دفعه پیغمبر در غزوه احد به ابودجانه انصاری فرمود که من بیعتم را از گردن تو برداشتم. اینها فقط می خواهند مرا بکشند، تو هم برو فقط علی باشد؛ چون ابودجانه بود و علی و زبیر. زبیر دور افتاده بود یعنی دشمن فاصله شده بود و او هم در وسط دشمن افتاده بود و جنگ می کرد. علی بود و ابودجانه. حضرت به ابودجانه فرمود: من بیعتم را از گردن تو برداشتم می خواهی بروی برو که از کشتن خلاص شوی و راحت برو پیش زن و بچها. ابودجانه عرض کرد: خوب، اگر رفتم، در دنیا همیشه زنده خواهم بود؟ بالاخره خواهم مرد. آیا منزلی که دارم خواهد ماند؟ منزل هم خراب خواهد شد. زن و بچه ای که دارم آیا آنها زنده خواهند بود؟ آنها هم که از بین خواهند رفت. مالی که دارم آیا آن مال خواهد ماند؟ مال هم از بین خواهد رفت؛ پس برای من تو

می‌مانی، تویی، چطور من از دامن تو دست بردارم؟ این بود که مشغول جنگ شد، مشغول جنگ شد تا اینکه به زمین افتاد، علی علیه‌السلام یک مرتبه مثل شیری دوید و او را حرکت داد و او را خدمت حضرت رسول آورد. ابودجانه عرض کرد: یا رسول الله، آیا از من راضی شدی؟ از من راضی هستی؟ حضرت فرمود: بله از تو راضی هستم. خداوند بهشت را به تو عنایت فرمود. این است که در همان موقع شهید شد.

این اولین دفعه‌ای بود که فسخ بیعت فرمودند و پیغمبر فرمود: من بیعت را از گردن تو برداشتم. دومین مرتبه حسین علیه‌السلام فرمود که اختصاص دارد به این دو تا؛ یکی پیغمبر آن روز در جنگ احد فرمود و یکی هم حسین بن علی در شب عاشورا که فرمود: من بیعتم را از گردن شماها برداشتم. شماها هر کدام می‌خواهید بروید، بروید. ولی فرمایش پیغمبر اختصاص به ابی‌دجانه داشت و حسین بن علی به همه جمعی که در حضورش بودند فرمود که از نظر جمعی تنها حسین فرمود. یک عده‌ای که رفتند حضرت سرشان را پایین انداختند. یک عده خجالت کشیدند و بدون خداحافظی رفتند. یک عده‌ای آمدند دست حضرت را بوسیدند و رفتند و یک عده‌ای مثل اینکه منتظر بودند و خجالت می‌کشیدند که بروند، حضرت فرمودند که چراغ‌ها را خاموش کنید که اینها هم می‌خواهند بروند بروند. یک عده‌ای هم به این اسم رفتند. آن عده‌ای که ماندند، حضرت اول به فرزندان خودش و برادران خودش و برادرزادگان فرمود: شما هم که می‌دانید غیر از من دیگری را قصد ندارند، شماها هر کدام می‌خواهید بروید. عباس، تو هم دست یکی از زن‌ها را بگیر، دست خواهرم زینب را بگیر. علی اکبر، تو دست مادرت را بگیر. قاسم، تو هم دست مادرت را بگیر و محرمانه شب فرار کنید و بگذارید جان خودتان را حفظ کنید. آنها هیچ کدام قبول نکردند. گفتند: آیا ما تو را بگذاریم و برویم؟ سبحان الله، ممکن نیست. به بنی‌عقیل فرمود، فرزندان عقیل عموی خودش (چون سیزده نفر از بنی‌عقیل، هشت نفر از اولاد عقیل و پنج نفر هم از نوه‌های عقیل در

آنجا بودند.)، به آنها فرمود: عموزاده‌ها، شماها، یکی از شما کشته شد، مسلم کافی است و این داغ بس است برای شما. شماها حرکت کنید. یکی از آنها حرکت کرد. گفتند: ما پسر عموی خودمان را، مولای خودمان را بگذاریم و برویم؟ هرگز ممکن نیست. از طرفی ما که تا حالا گذشت کردیم و انتقامی از خون مسلم نکشیده‌ایم. حالا می‌خواهیم از آنها انتقام بکشیم. ما چطور برویم؟ ممکن نیست دست از تو برداریم. خطاب به انصار و یاران کرد. مسلم بن عوسجه حرکت کرد. گفت: حالا امشب برویم، جواب خدا را چه بگوییم؟ جواب پیغمبر خدا را چه بگوییم؟ جواب علی را چه بگوییم که ما تو را تنها در اینجا گذاشتیم و رفتیم؟ سعید بن عبدالله حنفی عرض کرد: هزار جان من و امثال من فدای تو باد. زهیر بن قین بجلی حرکت کرد و عرض کرد: اگر هزار بار مرا بکشند و زنده بکنند در راه تو، باز هم دست بر نمی‌دارم. حضرت به محمد بن بشیر حضرمی که پسرش را در جنگ طبرستان اسیر کرده بودند پنج دست لباس دادند و پولی هم دادند و فرمودند که تو برو، شاید بتوانی پسر را خلاص کنی؛ چون خبر داده بودند که فرزندی در جنگ اسیر شده است. گفت: هیهات، خون خودم و پسر را در راه خدا نثار می‌کنم. من تو را بگذارم و بعد سراغ تو را از کاروان‌ها بگیرم که پیرسم: از حسین من چه خبر دارید؟ من خودم هستم. جان من و جان فرزندم فدای تو باد و هر دو را با خدا حساب خواهیم کرد. هر کدام این طور مطالبی عرض کردند. آن وقت حضرت وقتی این طور دید:

رقص رقصان از نشاط باختن منبسط از کیسه را پرداختن

فهمید که اینها لایق هستند که با او به معراج بروند، لایق هستند که به مقام بالا بروند. این بود که در معراج منزلشان را نشان داد بین دو تا انگشت سبابه و وسطی که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيْ الرَّحْمَنِ اِنْ شَاءَ اٰنْبَتَهُ و اِنْ شَاءَ اَزَاعَهُ.* این بود که وقتی منزلشان

* امام غزالی هم در جلد اول احیاء العلوم آن را ذکر کرده است.

را دیدند با شوق و علاقه زیادتری می‌رفتند، با شوق و علاقه زیادتری همه رفتند. نوبت به خود حضرت رسید. حضرت تشریف آوردند، چند مرتبه آمدند نصایح فرمودند، موعظه کردند. خودشان را مجدد معرفی فرمودند، فایده‌ای نکرد. استنصار فرمود و یاری خواست مؤثر نشد که *إِشْتَحَوْذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسِيَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ*.^۱ آن وقت علی اصغر فریادش بلند شد، یعنی من هستم برای یاری. حضرت سجاد عرض کرد: عمه، یک عصایی برای من بیاور با یک شمشیر. زینب عرض کرد: عمه جان، عصا برای چه می‌خواهی؟ شمشیر برای چه می‌خواهی؟ حضرت فرمود: شمشیر برای اینکه بروم و یاری پدرم کنم. عصا برای اینکه قوه ندارم که همین طور بروم، ضعیف هستم و باید با عصا بروم. یعنی مشیت الهی بر این قرار گرفته بود؛ برای اینکه علی بن الحسین علیهما السلام زنده باشد و بماند. در آن روز حضرت مبتلی به کسالت بود. حالت زرب (به فتح زاء وراء) داشتند. (زرب یعنی اسهال خونی) که می‌نویسند: در آن روز حضرت قریب پنجاه مرتبه بیرون رفتند. حال اغماء برای حضرت دست داده بود. اصلاً قدرت حرکت نداشت. این است که خداوند او را به این ترتیب نگاه داشت. حتی غلام شمر بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا می‌خواست او را بکشد و شمر نگذاشت. گفت: *إِنَّهُ لَمُنَابِهٌ*، یعنی خودش زجرکش می‌شود تو دیگر دست از سرش بردار یعنی خدا می‌خواست که حضرت زنده بماند. این است که حضرت تمام یاران خودش را از کوچک و بزرگ همه را داد و فقط خودش تنها ماند که *وَالْمُتَّوْحِدُ بِالْهَمَّةِ الْعُلْيَا*؛ آن همت بلندش همراهش بود. این است که با لباس بسیار قیمتی تشریف آورد. می‌نویسند: با جبّه‌ای از خز و با برنسی از خز و خضاب هم فرموده بود. با وضع بسیار مجللی به میدان تشریف آورد. مالک بن نسیر شمشیری زد که سر حضرت را شکافت و برنس خونین شد. حضرت تشریف بردند و برنس را برداشتند و *قَلَّنَسُوهُ* سرشان گذاشتند (قلنسوه

۱. سوره مجادله، آیه ۱۹: شیطان بر آنها چیره شده است و نام خدا را از یادشان برده است.

یعنی مثل عرقچین) و بعد هم عمامه بستند. محکم بستند برای اینکه خون فوران نکند. در وداع آخر پیراهن کهنه‌ای که دست بافت مادرش فاطمه زهرا علیهاالسلام بود، زیر پیراهن و لباسها پوشید که دشمن پست نانجیب بیرون نیاورد. تا آن لطمات و صدماتی که رسید. تا اینکه حضرت از اسب به زمین افتاد که بعد از آن مدتی حالت اغماء بر حضرت عارض بود یعنی اول شروع معراج واقعی شد همان‌طور که مؤمن و مصلی در آخرین مرحله کمال باید در سجده باشد، حضرت هم سر به سجده گذاشته بود، سر به زمین داشت، حالت اغماء برایش بود، آنها متحیر بودند و نمی‌دانستند که آیا حضرت کشته شده و رحلت فرموده است یا نه. این است که غلغله افتاد.

بالاخره شمر گفت که حسین خیلی با غیرت و با حمیت است؛ راضی نیست که تا وقتی زنده است کسی به خيام او حمله بکند. شما به خيام حمله بکنید اگر زنده باشد به هوش می‌آید و متوجه می‌شود. یک مرتبه شروع کردند به طرف خيام رفتن. این بود که حضرت به هوش آمد؛ نمی‌توانست حرکت کند، به شمشیر خودش تکیه داد، فرمود: یا شیعة آل ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین، فکونوا احراراً فی دنیاکم*، ای پیروان آل ابی سفیان، اگر دین ندارید، در دنیا آزاد مرد باشید. تا من زنده‌ام به خيام من چه کار دارید؟ این است که از اطراف حمله کردند. یک تیر آمد به پیشانی حضرت خورد، خون فوران کرد و جلوی چشم حضرت را گرفت و حضرت نمی‌توانست ببیند. ابویوب غنوی تیری بر حلق مبارک فرود آورد. ابن حویط سنگی بر پیشانی حضرت زد. حکیم بن طفیل و عامر بن طفیل سنگ بر سینه مبارک حضرت زدند. زرعه بن شریک آمد جلو، آمد جلو و شمشیر بر بازوی حضرت فرود آورد. حضرت حرکت کردند و شمشیر بر بازوی او زدند. مجدّد آمد جلو و شمشیر به بازوی دیگر حضرت زد که حضرت به رو درافتادند. درین

* در بسیاری از کتب مقاتل مذکور است از جمله در کشف الغمّه، ذکر الامام الثالث ابی عبدالله، فصل ۱۲، فی مصرعه و مقتله.

بین خولی از دور تیری رها کرد و بر زیر گلوی حضرت وارد آمد. سنان بن انس باز تیری رها کرد و آمد بر ترقوه حضرت. آمد جلو و نیزه خود را بر ترقوه حضرت گذاشت و فرو کرد. بعد بیرون آورد و به سینه حضرت فرو آورد که یک مرتبه حضرت بی اختیار نفرین کرد، فرمود: فرزندان مرا یتیم کردی و بهرو درافتاد.

فریاد سینه زنان و زنجیر زنان مجلس به ناله یا حسین یا حسین بلند شد. از منبر فرود آمدند. *أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.*

سخنرانی دوم^۱

معراج (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الملك^۲ المحمود المالك الودود مصور كل مولود و مال كل مطرود ساطح المهاد و موطل الاطواد مرسل الامطار و مسهل الاوطار عالم الاسرار و مدركها و مدمر الاملاك و مهلكها مكور الدهور و مكررها احمده حمدا ممدودا و او حده كما و حده الاواه هو الله لاله للامم سواه ولا صاعد لماعدله و سواه ارسل محمدا علما للاسلام (اللهم صلّ على محمد و آل محمد) و اما ماللحكام مسدد اللرعاع و معطل احكام و دوسواع او صل الله له الاكرام و اودع روحه السلام و رحم آله و اهله الكرام مالمع رائل و ملع دال و طلع هلال اللهم صلّ و سلّم عليه و على آله و اصحابه و لاسيما على نابغة عالم الوجود و اصل الشاهد و المشهود الشمس المشعشعة من افق اللاهوت سلطان الملك و الملكوت و المهيمن على الناسوت و الجبروت امام المشارق و المغرب مولانا و مقتدانا على بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليه و لعنة الله على من انكر ولايته من المقيدون في

۱. به تاریخ رمضان المبارک ۱۳۶۹ قمری، مطابق با ۱۳۵۵/۶/۲۵ شمسی.

۲. خطبة بالا قسمتی از یکی از خطب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است که همه آن بی نقطه است و آیت الله حاج سید احمد مستنبط ساکن نجف اشرف در کتاب خود به نام القطرة من بحار مناقب النبی و العترة، جلد دوم، ص ۱۷۹ ذکر کرده اند و قسمتی که بی نقطه است از آن خطبه شریفه می باشد. دنباله آن را خودم اضافه کردم.

سجن الناسوت.

و بعد فقد قال الله تعالى في كتابه الكريم في سورة النجم: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفْتُمَارُونَ عَلَىٰ مَا يَرَى وَلَقَدْ رَأَهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ.^۱

صلواتی بفرستید. (اللهم صل على محمد و آل محمد)

عالم به عقیده ملیین، صاحبان مذاهب و موحدین اختصاص به عالم دنیا ندارد. فقط عالم ماده نیست. علاوه بر عالم ماده عوالم دیگری در طول این عالم هست، نه در عرض. در ردیف و در طول این عالم عوالمی وجود دارد که هر کدام مافوق آن عالم دیگر است که اگر ما وجود خودمان را مثال بزیم، اول جنبه بدن است، دست و پا و چشم و گوش. این مادیت است، عالم ماده است. بعد ازین، عالم حس، حس منتشر در بدن، حواس خمسۀ ظاهره، این حسی که در بدن است این مافوق بدن است، جزء خود بدن که نیست به دلیل اینکه مرده این حس را ندارد. پس این حس مافوق آن است، این یک عالمی است مافوق عالم مادیت. باز بالاتر از آن، عالم خیال، قوه متخیله که به اصطلاح متقدمین در علم النفس حس مشترک می‌گویند. در حس مشترک چون تمام آن احساساتی که از این عالم ماده پیدا می‌شود همه در حس مشترک مجتمع می‌شوند و از آنجا به عالم روح بالا می‌روند، یعنی قوه متخیله به حس مشترک، به حافظه، به متصرفه، به متفکره، همین طور می‌رود بالاتر تا به روح می‌رسد. پس اینها هر کدام عالمی دارد و مافوق آن، عالم دیگر. همین طور در عالم کبیر هم، عالم ماده مافوقی دارد که عالم برزخ باشد. به اصطلاح عرفا عالم برزخ می‌گویند که واسطه و برزخ بین مادیت و تجرد است. هم آثاری از تجرد در آن هست و هم آثاری از مادیت در آن وجود دارد. بالاتر به اصطلاح حکما و عرفا عالم مثال است و بعضی عرفا مثال و برزخ را یکی گفته‌اند که این بر اثر اختلاف در مشاهدات در سلوک پیدا می‌شود و بعضی هم عالم مثال را

۱. آیات ۱۴-۱۱: دل آنچه را که دید دروغ نشمرد. آیا در آنچه می‌بیند با او جدال می‌کنید؟ او را دیگر بار هم بدید نزد سدرۀ المنتهی.

باز مافوق عالم برزخ گفته‌اند. از آنجا بالاتر عالم ملکوت است. عالم ملکوت هم دو مرتبه دارد: عالم ملکوت و نفوس جزئیة، عالم ملکوت علیا که نفوس کلیه باشد که به اصطلاح شرع مدبریات امر می‌گویند و بالاتر از آن عالم صافات صفا که عالم ارواح باشد و ارباب انواع به اصطلاح افلاطون که مثال افلاطونی و ارباب انواع درین عالم باشد. بالاتر از آن عالم عقول است که عالم جبروت باشد و از آن به بالا کرسی است و عرش است که بین وجوب و امکان است که همان جنبه تجلی احدیت و عالم مشیت است که فیض احدیت از نظر وجهه‌ای که به این عالم دارد کرسی نامیده می‌شود و از جهت وجهه‌ای که به عالم احدیت دارد عرش گفته می‌شود و هر کدام از این عوالم، مسلط و محیط است بر پایین تر که مثال زدیم، مثلاً عالم حس، حواس خمسۀ ظاهره. این عالم حس بر بدن تسلط دارد، یعنی حس لامسه در تمام قوای بدن وجود دارد و نمی‌توان برای او جای معینی فرض کرد. البته حس لامسه در دست بیشتر است ولی به طور کلی در تمام اعضای بدن حس لامسه وجود دارد. قوه باصره باز در عضو معین وجود دارد ولی باز مسلط بر آن است، محیط و مهیمن بر آن است. پس مسلط است بر این عالم، یعنی عالم برزخ نسبت به این عالم تسلط دارد، عالم مثال احاطه دارد نسبت به عالم برزخ، عالم ملکوت نسبت به عالم مثال و همین طور عالم جبروت نسبت به عالم ملکوت مهیمن است و احاطه دارد نسبت به آن عالم. هر یک از ارواح، هر یک از افراد بشر قابلیت ترقی دارد، چون کمالات بشر حدّ یقف ندارد و کمالات او تا آن جایی بالا می‌رود که حد بین وجوب و امکان است می‌رسد. این است که کمالات او حدّ یقف ندارد و هر یک از افراد بشر به اندازه‌ای که ترقی کرده و به هر اندازه که در این عالم روبه عالم بالاتر رفته، به همان اندازه در این عوالم تسلط و احاطه پیدا می‌کند.

پس کسی که ارتباط به عالم برزخ و یا با عالم مثال پیدا می‌کند، نسبت به این عالم تسلط دارد؛ مثل مکاشفاتی که برای بعضی از سلاک پیدا می‌شود و یا اخباری که بعضی از بزرگان به واسطه تسلط و احاطه‌ای که بر این عالم پیدا کرده‌اند داده‌اند.

یعنی توجهی که در عالم برزخ یا در عالم مثال به این عالم پیدا کرده‌اند، همان توجه باعث می‌شود که امور خارق‌العاده‌ای از ایشان در این عالم ظاهر بشود، یا اخبار به آتیه بدهند و یا خبر از گذشته بدهند و یا طی زمان و مکان بشود و از آتیه و گذشته خبر بدهند. همان‌طور که علی علیه‌السلام موقعی که خلیفه دوم بالای منبر مشغول نطق کردن بود یک مرتبه حرکت کرد، فرمود که قشون اسلام در نهاوند نزدیک است شکست بخورد. خلیفه دوم متحیر شد و می‌دانست که علی علیه‌السلام خلاف نمی‌فرمایند و آنچه می‌فرماید روی واقعیت است. این بود که خدمت حضرت عرض کرد: تکلیف چیست؟ و نگفت: به چه دلیل؟ نگفت که تو خواب دیده‌ای؛ برای اینکه علی علیه‌السلام را می‌شناخت که خلاف نمی‌گوید. این بود که عرض کرد: تکلیف چیست؟ چه کار باید کرد؟ حضرت فرمود: بگو یا ساریه، الجبل، الجبل. (ساریه اسم فرمانده قشون عرب بوده و بعضی می‌گویند: ساریه یعنی ای قشونی که سیر می‌کنی، حرکت می‌کنی، به کوه پناه ببر ولی بیشتر می‌نویسند به اینکه ساریه نام فرمانده قشون بود.) عرض کرد: اگر من اینجا بگویم و دستور دهم و حرف بزنم چطور در نهاوند شنیده می‌شود؟ حضرت فرمودند: تو بگو، خدا می‌رساند. این بود که عمر بالای منبر گفت: یا ساریه، الجبل، الجبل. آنها در پایین کوه بودند و از آن طرف قشون ایران به عرب حمله کرده بود و نزدیک بود که اعراب از قشون ایران شکست بخورند. وقتی که شنیدند یا ساریه، الجبل، الجبل، همه فهمیدند صدای خلیفه دوم است، یعنی صدای عمر را شنیدند، صدای خلیفه دوم را شنیدند که گفت: یا ساریه، الجبل، الجبل. همه رفتند به طرف کوه و از بالای کوه مسلط بر قشون ایران شدند و شروع کردند به تیراندازی و قشون ایران شکست خورد. حالا این کار از کجا بود؟ این همان احاطه‌ای بود که علی علیه‌السلام بر این عالم پیدا کرده بود. یعنی به مقامی رسیده بود که زمان و مکان در جلوی چشم او نبود و همه برداشته شده بود و بلکه کمال علی علیه‌السلام به قدری بود که این اثر را در کلام عمر نیز ایجاد کرد که در او نیز این اثر فرستنده ایجاد شد و قشون هم، همه شنیدند.

حالا به این ترتیب یک قدری که بالاتر برود، به عالم ملکوت برسد، قدرت او زیادتر می‌شود. به واسطه اینکه نسبت به عالم برزخ یا عالم مثال احاطه دارد. حتی در غیر سالک هم یعنی غیر آنهایی که در طریق الی الله هستند، مانند مرتاضین هند و امثال آنها، آنهایی که ریاضت‌ها می‌کشند برای اینکه این طور قدرت‌هایی پیدا کنند دیده شده است؛ چنان که نسبت می‌دهند به بعضی مرتاضین هند که حتی جلوی خیابان می‌ایستند و مانع حرکت اتومبیل می‌شوند یا بایک اشاره و یک نگاه چشم حرکت اتومبیل را متوقف می‌کنند. این همان قدرتی است که برای روح آنها، برای نفس آنها پیدا شده است که توانسته‌اند مسلط بر این عالم بشوند؛ ولی بالاتر و به عالم ملکوت، اینها دیگر راه ندارند. عالم ملکوت جنبه الهی دارد و جنبه مادی ندارد و شیاطین و مادیین بدان راه ندارند. به عالم ملکوت که رسیدند، هم نسبت به عالم مثال و هم نسبت به عالم برزخ احاطه دارند و احاطه آنها کامل است. باز همین طور بالاتر که رفتند، به عالم جبروت که برسند، به عالم عقول کلیه که برسند، نسبت به تمام عالم مادون احاطه پیدا می‌کنند و آن کسی که از عالم عقول هم پافراتر نهاد، اصلاً به تمام عالم امکان مسلط می‌شود و احاطه پیدا می‌کند. از این جهت است که بر بدن خودش هم تسلط پیدا می‌کند، بدن خودش هم در اختیار روح او قرار می‌گیرد و می‌تواند طی زمان و مکان بکند و او را حرکت بدهد. این است که هر یک از انبیا، هر یک از بزرگان، به اندازه‌ای که در سلوک پیشرفت نموده و به مقام رسیده بودند، به همان اندازه مسلط بر این عالم بودند و از عالم جبروت به بالا که عالم کرسی و عرش باشد، این دیگر مافوق امکان و مادون وجوب است و به عقیده ما این مقام اختصاص دارد به پیغمبر صلی الله علیه و آله (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ) و ائمه معصومین علیه السلام، دوازده نفر جانشینان آن بزرگوار و فاطمه زهرا علیها السلام یعنی چهارده معصوم که از عالم امکان پافراتر گذاشتند و بین وجوب و امکان واقع شدند.

این است که نسبت به همه عوالم امکان مسلط هستند که علی علیه السلام

اخبار از آتیه می دهد و قضیه طوفان بصره و آب گرفتن و سیل گرفتن شهر بصره را خبر می دهد که می فرماید: **لَتُبْلَلُنَّ بِلَبْلَةٍ وَ لَتُعْرَبُنَّ غَرْبَةً*** تا آخر. یعنی زیر و رو می شوید و غربال می شوید و آب می آید و همه شهر زیر آب می رود و در خطبه دیگر خطاب به اهل بصره می فرماید: **كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجَوْجُو سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَمِنْ تَحْتِهَا وَ غَرِقَ مَنْ فِي ضَمْنِهَا.**** که خبر به طوفان زیر آب رفتن شهر می فرماید. یعنی زیر و رو می شوید، غربال می شوید و آب می آید و همه شهر زیر آب می رود. فقط ایوان مسجد شما مانند سینه کشتی بیرون است و باقی غرق می شوند. این قضیه دو مرتبه یکی در زمان القادر بالله که در ۴۲۲*** در ۸۶ سالگی پس از ۴۱ سال خلافت در گذشت و دیگری در زمان پسرش القائم بامرالله که پس از ۴۵ سال خلافت در سال ۴۶۷ وفات نمود، واقع شد. از کجا حضرت می دانست؟ برای اینکه در تمام امور، پرده زمان و مکان از جلوی چشم حضرت برداشته شده است.

حالا آخرین مرحله ای که برای کمال است، برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بود (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ) که از ائمه هدی علیهم السلام هم بالاتر بود و آن قضیه معراج است. دفعه گذشته راجع به معراج شرحی گفتیم. شرحی که در جلسه گذشته در محرم گفتیم راجع به معراج بود لیکن معراج ناتمام ماند یعنی از مسجد اقصی به بعد ماند و چون این از بهترین قضایاست که در سلوک برای سالکین واقعاً لذت بخش است و از طرفی منته است یعنی تنبیه کننده است و تمام حقایق را برای ما بیان می فرماید، سیر و سیاحتی است که همه عوالم وجود را دید. از این جهت به فکر افتادم که دنباله اش را هم عرض کنم. در جلسه گذشته فقط تا موقعی که حضرت به مسجد اقصی، بیت المقدس تشریف آورد شرحش را عرض کردم ولی

* نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

** همان، خطبه ۱۳.

*** تاریخ ها غالباً تاریخ هجری قمری است چون تاریخ شمسی در آن موقع معمول نبوده است.

خوب بعضی نکات هست که اگر هم تکرار بشود مانعی ندارد؛ هوالمسک ماکرته يتضوع. آن حضرت تا به آخرین مقام رسید، چون در آن آیه شریفه می فرماید: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ**، پاک و پاکیزه است خدایی که شب سیر داد بنده خودش را از مسجد الحرام به مسجد اقصی که ما اطرافش را مبارک و با برکت قرار دادیم؛ یعنی یا از نظر معنی مبارک قرار داده شد چون مرکز و مجمع انبیا بود، محل ظهور انبیا بود، بیشتر انبیا مخصوصاً انبیای بنی اسرائیل در فلسطین و یا اطراف فلسطین بودند یا در صورت ظاهر دارای نعمت‌های بسیار است که همه نعمت‌های ظاهری به حدّ وفور در آنجا هست. ازین جهت است که **بَارَكْنَا حَوْلَهُ** می فرماید.

همان‌طور که در جلسه گذشته هم شاید گفته باشم، درباره معراج اختلاف است که به چه ترتیبی واقع شد. معتزله قائل هستند به اینکه اصلاً معراج حضرت تا بیت المقدس بود، به دلیل همین آیه **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا**؛ یعنی دیگر به آسمان نبود.

دو دسته دیگر از متکلمین اهل سنت هستند: یکی نجاریه که پیروان ابو عبدالله حسین بن محمد نجار که شغلش نجاری بود ولی از علمای معتزله بود و پیروان زیادی هم داشت، یکی هم جهمیّه پیرو جهم بن صفوان. این دو دسته معتقدند که معراج حضرت در خواب بود.

حشویه و بسیاری از فلاسفه معتقدند به اینکه معراج حضرت به روح بود نه به بدن. به روح بود که به آسمان‌ها رفت و همه جا را سیر کرد. عده‌ای دیگر می‌گویند: معراج حضرت دو قسمت بود: یکی اسراء و یکی معراج. اسراء از مسجد الحرام به بیت المقدس و به مسجد اقصی بود که **أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا**، که آن به جسم بود. از مسجد اقصی به آسمان، به روح بود و آن معراج بود. اولش اسراء بود

و دوش معراج. ولی آنچه که تقریباً یعنی بین شیعه متفق علیه است و اهل سنت هم قریب به اتفاق می‌گویند، معراج پیغمبر هم با جسم و هم با روح، هر دو با هم بود همان‌طور که گفتیم و به همین طریقی که شرح دادیم. چون حضرت تا آخرین مقام امکان رسیده بود، بلکه مسلط بر عوالم امکان شده بود؛ این است که نسبت به بدن خود هم تسلط داشت و می‌توانست بدن خود را هم حرکت بدهد. البته لازم نیست که به صورت ظاهر این بدن را هم حرکت بدهد به آسمان، بلکه باید طوری باشد که زمان و مکان در حضور او پیدا باشد، یعنی به همین چشم ظاهر و به همین بدن ظاهر بر همه عوالم امکان مسلط شده باشد که ما امروزه این ظواهر امر را می‌بینیم و یک مختصری از آن از راه علم پیدا شده است.

می‌نویسند: ابتدا که مارکونی اختراع خودش را کرد الکتریسته را از ونیز به پایتخت استرالیا نقل داد که در آنجا پایتخت استرالیا را روشن کرد. این کار چطور می‌شود که صورت ظاهر با مادیت بود که بگوییم روحانی نبود یا ما می‌بینیم بعدش، رادیو که صدا را نقل می‌دهد و اینکه تلگراف بی سیم از آن طرف حروف را نقل می‌کند و یا تلویزیون و امثال اینها همه مؤید این است که این قضایا را نباید منکر شد. لیکن ما می‌گوییم که امروزه بشر مختصری و شمه کوچکی از آنها را پیدا کرده است البته با وسائل مادی، ولی ما می‌گوییم که پیغمبر تمام این وسائل و حقایق را در وجود خودش داشت. هیچ احتیاجی به دستگاه برقی نداشت، هیچ احتیاجی به فرستنده و گیرنده نداشت، هیچ احتیاجی به این نوع جزئیات نداشت و به تله پاتی و امثال اینها هم محتاج نبود بلکه همه آنها در وجود خودش بود یعنی ممکن است بشر به جایی برسد که:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نداند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت آن حضرت به این مقام رسید، به مقامی که بر همه عوالم وجود مسلط شد که معراج جسمانی یعنی توجه به جسم خود داشت، با دست خودش با جسم خودش با چشم خودش همه این حقایق را دید، با دست خودش همه چیز را لمس کرد، مثلاً

عوالم عالیّه را اگر جسمانیته داشته باشد با همین قوا مشاهده کرد. توجه به این قوا داشت ولی به معراج هم رفت. رفت و با تمام ذرات وجود آشنا شد، رفت به حضور و به مقام قرب رسید یعنی به حضور خدا رسید. خدا در کجاست؟ خدا در همه عوالم وجود هست. پس لازم نیست که حتماً حرکت کند و به این آسمان برود؛ مگر خدا در این آسمان است و در زیر زمین نیست؟ اگر در آسمان باشد، چطور زیر زمین را می‌دید با این چشم؟! پس این معنی دیگری دارد. اینکه می‌گویند: به معراج رفت، عروج کرد؛ یعنی با همین بدنش به همه عوالم توجه پیدا کرد. هم توجه به بدن خود داشت و هم توجه به همه عوالم داشت. معراج روحی این است که از بدن خودش غفلت داشته باشد و به روح، همه عوالم را سیر نماید، همان‌طور که نمونه‌اش در خواب است یا برای بعض مؤمنین و یا بعضی اولیا، بعض بزرگان در مقام سلوک مشاهداتی می‌شود. آن وقت علی علیه السلام در این مقام به روحانیت معراج می‌کند که اصلاً از جسم خودش، از بدن خودش غافل می‌شود و هر مؤمنی اگر نماز با حال خضوع و خشوع داشته باشد، نماز با حضور قلب داشته باشد که می‌فرماید: الصلوة معراج المؤمن، نماز معراج مؤمن است، می‌تواند نمونه‌ای از معراج را در نماز پیدا کند. برای چه؟ به واسطه اینکه باید در نماز طوری باشد که در احدیت فانی شود، از خودش غافل باشد، خودش را فراموش بکند، آن وقت به آن مقام می‌رسد.

این حالت و این معراج برای پیغمبر صلی الله علیه و آله، اختلاف است که چند مرتبه واقع شده است. بعضی می‌نویسند به اینکه صد و بیست مرتبه معراج واقع شد. بعضی می‌نویسند: سی و چهار مرتبه؛ بعضی می‌نویسند: دو مرتبه؛ بعضی نوشته‌اند: یک مرتبه و جمع بین اینها این است که دو مرتبه معراج جسمانی واقع شده است و بقیه همه معراج‌ها روحانی بوده است. همه با مقام روح بود که حضرت به همه عوالم حرکت کرد که باز اختلاف است که اول معراج از کجا بوده است. از خانه ام هانی، خواهر علی علیه السلام بود که اسمش فاخته یا فاطمه بوده —

که هر دو اسم را برای وی ذکر کرده‌اند - یا از مسجد الحرام در حجر اسماعیل یا از مقام ابراهیم. بعضی می‌گویند که حجر آن قسمتی است که در شمال خانه واقع شده و به صورت نیم دایره است که محجر کرده‌اند و برده‌اند بالا، آن را حجر اسماعیل می‌گویند. بعضی هم می‌گویند برای این آن قسمت را حجر اسماعیل می‌گویند که هاجر گهواره اسماعیل را در آنجا گذاشت. بعضی می‌گویند: حجر یا حجر اسماعیل هم گفته‌اند. جایی است که حضرت اسماعیل وقتی مادرش از دنیا رفت او را در آنجا دفن کرد و دور آن را به‌طور نیم دایره دیواری کشید برای اینکه پای روی آن نگذارند و محفوظ باشد بعد هم دو تا دختر اسماعیل و خود حضرت اسماعیل هم در آن جا مدفون شدند. ازین جهت است که آن را حجر اسماعیل می‌گویند. بعضی می‌نویسند که معراج حضرت از حجر اسماعیل یا از مقام ابراهیم بود. بعضی می‌گویند که از خانه ام‌هانی بود. به هر حال اگر هم از خانه ام‌هانی بوده باز هم از حرم بوده است به واسطه اینکه اطراف مکه را حرم می‌گفتند و می‌گویند، حالا ولو اینکه در مسجد الحرام نبوده ولی در حرم بوده است و حدود حرم را هم را از اطراف، مختلف ذکر کرده‌اند؛ مثلاً از راه جدّه که می‌آییم حدود حرم ده میل است تقریباً سه فرسخ یک قدری زیادتر. از راه مدینه که می‌آیند حدود حرم سه میل است یعنی تقریباً یک فرسخ. از راه عراق و از راه طائف حدود حرم هفت میل است. از راه جعرانه نه میل است. مقصود، طوری نیست که مکه در وسط واقع شده باشد. مثل اینکه از طرف جدّه مسافت تا اطراف دیگر بیشتر باشد. به هر حال خانه ام‌هانی هم جزء حرم بود یعنی چون خانه ام‌هانی در مکه بود پس جزء حرم بود. این است که اشکالی ندارد که از آنجا هم باشد. یا به قول بعضی یک مرتبه، از خانه ام‌هانی بود و یک مرتبه هم، از خود حرم، از مسجد الحرام که از حجر اسماعیل یا مقام ابراهیم باشد، ولی علی‌ای حال باید به حجر اسماعیل و بعداً به مقام

ابراهیم برسد تا مهیا برای عروج شود.

به هر حال حضرت با براق حرکت فرمودند. (براق مرکبی بود که می‌گویند: به صورت ظاهر تمام صفات و خوبی‌های همه حیوانات را داشت.) این مرکب چه مرکبی بود؟ البته آن حقیقت انسانیت است که خوبی‌های تمام حیوانات را دارد یعنی از باطن وجود خودش ظهور کرد. آن مقام معنویت عالیه عقلانی خودش بود که مرکبش قرار داد و رفت به عالم بالا، پس همه صفات پسندیده تمام حیوانات را داشت. حضرت با براق حرکت فرمود و در راه مشاهداتی کرد که من جمله می‌فرمایند: به جایی رسیدیم و عده‌ای را دیدم که اینها ازین طرف می‌کارند از آن طرف سبز می‌شود و از آن طرف درو می‌کنند و باز مجدداً می‌کارند. از جبرئیل پرسیدم که اینها کی‌ها هستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها کسانی هستند که در راه خدا جهاد می‌کنند، به مال و جان جهاد می‌کنند، اینها هر چه می‌کارند فوری درو می‌کنند؛ یعنی همه خوبی‌ها را به دست می‌آورند. هرچه در راه خدا خدمت می‌کنند و زحمت می‌کشند از آن طرف فوری درو می‌کنند. باز به جایی رسیدیم و جمعیتی را دیدم که سر عده‌ای را به زمین می‌کوبند، خرد می‌شود، حرکت می‌دهند مجدداً سرشان جای خود می‌آید و باز مجدداً همین‌طور می‌کوبند، هی خورد می‌شود و باز حرکت می‌دهند و سر جای خود می‌آید. پرسیدم: اینها چه کسانی هستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها کسانی هستند که در نمازشان کوتاهی می‌کنند و یا نمازشان را نمی‌خوانند و عاقبت به این وضع گرفتار می‌شوند و این‌طور معذب می‌شوند و آنهایی که شب می‌خوابند و نماز عشایشان را نمی‌خوانند آنها هم همین‌طور. باز از آنجا عبور کردیم و رد شدیم. یک عده‌ای را دیدم که لخت و برهنه هستند فقط یک ساتر عورتی دارند که با دست، خودشان را می‌پوشانند. پرسیدم: اینها کی‌ها هستند؟ عرض کرد: اینها کسانی هستند که زکات نمی‌دهند، آنهایی که زکات نمی‌دهند بالاخره در آن عالم عور و برهنه هستند به واسطه اینکه در اینجا برای خودشان تهیه نمی‌بینند، در اینجا باید زاد و توشه‌ای تهیه نمایند. همان زکاتی که به

مستحقین می‌دهند زاد و توشه و لباس می‌شود برای آنها.

می‌فرماید: از آنجا حرکت کردیم و آمدیم یک جایی پیاده شدیم. جبرئیل عرض کرد که در اینجا دو رکعت نماز بخوان که الیه المهاجر، یعنی هجرت تو به اینجا است. اینجا مدینه است، یثرب است و هجرت تو به اینجا است. از آنجا حرکت کردیم و یک مقداری آمدیم. باز گفت: در اینجا نماز بخوان. پایین آمدیم و عرض کرد که اینجا محل مناجات حضرت موسی است، کوه طور است، در اینجا دو رکعت نماز بخوان. از آنجا حرکت کردیم و به جای دیگری آمدیم. گفتم: اینجا کجاست؟ جبرئیل عرض کرد: اینجا بیت اللحم است، محل تولد حضرت عیسی است. در اینجا دو رکعت نماز بخوان. باز از آنجا حرکت کردیم و آمدیم و در جلوی مسجد اقصی در بیت المقدس پیاده شدیم. همه ملائکه صف کشیده بودند، انبیا همه صف کشیده بودند، همه تعظیم کردند، همه تبریک ورود گفتند. آن وقت حضرت ابراهیم در جلو بود و همه انبیا را معرفی کرد که کی‌ها هستند و بعد حضرت ابراهیم به پیغمبر اظهار کرد که اینجا دو رکعت نماز بخوانید که همه اقتدا کنند، و چون حضرت ابراهیم جد آن حضرت بود، حضرت ادب کردند و اظهار نمودند که شما نماز بخوانید. حضرت ابراهیم گفت که نه امروز دور، دور توست و همه ما باید به تو اقتدا کنیم، همه پیرو تو هستیم. بعد از آن از روی سنگ معروف که در مسجد صخره است حرکت کردند که به واسطه جذابیت حضرت می‌نویسند: این سنگ مقدار زیادی بالا رفت، در حدود دو متر بالا رفت و همان جا ماند که به همین ترتیب تا مدت زمانی ماند، تا زمان بنی‌امیه برای اینکه مردم وحشت نکنند زیرش پایه‌هایی گذاشتند. الان در زیر آن هم مسجدی است و آنجا را به نام مسجد صخره نامیده‌اند که می‌روند و آن را زیارت می‌کنند. سنگ بسیار بزرگی است. زیرش پایه‌هایی گذاشته شده و مسجد صخره نامیده می‌شود. آن وقت حضرت از آنجا به آسمان‌ها تشریف بردند، من جمله به آسمان اول. اینها عوالمی است، مراتبی است که در صورت ظاهر اسم آنها آسمان است که:

آسمان‌هاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان
والّا به ظاهر، حالا درک کرده‌اند که آسمانی نیست. به اضافه اگر به این آسمان
بروند همان طور که گفتیم چطور می‌شود زیرزمین را ببینند؟! اگر به این آسمان
بروند آن طرف را نمی‌بینند، این طرف را نمی‌بینند، چشم ظاهری این اندازه
نمی‌تواند دید داشته باشد، چشم ظاهر که این اندازه تیزبین نیست که همه جا را
ببیند. پس همه اینها مراتب معنوی است یعنی همه مراتب معنوی را با توجه به
بدن و توجه به قوای خودش حفظ کرده و همه عوالم را رفت و دید.

در آسمان اول، یک نفر بسیار خوش صورت و خوش سیما دید. از جبرئیل
پرسید که این کیست؟ جبرئیل عرض کرد: این جدّ تو آدم است. حضرت فرمود:
رفتم جلو و سلام کردم. آدم به اصطلاح ما تبریک ورود گفت و بعد دیدم یک
عده‌ای طرف راستش هستند و عده‌ای در طرف چپ که وقتی نگاه به دست راست
خود می‌کند خوشحال و خندان می‌شود و باز نگاه به دست چپ می‌کند متأثر و
ناراحت می‌شود. حضرت از جبرئیل پرسیدند که موضوع چیست؟ جبرئیل عرض
کرد به اینکه وقتی که به دست راست می‌نگرد، فرزندان خودش را که عمل صالح
کرده‌اند و آنها را رو به بهشت می‌برند خوشحال می‌شود، به دست چپ که نگاه
می‌کند فرزندان ناخلف و آنهایی که معصیت کرده‌اند و نافرمانی نموده‌اند آنها را
دسته دسته به جهنم می‌برند می‌بیند و ناراحت می‌شود. اینها همه اسراری دارد ولی
همان طور که عرض کردم حتی توجه به ظاهر موضوع هم انسان را به عالم معنی
سوق می‌دهد، توجه می‌دهد. این است که می‌فرماید: ملکی و فرشته‌ای را دیدم که
نصف او از برف بود و نصفش از آتش که نه برف آتش را خاموش می‌کرد و نه
آتش برف را آب می‌نمود. پرسیدم: این کیست و چیست؟ جبرئیل عرض کرد:
این ملکی است که همیشه دعا می‌کند و عرض می‌کند: خدایا، ای کسی که بین برف
و آتش را تو تألیف کرده‌ای و آنها را به هم نزدیک نموده‌ای، تو دل‌های مؤمنین
را به هم نزدیک کن. این خودش نکته‌ای است، یعنی مؤمن باید این طور باشد و

نباید نفاق داشته باشد، نباید کینه داشته باشد، نباید کدورت داشته باشد. اگر کینه و یا کدورتی در بین مؤمنین باشد در واقع ایمان از بین آنها می‌رود، البته کینه و کدورت شخصی و غرض شخصی است که ایمان را از بین آنها می‌برد، نه از جنبه ایمانی، که از لحاظ ایمانی و جنبه ایمانی ممکن است مؤمنی به مؤمن دیگر تغییر هم بکند، اعتراض هم بکند، حتی طرد هم بکند ولی جنبه شخصی نیست و از جنبه ایمانی است.

در آسمان دوم، حضرت دو نفر بسیار مؤدب و متین را دید. پرسید: اینها چه کسانی هستند؟ جبرئیل عرض کرد: این دو نفر عیسی و یحیی هستند، دو تا از پیغمبران خدا که در اینجا هستند و حضرت به آنها تعارفاتی کرد و به آسمان سوم رفت. در آسمان سوم، حضرت یوسف را دید. در آسمان چهارم، حضرت ادریس را دید. در آسمان پنجم هارون برادر حضرت موسی را دید. در آسمان ششم، حضرت موسی را دید. اینها مراتب سلوک است یعنی در مرحله پنجم سلوک حضرت هارون بود و در مرحله ششم سلوک حضرت موسی، چون عرفا هفت مرحله برای سلوک قائل شده‌اند. در آخرین مرحله سلوک که آسمان هفتم باشد حضرت ابراهیم را دید. حضرت ابراهیم شیخ الانبیا را دید و رفت جلو و تحیت و سلام گفت به حضرت، چون حضرت ابراهیم جدّ حضرت بود و در آنجا سؤالاتی شد. بعد از آنجا به مقام بالاتر رفت.

یک مقداری جبرئیل هم آمد تا به مقام عرش رسیدند. وقتی به آنجا رسیدند پرده‌هایی بود. اینها همان طور که می‌گویند ظاهری و باطنی دارد چون که حضرت می‌فرماید: حجاب‌هایی بود از نور، هفتاد یا هفتاد هزار حجاب از نور بود که اینها را در نور دیدم، حجاب‌های مختلف، چون در سلوک برای آن اشخاصی که مشاهداتی می‌کنند نورهای مختلف دیده می‌شود. نور سفید دیده می‌شود، نور سبز، نور قرمز، نور زرد دیده می‌شود که به اختلاف مراتب است. آخرین مرحله نور سیاه است که:

سیاهی گر بدانی نور ذات است به تاریکی درون آب حیات است چون سیاهی قابض نور بصر است، توجه را به یک جا جمع می‌کند، در آنجا دیگر توجه از خودش و از همه برداشته می‌شود و در احدیت فانی می‌شود و این است که نور سیاه نشان داده می‌شود. از این جهت است که حضرت می‌فرماید: همه حجاب های نورانی را درنوردیدم. جبرئیل قدری آمد و بعد ایستاد. گفتم: چرا در این راه طولانی و پرخطر مرا تنها می‌گذاری؟ عرض کرد: دیگر از اینجا به بعد من و سایر ملائکه راه نداریم، حد ما تا اینجا است. از اینجا به بعد حد ما نیست و تو باید تنها بروی؛ لَوَدْنَوْتُ أَنَّمَلَّةٌ لَّا حَرْقَتْ.*

اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم این است که جبرئیل بالاتر نرفت. چرا؟ چون جبرئیل مقام عقل است، از آنجا به بالا مقام عشق است و جای عقل نیست: ماجرای عقل پرسیدم ز عشق گفت معزول است و فرمانیش نیست در آنجا دیگر جبرئیل راه ندارد، مقام عقل راه ندارد، از آنجا باید با قدم عشق بالا بروند. این بود که براق هم از کار افتاد چون براق مرکب عقل است. براق هم از کار افتاد و مرکب عشق را آوردند. رفر ف را آوردند. همان عشقی که درون آن حضرت بود که او را از خودش فانی کرد. همان طور که بارها مثال زده ایم، فرض کنیم قطار راه آهن وقتی به طرف کوهستان می‌رود در اول کوهستان لوکوموتیو را عوض می‌کنند و لوکوموتیو کوهستانی می‌آورند برای اینکه آن اولی قوه کشیدن ندارد. حالا براق را عوض کردند و رفر ف را آوردند یعنی مقام عشق بود و آن مرکب عشق بود که توانست با سرعتی زیاد حرکت بکند، با سرعتی مافوق تصور و با سرعتی مافوق خیال ما حرکت بکند. فرمود: به جایی رسیدم که همه حجاب‌ها

* این عبارت در بیشتر کتب راجع به معراج ذکر شده از جمله در جلد ششم ترجمه بحارالانوار مجلسی، باب ۳۹، ص ۳۹۱، چاپ تهران، انتشارات اسلامیة و جلد ۱۸ عربی، ص ۳۸۲، چاپ تهران، دارالکتب العربیة، شرح معراج مذکور است.

را درنوردیدم و به مقامی رسیدم که نور عرش به طوری در من تأثیر کرد که دیگر از خود بیخود شدم و مات و مبهوت و متحیر گردیدم که اِنَا اِذَا تَحَيَّرْنَا اَيَقْنَا اَنَّهٗ هُوَ اللّٰهُ. می فرماید: وقتی ما متحیر شدیم یعنی دیگر از خودمان فانی شدیم و حیرت برای ما پیدا شد که این چه چیز است، آن وقت یقین می کنیم که عظمت، عظمت خدایی است و تجلی خدایی است. این است که می فرماید: مات و مبهوت شدم. می فرماید: در آن حال مثل اینکه دستی به شانهم خورد و مرا تکان داد به خود آمدم و به زبان من دادند و عرض کردم: اَلتَّحِيَّاتُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوَاتُ الطَّيِّبَاتُ وَالطَّاهِرَاتُ؛ یعنی همه تحیاتها برای خداست، همه درودها برای خداست، درودهای پاک و دروسائل الشیعه والصلوات الطَّاهرات الطَّيِّبات ذکر شده و البته مطلب فرق نمی کند.

آن وقت جواب داده شد که اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ؛ سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت و برکات خدا از طرف مقام عظمت الهی بر تو باد که این طور جواب داد. آن وقت پیغمبر عرض کرد: اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ، سلام بر ما و همه بندگان شایسته خدا که پس از خطاب حضرت حق، در جواب حضرت احدیت این طور عرض کرد که اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ.

حالا در اینجا مذاکراتی بین حبیب و محبوب رد و بدل می شود که مقداری از آن را حضرت می فرمایند، البته به کنایات. بعد هم می فرماید که مطالب دیگری هم بود که اجازه ندارم اظهار بکنم یعنی اسرار و حقایقی بین حبیب و محبوب بود که برای هیچ کس نمی توانست اظهار بکنند. این است که در این موقع از جمله چیزهایی که ندا می رسد و وحی می شود این است که ندا می رسد که یا مُحَمَّدُ اَنَا وَ اَنْتَ وَ مَا سِوٰی ذٰلِكَ خَلَقْتَهُ لِاَجْلِکَ: ای محمد، من و تو هستیم، دیگری نیست و همه عالم را برای تو خلق کردم که ماسوی ذلک خلقته لاجلک.*

پیغمبر در جواب احدیت عرض کرد که یا رَبِّ اَنْتَ و اَنَا وَ مَا سِوٰی ذٰلِكَ تَرَكْتَهُ

* تفسیر منهج الصادقین، سورة والنجم، آیه ۱۰: فَأَوْحٰنِ اِلٰی عَبْدِهِ مَا اَوْحٰنِ (و خدا به بنده خود هر چه باید وحی کند وحی کرد).

لَا جُؤْلِكَ: ای خدای من، ای خدای من، تو هستی و من (که نام محبوب را جلوتر گفت) همه را برای خاطر تو ترک کردم. او می‌گوید: همه را برای خاطر تو خلق کردم و پیغمبر عرض می‌کند در مقابل: و مَسْوَى ذَلِكِ تَرَكْتَهُ لِأَجْلِكَ همه را برای خاطر تو ترک کردم؛ یعنی فقط مقصود و منظور من تویی، غیر از تو مقصد و منظور و مقصودی ندارم:

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه که در اَيَّاكَ نَعْبُدُ وَايَّاكَ نَسْتَعِينُ^۱ نیز این طور عرض می‌کند. صلواتی بفرستید. (اللهم صلِّ على محمد و آل محمد)

باز ندا می‌رسد و می‌فرماید به اینکه اگر نبود که نسبت به امت تو لطف داشتم و میل داشتم نسبت به آنها عتاب بکنم، همان طور که پدر نسبت به پسر عتاب می‌کند، و گرنه بی حساب آنها را وارد بهشت می‌کردم ولی میل دارم چون به امت تو علاقه دارم، میل دارم به اینکه حساب بکنم، عتاب بکنم تا اینکه بهتر بشوند. باز بعد می‌فرماید که امت تو، هم اطاعت من می‌کنند و هم معصیت من می‌کنند. اطاعتی که می‌کنند خیلی کم است، خیلی کم، فرمان مرا اطاعت می‌کنند ولی من آن را به کرم خود می‌پذیرم. معصیت‌هایی که می‌کنند خیلی زیاد است ولی من به رحمت خودم عفو می‌کنم از آنها؛ یعنی اگر امت بشویم این طور مورد عفو قرار می‌گیریم. چون می‌فرماید: امت تو، باید امت صدق کند، یعنی باید جزء امت باشیم تا مشمول این عنایت بشویم در واقع که طاعت آنها را هر چه هم خیلی کم باشد قبول می‌کند و معصیت آنها را هر چقدر هم که زیاد باشد اگر رو به او بروند عفو می‌کند، می‌گذرد.

باز ندا می‌رسد و می‌فرماید: می‌دانی که ملائکه در چه چیز گفتگو می‌کنند؟ عرض کرد: خدایا، تو بهتر می‌دانی. خدا می‌فرماید: درباره درجات و درباره

۱. سوره فاتحه، آیه ۵: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.

حسنات گفتگو می‌کنند. عرض می‌کند: درجات چیست و حسنات کدام است؟ خداوند می‌فرماید: آنچه که باعث ترفیع درجه بشود این است *إِسْبَاحُ الْوُضُوءِ فِي الْمَكْرُوهَاتِ وَالْمَشْيُ عَلَى الْأَقْدَامِ إِلَى الْجَمَاعَاتِ وَانْتِظَارُ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصَّلَاةِ**؛ یعنی چیزهایی که باعث ترفیع درجه بشود این است که در امور ناگوار و گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها مقید باشد که حتماً با وضو باشد چون خود وضو یک عبادتی است. یکی از مستحبات بزرگ است. در اسلام دائم الوضو بودن یکی از مستحبات بزرگ است مخصوصاً برای آن اشخاصی که می‌خواهند همیشه در دل با خدا باشند چون در دل به یاد خدا بودن باید با طهارت باشد. همان‌طور که بدون طهارت نباید دست به قرآن زد، دل هم که باید به یاد خدا باشد پس باید با طهارت باشد، باید با وضو باشد. این است که می‌فرماید: در امور ناگوار و گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها و سختی‌ها دائم الوضو یعنی همیشه با وضو باشد. یکی دیگر نماز جماعت که می‌رود پیاده برود، سواره نرود. البته این عمومیت ندارد به واسطه اینکه گاه راه دور است و بسیاری از اوقات هست که نمی‌رسد ولی اگر راه نزدیک باشد حتی الامکان پیاده برود بهتر است. یکی دیگر اینکه در هر نمازی منتظر نماز بعدی باشد که در نماز بعدی هم شرکت کند. این درجات است که می‌فرماید. عرض می‌کند: حسنات چیست؟ صلواتی بفرستید. (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)

خداوند می‌فرماید: حسنات، اطعام الطعام و افشاء السلام و التهجد باللیل و الناس نیام؛ یعنی خوراندن خوراک و طعام به بینوایان و مستحقین، بلکه به‌طور کلی غذا دادن و سیر کردن گرسنگان، این یکی از حسنات است. بلند سلام گفتن، سلام را آهسته نباید گفت باید بلند سلام گفت که طرف بشنود. یکی هم بیداری شب و عبادت در شب است. وقتی که مردم در خواب هستند به عبادت مشغول بشود. اینها حسنات است. باز بعداً خداوند می‌فرماید که یا محمد، من این آیه را، *إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ*

* در بیشتر کتبی که درباره معراج شرح داده‌اند این قسمت مذکور است و در خصال صدوق نیز ذکر شده است.

تُخْفُوهُ يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ؛ یعنی اگر هر چه در وجود شما باشد اظهار کنید یا مکتوم بدارید یعنی آنچه را که پنهان کنید یا ظاهر نمایید خداوند حساب می‌کند؛ یعنی مثلاً اگر نیت بدی هم کردی و نیت گناهی کردی، نیت کار زشتی را کردی خداوند حساب می‌کند، نیت خیر هم کردی خدا حساب می‌فرماید.

ندا می‌رسد: من این حکم را بر همه انبیا و امت آنها عرضه داشتم. هیچ کدام قبول نکردند و شانه از زیر بار خالی کردند چون طاقت نداشتند. من بر تو و امت تو هم عرضه می‌دارم. حضرت هم که فانی از خود و محو در مشاهده بود:

چنانست محو دیدارم که گویی نقش دیوارم
وقتی ندا می‌رسد عرض می‌کند: هر چه تو بفرمایی من قبول می‌کنم. بنابراین قبول کرد به اینکه هرچه خود و امت در دلشان هم فکر بدی مثلاً بکنند، خداوند حساب بکند و کار خوبی هم بکنند همان طور. این است که ندا رسید: **أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ**.^۲ خداوند می‌فرماید: ایمان آورد پیغمبر به آنچه از طرف خدا به او رسیده است.

پیغمبر عرض کرد: **وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا**؛ یعنی همه مؤمنین ایمان آوردند به خدا و فرشتگان و کتب و پیغمبران او.

بعد ندا می‌رسد: حالا که این طور است من به آنها یعنی امت تو بهشت و آمرزش دادم. عرض می‌کند: **غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ**؛ خدایا، ما از تو آمرزش می‌خواهیم و برگشت ما به سوی توست. ما هم از تو همین را می‌خواهیم که آمرزش و عفو باشد. بعد ندا می‌رسد که چون تو این طور فانی و محو در ماشدی و اطاعت محض هستی و گفتمی که من هم از طرف خودم و هم از طرف امتم پذیرفتم، ما هم این بار بزرگ را از تو و امت تو برداشتیم یعنی اینکه اگر نیت بدی

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۴.

۲ و ۳ و ۴. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

بکنیم آن وقت خداوند برای ما گناه حساب کند واقعاً طاقت فرساست. چه کسی می تواند نیتش را همیشه پاک نگاه دارد. این است که خداوند می فرماید که من این حکم را از تو و امت تو برداشتم که اگر نیت بدی بکنی گناه برای شما نمی گیرم. اگر به فعلیت برسد و در خارج عمل بشود آن وقت برای شما گناه می نویسم و الا گناه نمی نویسم.

حال به حضور آمده و در واقع مهمان است. مهمان عزیز، از شخص کریم هر چه بخواهد می پذیرد. این است که خداوند به پیغمبر می فرماید که بخواه، هر چه می خواهی از ما بخواه. عرض می کند که رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا: خدایا بر ما مگیر، اگر ما فراموش و یا خطا بکنیم و از روی فراموشی و خطا گناه کنیم بر ما مگیر. ندا می رسد: پذیرفتم. عرض می کند: وَلَيْسَ مِنَّا إِلَّا النَّسِيَانُ وَالْخَطَا؛ ما که جز فراموشی چیزی نداریم، جز خطا چیزی نداریم، پس همه را ببخش. باز ندا می رسد: مجدد بخواه هر چه می خواهی.

باز عرض می کند: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا، خدایا، بر ما سختی و سنگینی بار مکن، همان طور که برگزشتگان ما بار کردی کارهای سنگین را. ندا می رسد: پذیرفتم؛ یعنی آنچه سختی در امت های گذشته بود من از شما برداشتم، مثلاً برای امم گذشته جای معینی برای عبادت قرار داد یعنی وقتی می خواستند عبادت بکنند مثلاً باید بروند به کلیسا یا به کنیسه و یا به صومعه و به صلوة که معابد یهود باشد، اینها می باید به آنجا می رفتند ولی می فرماید: برای تو تمام زمین را مسجد و طهور قرار دادم. در هر جا عبادت من بکنی و نماز بخوانی کافی است. البته مسجد محترم است و چون مسجد، مخصوص این کار معین شده، فضیلت دارد، اجر دارد؛ ولی نه اینکه اجازه نداشته باشند که در خارج عبادت بکنند ولی در میان امت های گذشته یا حتماً باید بروند به کلیسا یا به معبد ولی در اسلام

نه، جاهای دیگر هم می‌توانند عبادت کنند که جعلت لی الارض مسجدا و طهورا که همه روی زمین برای من مسجد قرار داده شد و طهور قرار داده شد. به اضافه می‌فرماید که در امت‌های گذشته و ادیان سابقه اگر کسی عمل زشتی بکند و نافرمانی بکند و صد سال هم توبه بکند مع ذلک تاییدی از چیزهایی که مورد علاقه اوست بر او حرام نکنند از او عفو نمی‌کنند مثلاً همان‌طور که در یهود معمول بود، چون گناه کردند خداوند گوشت شتر را بر آنها مثلاً حرام کرد هر چند می‌نویسند که حضرت یعقوب گوشت شتر را بر خودش حرام کرده بود و آنها هم بر خودشان حرام کرده بودند و امثال اینها و از جمله باز می‌فرماید که در امت تو این طور نیست. اگر یک کسی توبه کند من فوری می‌پذیرم بدون اینکه نقصی بر او وارد بشود یا چیزی از چیزهای مورد علاقه‌اش را بر او حرام بکنم. در امم گذشته اگر کسی گناه می‌کرد ممکن بود بیست سی سال توبه می‌کرد مع ذلک من تا او را جریمه نمی‌کردم و او را مواخذه نمی‌کردم توبه او را قبول نمی‌کردم ولی در امت تو اگر کسی صد سال گناه کند و بعد یک آن توبه بکند و از روی حسرت آهی بکشد می‌پذیرم. این نهایت بشارت است برای ما، نهایت لطف و عنایت است که اگر متوجه بشویم و از گناهان خود توبه بکنیم خداوند می‌پذیرد.

باز می‌فرماید: در گذشته اگر کسی نیت بدی می‌کرد و آن نیت را به جا هم نمی‌آورد، برایش گناه می‌نوشتیم و اگر نیت خوبی می‌کرد و آن را به جا نمی‌آورد، برایش حسنه نمی‌نوشتیم و اگر نیت خوب را به جا می‌آورد و به آن عمل می‌کرد برایش حسنه می‌نوشتیم ولی در امت تو اگر کسی نیت بدی بکند یعنی نیت کند که برود فلان فعل حرام را به جا بیاورد و بعد پشیمان شده و آن نیت را ترک بکند برای همین ترک نیت بد، برایش ثواب می‌نویسم در صورتی که برای آنها نمی‌نوشتیم، یا اگر کسی نیت خوبی بکند و نتواند آن کار خوب را انجام بدهد باز برایش ثواب می‌نویسم. پس بین تو و امت تو با امم سابقه در این نوع موارد خیلی فرق است و اینها نهایت لطف و عنایت است. البته موقعی که به حضور بار یافته

بود دستورات دیگری هم صادر شد و محاورات و مذاکرات دیگری هم به عمل آمد ولی آن حضرت می فرماید: بسیاری از آنها را به من اجازه داده نشد که بگویم. در اخبار رسیده است آنچه در همه موارد دید، علی را هم مشاهده کرد، علی علیه السلام را هم در تمام موارد دید. بعضی ها خیال کرده اند که بر این اساس علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله کاملتر است، در صورتی که این طور نیست. اولاً: معراج علی علیه السلام روحی بود و با بدن نبود و توجه به بدن نداشت فقط روحی بود. ثانیاً: همان طور که در گذشته گفتیم، علی مانند سایه پیغمبر بود. شخص وقتی در مقابل نور باشد هر جا می رود سایه اش هم با او هست، پس علی علیه السلام هم دنبال پیغمبر می رفت و این هم از جمله چیزهایی بود که می نویسند در آنجا به پیغمبر دستور داده شد که خداوند می فرماید: هر یک از پیغمبران خلیفه و جانشینی داشتند و تو هم باید جانشینی داشته باشی. عرض می کند به اینکه هر که را خودت تعیین بفرمایی. ندا می رسد: من علی را به جانشینی تو انتخاب کردم علی را به جانشینی تو معین کردم و او خلیفه توست و در همان موارد، واقعاً بعض اخبار بسیار عجیبی هست. حضرت می فرماید: از همان بالا پرده برداشته شد و تمام عوالم هویدا گشت. من مقام علی علیه السلام را دیدم، علی را در رختخوابش دیدم خوابیده است و باز می فرماید: من علی را دیدم که چشمش را باز کرده و به عوالم عالیه نگاه می کند. صبح که برگشتم به علی تمام قضیه را گفتم و علی گفت: من هم همه را دیده ام و همه موارد را علی علیه السلام حکایت کرد. البته در مراتب روحی، نه به ظاهر، یعنی علی علیه السلام هم چون سایه بود، با پیغمبر رفت و برگشت و پیغمبر با توجه به بدن همه مراتب حتی مقام معنویت علی را دید و علی با معراج روحی و مانند آینه، مراتب برای چشم باطن او ظاهر شد، پس علی اضافه بر آنکه کاملتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود، دنباله رو و سایه آن حضرت بود و از خود هیچ شخصیتی، استقلالی نداشت.

همان طور که این قسمت را باز دفعه قبل هم گفته ایم، حضرت وقتی به

مسجد الحرام تشریف آورد، خیلی غمگین در گوشه‌ای نشسته و متأثر بود که چه بگویند تا باور کنند؟ ابوجهل حضرت را از دور دید و آمد جلو و شروع کرد به مسخره کردن. گفت: یا محمد، دیگر چه تازه‌ای داری. تازه‌ای نداری؟ حضرت گفت: بله، تازه زیاد دارم دیشب مرا به بیت المقدس بردند. گفت: عجب! در یک شب تو را بردند به بیت المقدس که چهل منزل راه است و برگشتی؟! حضرت فرمود: بله. خندید و گفت: حاضری که این را به دیگران هم بگویی؟ حضرت فرمود: بله. صدا زد: یا بنی کعب (یعنی همه کفار قریش را صدا زد) یا بنی کعب بیایید و از محمد تازه‌ها بشنوید. گفتند: چه خیر است؟ حضرت فرمود: دیشب مرا به بیت المقدس بردند و گردش دادند و برگشتم. شروع کردند به مسخره کردن، همان طوری که بعضی رذل‌ها هستند که سوت می‌کشند و کف می‌زنند و دست می‌زنند، شروع کردند به مسخره کردن، سوت زدن، کف زدن، دست زدن و مسخره کردن پیغمبر که دیگر حالا در یک شب به بیت المقدس هم رفته است!

یک عده‌ای از مسلمین انکار کردند و برگشتند و گفتند: العیاذ بالله این دروغ می‌گوید. یک عده‌ای گفتند که ببینید محمد چه می‌گوید و آیا شما باور می‌کنید؟ گفتند: بالاتر از این را هم از محمد باور می‌کنیم. ما می‌گوییم: از خدا به او وحی نازل می‌شود و با خدا ارتباط دارد، اینها را چطور باور نکنیم؟ من جمله به ابی بکر گفتند: خبر داری دوست تو محمد چه گفته؟ گفت: نه. گفتند: محمد گفته شب قبل مرا به بیت المقدس بردند و برگرداندند. گفت: اینکه چیزی نیست، محمد اگر بگوید مرا به آسمان‌ها بردند و برگرداندند من باور می‌کنم؛ محمد دروغگو نیست. محمد راست می‌گوید؛ چون ما می‌گوییم به او وحی نازل می‌شود پس این امور هم برای او اشکالی ندارد. مشرکین از محمد صلی الله علیه و آله پرسیدند که علامت‌های این مسافرت تو چیست؟ چیزهایی بگو. من جمله پرسیدند که کاروان ما در کجاست؟ یک دسته‌ای از آنها که برای تجارت به شام می‌رفتند و برمی‌گشتند این سؤال را کردند. حضرت به آنها فرمود که کاروان شما در منزل روحا بود. در

آنجا پشت خیمه‌ای کوزه‌آبی بود و من چون تشنه بودم رفتم و آن آب را خوردم و کوزه را خالی کردم. شما فردا از آنها بپرسید. بعد گفت: دو شتر از آنها گم شده بود و عقب آن دو شتر می‌گشتند. فردا که آمدند بپرسید. باز دسته‌ای دیگر گفتند که کاروان ما در کجاست؟ حضرت فرمود: کاروان شما در تنعیم بود حالا به حروره رسیده‌اند و نزدیک مکه هستند. پرسیدند: چه علامت داری؟ حضرت فرمود: من از آنجا رد شدم. دو نفر سوار شتری بودند، این شتر، مرا که دید رم کرد و آنها را انداخت و یکی از آنها دستش ضرب خورد و شکست. گفتند: کی وارد می‌شود؟ فرمود: فردا صبح اول طلوع آفتاب. گفتند: خوب است، این علامت بهتر معلوم می‌شود. این بود که صبح قبل از طلوع آفتاب آمدند روی تپه چون اطراف مکه همه جا کوه است، آمدند روی تپه که نگاه کنند و ببینند که کاروان می‌رسد یا نه. یکی از آن میان گفت: خورشید طالع شد و کاروان نیامد. خواست بگوید یعنی محمد دروغ گفته، آن یکی دیگر گفت: قافله هم پیدا شد. حضرت فرمودند: جلوی قافله هم شتری است خاکستری رنگ و دو تا جوال قرمز رنگ، بار دارد و این شتر در جلوی قافله است. بعد دیدند که همان طور شد. مع ذلک گفتند: عجب، این چطور ساحری است؟! چطور جادوگری است که او این چیزها را هم می‌بیند؟!!

آن وقت فرمود: در تمام این موارد همیشه علی هم با من بود، علی هم همراه من بود، علی را خداوند در آنجا به جانشینی من معین کرد. حضرت در چند جای دیگر هم وعده دادند و به دیگران هم فرمودند که علی جانشین من است و همه اصحاب هم می‌دانستند، همه یاران هم می‌دانستند. به ابن عباس هم فرمودند. ابن عباس عرض کرد که دستوری به من بفرما. حضرت فرمودند: اگر می‌خواهی در دنیا و آخرت رستگار شوی علی را دوست بدار. هر که علی را دوست داشته باشد اهل بهشت است، هر که علی را دشمن داشته باشد اهل جهنم است. هر که علی را دوست داشته باشد من او را دوست دارم، هر که علی را دشمن داشته باشد من او را دشمن دارم. حتی اصحاب می‌گفتند که ما در زمان پیغمبر منافقین را این طور

تشخیص می‌دادیم که اگر کسی با علی بد بود او منافق بود و اگر کسی دوست علی بود، او ایمانش سالم بود؛ ولی متأسفانه با اینکه همه می‌دانستند که علی علیه‌السلام این اندازه مورد عنایت پیغمبر است آن طور با او رفتار کردند.

علی علیه‌السلام هم، دارای معراج بود ولی روحی بود، چون معراج جسمانی کامل اختصاص به پیغمبر داشت. او همیشه در معراج بود که لنامع‌الله حالات می‌رساند او همیشه در معراج بود و روح او با مقام قرب متصل بود؛ لیکن گاهی هم توجه به این عالم داشت و گاهی هم غافل بود، گاهی در مقام مناجات بود و از خودش غافل بود و گاهی هم نسبت به این عالم در مقام توجه بود. هر دو قسمت را داشت، هم جنبه ظاهر را داشت و هم جنبه باطن را و با اینکه همه مقام علی را می‌دانستند قدر علی علیه‌السلام را نمی‌دانستند، با علی علیه‌السلام این طور رفتار کردند.

اهل سنت هم تمام مقامات و فضائل علی علیه‌السلام را قبول دارند، اهل سنت هم منکرش نیستند، همه بزرگان اهل سنت او را ستایش می‌کنند. عبدالله بن عمر است که می‌گوید: سه چیز در علی بود که اگر من یکی از آنها را می‌داشتم دیگر از تمام شترهای سرخ مو و حیواناتی که عرب دارند از همه برای من مهمتر بود. یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها‌السلام را به او تزویج کرد. یکی دیگر، آیه نجوی و دادن نیاز خدمت حضرت رسول و دیگری، دادن رایت به او در روز خیبر. این سه تا هر یک برای علی کافی است. باز سعد وقاص است که می‌گوید: سه چیز در علی بود، البته ابن عمر آیه نجوی و موضوع رایت را می‌گوید و سعد وقاص حدیث منزله و رایت و آیه نجوی^۱ را ذکر می‌کند. هر کدام از اینها برای علی علیه‌السلام فضائلی ذکر می‌کردند. حتی خود معاویه

۱. سوره مجادله آیه ۱۲: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خواهید که با پیغمبر نجوی کنید، پیش از نجوی کردنتان صدقه دهید. این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است.

هم منکر فضائل علی نبود. یکی از یاران علی علیه‌السلام که همیشه در خدمت حضرت بود به نام ضرار بن ضمیره ضبایی، پس از رحلت حضرت پیش معاویه آمده در مجلس معاویه به او گفت: علی علیه‌السلام را برای من وصف کن، صفات علی را برای من بگو. او گفت که نه، مرا معذور بدار. معاویه اصرار کرد. گفت: نه، باید بگویی. او گفت: آیا من در امان هستم؟ معاویه گفت: بله بگو در امان هستی. آن وقت شروع کرد به توصیف و ذکر فضائل علی علیه‌السلام. بعد اشک در چشمان معاویه آمد و گفت: به خدا قسم که علی همین طور بود و باز هم گفت: بگو باز از فضائل علی بگو. بالاخره گفت: حالا که علی را کشته‌اند تو چقدر برایش غصه می‌خوری؟ گفت: از مادری که برای مرگ فرزندش که فرزندش را در کنارش سر ببرند و گریان و نالان باشد، من برای علی بیشتر نالانم. یا وقتی علی علیه‌السلام را شهید کردند، خبر به معاویه که رسید یک مرتبه حرکت کرد. نشسته بود حرکت کرد، نیم خیز شد و بعد گفت: الله اکبر، دیگر مادر روزگار عقیم است که بتواند فرزندی مانند علی را به وجود بیاورد و دیگر آن شیری که در بیشه‌های عراق چنگالش را بند می‌کرد و همه از او وحشت داشتند، او از بین رفت و بیشه‌های عراق خالی شد. که:

قل للارانب ترتع حیث ماملکت وللظباء بلاخوف و لاحذر

به خرگوش‌ها و آهوها بگویند که بچرند. دیگر آن شیری که در بیشه‌های عراق بود از بین رفت. دیگر به آرامی و راحتی بچرند و بروند. این فضائل علی علیه‌السلام بود که معاویه درباره حضرت می‌گفت: عمر و عاص هم می‌گفت، از جمله اشعاری در مدح حضرت سرود.

ولی در این اواخر واقعاً نسبت به حضرت ظلم شد، یعنی از اول بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه مظلوم واقع شد و همیشه در رنج و زحمت بود، مخصوصاً در چند سال خلافت، مخصوصاً بعد از قضیه صفین که قرآن‌ها را بلند کردند و قرآن‌ها را بالای نیزه کردند سه دسته پیدا شدند. یک دسته گفتند: ما اصلاً

برای قرآن می‌جنگیم، معاویه قرآن آورده و باید روی قرآن حکمیت بکنیم. هر چه حضرت فرمودند: اینها دروغ می‌گویند، اینها چون می‌خواهند شکست بخورند و از بین بروند، این حرف‌ها را می‌زنند، گفتند: نه خیر، اگر ما هم مثل آنها بکنیم و تیر به قرآن بزنیم پس چه فرقی با آنها داریم؟ نه خیر. اشعث بن قیس در رأس آنها بود گفت: نه، بالاخره یا بفرست فرمانده قشون، مالک اشتر، برگردد یا اینکه تو را می‌کشیم و یا تو را دست بسته تحویل معاویه می‌دهیم. حضرت مجبور شدند فرستادند و به مالک پیغام دادند که برگردد. مالک گفت: به حضرت عرض کنید یک ساعت دیگر مرا فرصت بدهند جنگ خاتمه پیدا می‌کند و تمام خواهد شد. حضرت باز پیغام دادند. باز آمدند جلو و اطراف حضرت را گرفتند، گفتند: نه، این را خودت به او دستور داده‌ای و باید بیاید، خودت گفتی جنگ بکند. حضرت پیغام دادند که اگر می‌خواهی زنده مرا ببینی برگردد. این بود که مجبور شد برگردد و موضوع حکمیت پیش آمد. یک عده‌ای این‌طور رفتند که قضیه حکمیت پیش آمد و به ظاهر به نفع معاویه تمام شد. عده دیگری در همان‌جا گفتند: حکمیت یعنی چه؟ تو خلیفه هستی و تو را مردم معین کرده‌اند، تو خلیفه پیغمبر هستی، حکمیت معنی ندارد، تو نباید راضی به حکمیت بشوی. هر چه حضرت گفت: آخر یاران و بستگان خودتان حکمیت را پیشنهاد کردند، گفتند: باید از حکمیت استنکاف بکنی. فرمود که من حالا دیگر حرفی زده‌ام و ممکن نیست دیگر برگردم ولو آنکه به ضرر من است، ولو آنکه ابوموسی اشعری شخص بسیار کودنی است و فریب خواهد خورد و می‌خورد. گفتند: پس تو کافر شده‌ای، برای اینکه تو خلیفه حق بودی و حالا می‌گویی حکمیت. یعنی حالا شک داری بر خدا پس تو کافر شده‌ای یا مرتد شده‌ای. این بود که قضیه خوارج پیش آمد.

عبدالله بن کواء و عده زیاد دیگری در رأس خوارج واقع شدند و به قریه حروراء نزدیک کوفه رفتند و آنجا را مرکز خود قرار دادند. دو دسته از دوستان علی، از پیروان علی علیه‌السلام در واقع شمشیر بر روی علی علیه‌السلام کشیدند.

یک شهر کوفه برای حضرت ماند و وضع کوفه هم بسیار نامنظم شد و باقی شهرها تحت تصرف معاویه در آمد. هی به تحریک این یکی، آن یکی، همه شهرها از حیطة تصرف خارج شد و فقط شهر کوفه برای حضرت ماند. هر چقدر حضرت جدّیت کردند و نصیحت فرمودند فایده‌ای نکرد تا بالاخره در روزهای آخر حضرت فرمودند که من دیگر از دست شماها خسته شده‌ام و واقعاً دیگر مرگ خودش را از خدا خواست. قیس بن سعد بن عباده که از یاران بسیار نزدیک حضرت بود آمد نزد بستگان و اقوام و قبیله و عشیره خودش و گفت: تا کی می‌خواهید همین طور بنشینید، علی علیه‌السلام این قدر ناراحت هستند که مرگ خودش را از خدا می‌خواهد، کسی نیست که با علی علیه‌السلام همراهی بکند. بیایید و ما با هم عهد و پیمان ببندیم که دست از یاری علی برداریم. به اصطلاح امروز می‌نویسند: معمول این بود که گروه مرگ تشکیل می‌دادند. اینها هم یک نوع گروه مرگ بودند که از جان گذشته می‌رفتند جلو و سرها را می‌تراشیدند و این علامتی بود که تا فاتح نشوند یا تا زنده هستند دست از دشمن بر ندارند. به این ترتیب پنج هزار نفر آمدند خدمت حضرت و عرض کردند: ما حاضر هستیم. دیگران، هر یک از بزرگان اصحاب مهتّا شدند و عده‌ای از اقوام و قبائل خودشان را جمع کردند که می‌نویسند: در ماه مبارک چهلم صد هزار نفر قشون برای حضرت جمع شدند که با معاویه جنگ کنند. حضرت نگاهی کردند و فرمودند: افسوس که دیر شده، افسوس که آخر عمر من است، ولی فرمودند که شما در نخيله، پادگان قشونی کوفه، در نخيله صبر کنید، من می‌روم شب‌های قدر را در کوفه می‌مانم و بعد از شب‌های قدر حرکت می‌کنم. آن هم معلوم بود که دوان دوان به مقتل خود می‌آمد، به قتلگاه خودش آمد و حتی خبر هم داد تا اینکه شب نوزدهم فرار سید.

شب نوزدهم واقعاً برای حضرت شب عزیز بود. به طوری که اهل سنت هم می‌نویسند (اسد الغابة تألیف ابن خلکان) ابن خلکان می‌نویسد که در ماه مبارک

آخر: جعل علی يتعشى ليلة عند الحسن و ليلة عند الحسين و ليلة عند عبدالله بن جعفر. و در شب نوزدهم که در منزل عبدالله بن جعفر، شوهر زینب یا ام کلثوم، افطار کرد و به چند لقمه اکتفا کرد. سؤال کردند که چرا کم میل می فرمایید؟ فرمود: یأتی امرأه و انا خَمِص. یعنی در این ماه مبارک یک شب خانه حسن، یک شب در خانه حسین بود. یک شب در خانه عبدالله جعفر بود که داماد حضرت بود، شوهر زینب. بعضی می نویسند که زینب و ام کلثوم یکی بودند. هر شب سه لقمه بیشتر میل نمی فرمود. عرض کردند: چرا این قدر کم می خورید؟ دختر حضرت عرض کرد: چرا این قدر کم میل می فرمایید؟ حضرت می فرماید: امر خدایی باید بیاید. میل دارم که در آنجا شکم پر نباشد و خالی باشد وقتی که امر خدایی می آید. شب نوزدهم در خانه عبدالله جعفر یا منزل دخترش بود. همه خوابیدند و علی علیه السلام بیدار ماند. افکار و خیالات زیاد در مخیله اش بود البته همه اش به یاد خدا بود، ولی فکر می کرد زمانی بود زمان پیغمبر بود که به شمشیر او بسیاری از اشخاص، از کفار از بین رفتند و اسلام قدرت پیدا کرد، اسلام غلبه پیدا کرد. بعد از آن باز هم قضایای زمان خلفا یادش می آید و آن خانه نشینی که داشت. باز قضایای جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان یادش می آید، از یارانی که داشت یاد می آورد مانند ابوذر غفاری که با چه وضع سختی او را از بین بردند، او را تبعید کردند و با وضع گرسنگی از دنیا رفت. عمّار یاسر بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر قتل او را می دهد و فرمودند: تقتلک الفئة الباغیة* و او را در جنگ کشتند. مالک اشتر بود که او را با عسل مسموم کردند. محمد بن ابی بکر را در جنگ مصر با وضع فجیعی و بسیار بدی کشتند. همین طور هی فکر یارانش را می کند و آه از نهادش بر می آید. آه می کشد و ناله می کند و متأثر می شود و می بیند که خودش هم غریب است و هیچ کس برای او نمانده است، به طوری که سرش را توی چاه می کند و ناله می کند.

* در کتب حدیث اهل سنت هم ذکر شده از جمله در صحیح از ام سلمه روایت شده و جلد اول کشف الغمّه هم در ذکر شجاعت علی علیه السلام و وقایع صفین ذکر شده است.

شکایتش را به چاه می‌کند.

می‌نویسند: از قریش که بیشتر اهل مکه، از قریش بودند و از فامیل خود حضرت بودند از قریش فقط پنج نفر خدمت حضرت بودند: یکی محمد بن ابی بکر، یکی هاشم مرقال که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص است، یکی محمد بن ابی حذیفه، یکی هم عاص بن ربیع و یکی هم جعدة بن هبیره که خواهرزاده حضرت بود. فقط این پنج نفر از قریش بودند. بقیه، دیگران، همه از غیر فامیل او بودند. علی علیه السلام وقتی که در رأس اسلام واقع شدند همه قریش فامیل حضرت بودند. ولی از میان فامیل حالا فقط این پنج نفر با حضرت بودند. این است که واقعاً حضرت غریب بود، مخصوصاً در آن شب فکر غربتش را می‌کند. غریبی بود که همه غریبان را سرپرستی می‌کرد یعنی همه غریبان رو به او می‌رفتند. شخصی بود که از دنیا بی نیاز بود، از دنیا بیگانه بود ولی همه دنیا رو به سوی او می‌آمدند و همه دنیا حاجت به سوی او داشتند، احتیاج به او داشتند. شخصی بود که در همه موارد قدرت و تسلط داشت ولی امروز خانه نشین شده، امروز از اهل دنیا افسرده شده، دل شکسته شده. این بود که مرتب ناله می‌کرد. گاهی بیرون می‌آید نگاهی به آسمان می‌کند، آسمان بهمن ماه چون اوایل بهمن ماه بوده می‌بیند هوا ابری و سرد است. گاهی ابرها می‌آیند و گاهی ستاره‌ها پیدا می‌شوند. آیه قرآن می‌خواند: *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ*^۱. باز هم می‌رود و در اتاق می‌نشیند. هر چه ام‌کلثوم عرض می‌کند: چرا امشب این طور انقلاب داری؟ حضرت می‌فرماید: امشب حال من این طور است، امشب حال منقلب است، تا بالاخره خوابش می‌برد. چند دقیقه‌ای بیشتر نمی‌خوابد، آن وقت بیدار می‌شود. حضرت می‌فرماید که پیغمبر خدا را در خواب دیدم و از امت شکایت کردم. حضرت فرمود: آنها را نفرین کن. عرض کردم:

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۰: هر آینه در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز، خردمندان را عبرت‌هاست.

خدایا، به اینها بدتر از من بده و به من بهتر از آنها که اتفاقاً در همان شب حجاج بن یوسف در کوفه متولد شد. بعد پیغمبر می فرماید که تو تا دو شب دیگر مهمان ما خواهی بود، پس فردا شب مهمان ما خواهی بود. این است که حضرت خرم و خوشحال شدند ولی شخصی که قلب عالم امکان است، همه متزلزلند دیگر. این است که مرغابی ها می آیند و جلوی حضرت را می گیرند و مانع می شوند، پرپر می زنند. حضرت می فرماید که کنار بروید. دنباله نوحه ها و گریه و زاری ها بعد از این است، حالا که گریه ندارد. کمر بندش به درب خانه می گیرد حضرت می فرماید: ای علی، کمرت را برای مرگ محکم ببند؛ اشد حیا زیمک للموت فان الموت لاقیکا*.

باهمین ترتیب به مسجد می رود. البته آن اوقات در مسجدها چراغ نبود، شاید یکی دو چراغ پیه سوز بود مثلاً و یا امثال اینها که در گوشه مسجد بود و الا دیگران یکدیگر را نمی دیدند و دیده نمی شدند.

این طور که بیشتر به نظر می رسد و مناسب تر است، این است که آن فاجعه در نماز نافله اتفاق افتاد به واسطه اینکه در نماز فریضه جمعیت زیاد جمع می شوند و نمی شود که او برای این امر مهیا باشد و بعید به نظر می رسد، به اضافه چطور می شود که می گویند: حسن و حسین علیهما السلام نبودند و بعد آمدند؟! مگر اینکه بگوییم در نخيله بودند و الا چطور می شود که حسن و حسین در منزلشان باشند و علی نماز صبح را به جماعت بخواند و آنها حاضر نباشند و خواب باشند؟! این محال است. پس این دلیل بر این است که یا نماز نافله بوده که حضرت مشغول نماز نافله بوده اند و یا اینکه حسن و حسین در نخيله بوده اند که آن ملعون ازل و ابد شمشیر را فرود آورد که یک مرتبه بین زمین و آسمان ندا بلند شد که قتل علی المرتضی قتل ابن عم المصطفی تهدمت والله ارکان الهدی و انفصمت العروة الوثقی قتله اشقی الاشقیاء: علی مرتضی را کشتند، وصی پیغمبر خدا را کشتند، پسر عموی مصطفی را کشتند،

* در بسیاری از کتب در حالات امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله در مناقب ابن شهر آشوب مذکور است.

پایه‌های هدایت منهدم شد، ریسمان محکم هدایت پاره شد، شقی‌ترین افراد او را به قتل رسانید. این صدا در قلوب همه و در تمام کوفه همهٔ افراد شنیدند. عجیب است و در همان موقع می‌گویند: به قدری باد شدیدی یا گردبادی پیدا شد یا باد ناگهانی، در همان موقعی که این شمشیر فرود آمد به قدری باد شدید آمد که تمام درهای مسجد به هم خورد و سر و صدا افتاد یعنی در واقع همه به ناله افتادند برای اینکه انس این مسجد با علی بود و حالا علی از او مفارقت می‌کند. حالا علی می‌خواهد ترک این مسجد بکند. این آخرین دفعه‌ای بود که علی به مسجد آمده بود. از این جهت بود که درهای مسجد به ناله آمد و همه گریه کردند. آسمان و زمین بر او گریه کرد، بر فراق او گریه کرد، بر ضعف اسلام که اسلام ضعیف می‌شود گریه کرد. باز همین‌طور در این دو روزه یعنی روزهای نوزدهم و بیستم همه آمدند به عیادت حضرت، حضرت اجازه فرمودند که درها را ببندند. قبلاً فرمودند: در باز باشد و همه بیایند.

از اول صبح، اطبای مختلف را آوردند. آنها آمدند، یکی یکی معاینه کردند، رسیدگی و دقت کردند، همه به اتفاق تقریباً من جمله آن آخری که جراح بود یعنی اثیر بن عمرو بن هانی سلونی، او آمد و شش (به ضم اول) گوسفند را داخل مغز گذاشت و باد کرد، بعد درآورد، دید مغز سر علی علیه‌السلام به این چسبیده است. چون علی علیه‌السلام هم ترس نداشت این بود که حضور خود حضرت عرض کرد: یا علی، وصیت‌هایی اگر داری بفرما. به حسن و حسین علیهما‌السلام عرض کرد: این زخم خوب شدنی نیست، این زخم به ام‌الذماغ رسیده است، به مغز سر سرایت کرده است، این زخم خوب شدنی نیست. غذای حضرت بیشتر درین دو روزه شیر بود. این است که مردم کوفه همه می‌دانستند، بچه‌ها هم می‌دانستند که برای علی شیر طبابت کرده‌اند، هر کدام یک ظرف شیری در دست داشتند و در خانه حضرت و اطراف خانه حضرت را احاطه کرده بودند، بچه‌ها هم ظرف شیر در دست داشتند و می‌گفتند که می‌خواهیم برای مولایمان ببریم. و هریک میل

داشتند که علی علیه‌السلام از شیر آنها میل بفرمایند. حضرت فرمودند: بچه‌ها را بگویید بیایند، بچه‌ها هم بیایند، بزرگ‌ها هم بیایند، همه بیایند در حضور حضرت و اگر سؤالاتی دارند بکنند. لیکن حضرت فرمودند: من چون ضعف زیاد دارم، امام شما چون ضربت خورده سؤالتان طولانی نشود. تا عصر روز بیستم، اواخر روز بود که حضرت فرمودند که دیگر حال ضعف بر من مستولی شده و حال پذیرایی و جواب و سؤال مردم را ندارم، در را ببندید. در را بستند، شروع کرد به وصیت‌های اختصاصی یعنی وصیت به امام حسن فرمود، وصیت به امام حسین فرمود، وصیت کلی به فرزندان فرمود. به امام حسن و امام حسین فرمود: من میل ندارم در روز دفن شوم مرا در شب دفن کنید، من می‌ترسم بنی امیه مسلط شوند و جسد مرا از قبر بیرون بیاورند. اینها این قدر شقی بودند که حضرت فرمود: مرا در شب دفن کنید. کسی نباید به جز خودتان به تشییع جنازه من بیاید. فرمود: من وقتی از دنیا رفتم در همان محل نماز، مرا در آنجا بگذارید، در آنجا مرا بشوید و غسل بدهید، حنوط کنید از آن کافوری که برای پیغمبر از بهشت آورده‌اند که مقداری در فلان جا گذاشته شده از آن کافور مرا غسل بدهید و کفن نمایید. بر من نماز بخوانید و هفت تکبیر بگویید. می‌فرماید: بر هیچ کس هفت تکبیر در نماز میت جایز نیست پنج تکبیر باید گفت و فقط بر من هفت تکبیر بگویید و در آخرالزمان هم بر فرزند من که قائم آل محمد است بر او هم هفت تکبیر گفته خواهد شد و الا به دیگری هفت تکبیر گفته نخواهد شد. می‌فرماید: به من هفت تکبیر بگویید بعد جنازه مرا حرکت بدهید. شما عقب جنازه و تابوت را بگیرید، جلویش را باز بگذارید که خودش می‌رود. هر کجا که پایین آمد شما بدانید که آنجا قبر من است و بر غیر جبرئیل و میکائیل سلام نکنید و جواب ندهید که بعداً وقتی که امام حسن و امام حسین و چند نفری از پسرها و زن‌ها، چند نفری با سر برهنه حرکت می‌کردند در بین راه یک مرتبه سواری را دیدند که آمد جلو و سوار گفت: چرا به من سلام نمی‌کنید؟ حسن و حسین گفتند: ما از پدر بزرگوارمان اجازه

نداریم بر غیر جبرئیل و میکائیل سلام بگوییم. حضرت پرده را برداشت، دیدند پدر بزرگوارشان علی علیه السلام است که به استقبال جنازه خودش آمده است.* البته:

يَا حَارِهُمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرْنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا

این وصایا را فرمود. فرمود: مراعات حال محمد حنفیه را بکنید. من او را خیلی دوست دارم، او برادر پدری شماست. به محمد حنفیه هم فرمود: احترام حسن و حسین را نگاه بدار. آنها فرزندان فاطمه هستند، نوۀ پیغمبر هستند. به همه، به سایرین هم وصیت کرد، نصیحت فرمود، فرمود: اطاعت حسن بکنند. بعد از حسن اطاعت حسین بکنید. این وصایا را که کرد یک مرتبه حال اغمایی برای حضرت پیش آمد و حضرت بیهوش شد بعداً به هوش آمد: فرمود الان پیغمبر خدا، برادرم محمد مصطفی آمده است و حاضر است، برادرم جعفر و حمزه سیدالشهدا آمده‌اند، ملائکه آمده‌اند، همه حاضرند و به من می‌گویند: زودتر بیا که ما مشتاق لقای تو هستیم و این آخرین کلامی را که فرمود که لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.^۱ یعنی برای مثل این موقع باید کار کرد، برای این دم مرگ و موقع مرگ کار کرد. لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ، إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.^۲

ياعلى ياعلى ياعلى.

* در کشف الغمّه نیز این قضیه در مناقب علی ذکر شده است.

۱. سوره صافات، آیه ۶۱.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۸: زیرا خدا با کسانی است که می‌پرهیزند و نیکی می‌کنند.

سخنرانى سوم^۱

معاد (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نحمد من عظمت منته و سبغت نعمته و سبقت رحمته غضبه و تمت كلمته و نفذت مشيئته حمدته حمد مقرّ بربوبيته متصل ممن خطيئته متفرد بتوحيده مؤمل منه مغفرة تنجيه يوم يشغل عن فصيلته و بنيه و نستعينه و نسترشده و نستهديه و نؤمن به و نتوكل عليه و شهدت له شهود مخلص موقن و فردته تفريد مؤمن مستيقن ليس له شريك فى ملكه و لم يكن له ولى فى صنعه علم فستر و بطن فخير و ملك فقهر و عصى فغفر و حكم فعدل.^۲

والصلوة والسلام على سيدالممكّنات والموجودات وعلّة ظهور الاشياء من القدم بتجلياته و مجمع البحرين من الوجوب و الامكان بذاته و صفاته المرسل بوجوب الحجج و ظهور الفلج و ايضاح المنهج رسوله المصطفى و امينه المرتضى سيّدنا و نبينا ابى القاسم محمّد صلّى الله عليه و على آله المعصومين من جميع اثم الخلق و زلاته و المقدسين عن نواقص البشرية و تعيناته و لاسيّما على شخص العرفان و عين العيان نورالله و سره الاتم المتحقق بالكمال الاعظم نقطة

۱. به تاريخ عاشورای ۱۳۹۷ قمری، مطابق با ۱۱/۱۰/۱۳۵۵ شمسی.

۲. از فرمایش های حضرت امیر علیه السلام است که تمام خطبه بدون الف است و تا آخر قسمت مربوط به توحید از آن خطبه می باشد و این خطبه نیز در کتاب القطرة من بحار مناقب النبی و العترة تألیف حضرت آیت الله حاج سید احمد مستنبط ساکن نجف ص ۱۷۶ مذکور است.

دایرةالازل و الابد و المتشخص بالف الاحد فاتحة كتاب الشهادة والى ولاية السيادة احدية الجمع الوجودية و الحقیقة الكلية الشهودية الخارج عن محیط الاین و للوجود انسان العین المقدس عن الشین، مولانا و مولی الكونین ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه یاسیدنا و یامولانا لقد عظمت الرزیه و جلّت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل العالم عظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بسیدنا الحسین علیه السلام.

وَ بَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ. ١

صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

فلاسفه متقدمین در علم النفس و در طبیعیات فلسفه، در تشریح اعضای بدن برای انسان چند روح قائل شده اند که اولی روح نباتی است. چون انسان هم مراتب جمادیت را دارد هم نباتیت هم حیوانیت و هم مراتب انسانیت و نفس ناطقه الهیه را هم داراست، تمام این مراتب را انسان داراست. اول مرحله ای که رو به ترقی می گذارد، نفس نباتی است و مانند گیاه که حرکت و رشد و نمو دارد، این قسمت در انسان هم هست و رشد پیدا می کند و نمو و ظهور دارد. این است که اصطلاح به نفس نباتی می کنند و یا روح نباتی می نامند که منبعث از کبد می شود، یعنی نمو بدن بر اثر درست کار کردن یا مریض بودن کبد است و روح نباتی و نباتیت از آن منبعث می شود که پس از آنکه غذا در معده به شکل کیلوس قرار گرفت و از آنجا خارج شد، کیلوس وارد کبد می شود و از آنجا روح نباتیت را در همه وجود انسان منتشر می کند که موجب رشد و ترقی و نمو انسان می شود. گاهی هست که کمتر می تواند برساند ذهول و لاغری پیدا می شود.

۱. سورة قیامت، آیات ۶-۱: قسم می خورم به روز قیامت و قسم می خورم به نفس ملامتگر. آیا آدمی می پندارد که ما استخوانها را گرد نخواهیم آورد. آری ما قادر هستیم که سرانگشت هایش را برابر کنیم. بلکه آدمی می خواهد که در آینده نیز به کارهای ناشایست پردازد. می پرسد روز قیامت چه وقت خواهد بود؟

بعد از آن، روح حیوانی است که منبعث از قلب است یعنی حیات و زندگانی انسان بستگی به قلب دارد و خون جریان پیدا می‌کند و از شریان بزرگ که امروزه آئورت می‌گویند، خون به تمام بدن جریان پیدا می‌کند و مجدداً به وسیله وریدها خون وارد قلب شده و باز از قلب به خارج، مثل اینکه کارخانه تصفیه است. خون که وارد قلب می‌شود تصفیه شده و باز مجدداً وارد رگ‌ها شده و مرتب در تمام بدن در حرکت است. کار او همین است و حیات و زندگانی ظاهر انسان به واسطه همین جریان خون است که به قلب می‌رسد و از قلب خارج شده و در بدن منتشر می‌گردد.

بعد از آن به اصطلاح حکما، روح بخاری است که در واقع همان روح انسانی باشد که بر اثر بخاراتی که از بدن و از قلب متصاعد می‌شود و به مغز می‌رسد تکون پیدا می‌کند. می‌گویند: مرکز روح بخاری مغز است، دماغ است که مخصوص انسان است و در سر قرار گرفته است که در واقع روح انسانی از آنجا منبعث می‌شود. عرفا و بزرگان دین بالاتر از آن هم روحی گفته‌اند که روح یا نفس ناطقه باشد، نفس ناطقه الهیه که او را به عالم بالا سیر می‌دهد. فلاسفه سابق غالباً همین عقیده‌ای را که فلاسفه متأخرین و ملّیین دارند، داشته‌اند، یعنی قائل به تجرد روح بوده‌اند و معتقد بودند که روح از بدن جداست. روح مادّیت ندارد، روح جسمیت ندارد، یعنی قابل احساس نیست، نه به چشم، نه به گوش و نه به دست، به هیچ وجه و جهت قابل احساس نیست، ولی آنچه به جالینوس نسبت می‌دهند (جالینوس یکی از اطباء بزرگ قدیم و یکی از متقدّمین حکمای یونان بوده است.) او مردد است به اینکه آیا روح مجرد است و یا اینکه از خود بدن، و مانند عقل و فکر و امثال اینها که جای معین ندارند آن هم همین طور است، یعنی مجرد نیست که خارج از بدن باشد بلکه یک نوع جسمیتی دارد.

عرفا و فلاسفه اشراقیین در مراتب مختلفه‌ای که برای وجود انسان ذکر می‌کنند می‌گویند: اولین مرحله‌ای که برای بدن انسان است همین بدن ظاهری و

بدن مادی است، بدن عنصری که به توسط آن در این عالم زیست می‌کند و حیات او در اینجا به توسط این بدن عنصری و مادی است. بعد از این مرتبه بدن مثالی است، بدن مثالی یعنی بدنی که مثل و نمونه‌ای از این بدن است، مانند بدنی که ما در خواب می‌بینیم. خواب می‌بینیم که مسافرت کرده‌ایم و به فلان جا رفته‌ایم یا گردش کرده‌ایم یا فلان کار را انجام داده‌ایم در صورتی که این بدن ما در خواب است، در رختخواب خوابیده و هیچ حرکت هم نکرده است ولی می‌بینیم حرکت کردیم، مسافرت کردیم. حتی بعضی اوقات وقایعی را هم می‌بینیم و خبر می‌دهیم و واقع هم می‌شود مانند خواب‌هایی که تعبیر صادق دارد (رؤیای صادق). این است که گاهی اتفاق می‌افتد مطابق هم واقع می‌شود و گاهی هست که عین آن را می‌بیند و گاه صورتی شبیه به آن را می‌بیند که عین آن را هم ممکن است شخص ببیند. یک مرتبه مثلاً می‌بیند که یک نفر در خواب پیش او آمد و رفت، از بین رفت. بیدار هم که می‌شود خبر می‌رسد که مثلاً فلان دوستش مرده است و یا تعبیر می‌شود. (تعبیر یعنی اینکه به صورت دیگری در وجود انسان ظهور بکند و در مخیله انسان که خواب می‌بیند و بعداً بر می‌گردانند به وضع مادیت و خبر می‌دهند.) همان‌طور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواب دید. اول مرتبه خواب دید که وارد مسجد الحرام شده و حج انجام داده است، آن را خبر داد و بعد از یک سال عین آن خواب واقع شد که آن خواب عین واقع بود. خواب دیگری که دید بعد از مدت‌ها واقع شد. البته اینها خواب‌هایی است که به ما رسیده است و گفته‌اند. خواب دید که چهارده میمون بالای منبر او می‌روند، پشت سر هم، این یکی می‌رود بالای منبر و برمی‌گردد پایین، باز یکی دیگر می‌رود بالا و برمی‌گردد. بیدار که شد حضرت خیلی ناراحت و متأثر بودند که جبرئیل خدمت حضرت رسیده و آن خواب را تعبیر کرد. عرض کرد: بعد از رحلت تو بنی‌امیه جای تو را غصب خواهند کرد و بر منبر تو بالا خواهند رفت و آنها چهارده نفر بودند که به نام خلافت سلطنت کردند و بالای منبر پیغمبر می‌رفتند. بالاخره چون

ظاهراً خود را خلیفه می خواندند بالای منبر می رفتند و خطبه می خواندند و منبر حضرت را اشغال کرده بودند، این تعبیر حساب می شود. به هر حال این را بدن مثالی می گویند، یعنی نمونه ای است از این بدن و مثالی است از این بدن.

بعد از آن نفس حیوانی است، جان حیوانی است، چون تا حیات نباشد این وقایع پیدا نمی شود، آن را نفس حیوانی می گویند. بالاتر از آن، نفس انسانی است و بالاتر از آن هم روح است، که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۱ که آن نفس ناطقه الهیه باشد. اینها مراتب مختلفه ای است که برای وجود انسان از مادیت تا عالم بالا ذکر کرده اند. حالا باز اختلاف دیگری دارند به اینکه بعضی می گویند: روح با بدن پس از جنین شدن پیدا می شود و بعد به تدریج هی رشد می کند تا به مقامی می رسد که اصلاً اعتنا به بدن ندارد؛ مثال می زنند به شخصی که درشکه ای سوار بشود، تا مدتی که در درشکه سوار است اسب را می دواند، وقتی اسب خسته شد و نتوانست اسب را بدواند او را به آهستگی حرکت می دهد و وقتی که اسب نتواند بدود و آهسته هم حرکت نمی کند، و درشکه سوار دید که دیگر اسب خسته شده و از کار افتاده، پیاده می شود و خودش راه می افتد. حالا بدن انسان هم، وجود انسان هم، روح انسان هم، حکم آن درشکه را دارد و قوای او حکم اسبها را دارند، اینها در اول جوانی رو به رشد می روند، رو به ترقی می روند و اینها را حرکت می دهد، فشار و زحمت می دهد تا اینکه روح هی ترقی می کند. بعد از آن دیگر اسبها کم کم خسته می شوند و آهسته می روند، آهسته می روند. هی جدیت می کند، وقتی سنش زیادتر شد، بیشتر جدیت می کند شاید بتواند همان رشد اولی و همان قدرت اولیه را پیدا کند ولی دیگر نمی شود. گذشته، آن قوا دیگر ضعیف شده است، این اسب دیگر ضعیف و خسته شده و آهسته می رود، آهسته می رود تا به جایی که دیگر مثل اینکه اسبها خیلی خسته شده و می خواهند بمانند، می خواهند بایستند، آن

۱. سورة اسراء، آیه ۸۵: بگو روح جزئی از فرمان پروردگار من است.

وقت خود این شخص خسته می‌شود، پیاده می‌شود و می‌رود و خودش مجرّدانه می‌رود، روح انسان از این بدن خسته می‌شود و بدن را رها می‌کند، بدن را ترک می‌کند و خودش مجرّدانه به عالم بالا می‌رود:

خرم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بززم

صلواتی بفرستید. (اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)

در اوّل با این بدن متکوّن شده است و بعداً دیگر احتیاجی به این بدن ندارد. این فقط وسیله‌ای است برای اینکه او به مقصود خود برسد، اینها مقدمه و آلت است؛ مثلاً زارع تا وقتی که احتیاج به کولش^۱ و آبیاری و کوبیدن و امثال اینها دارد، احتیاج به بیل دارد. وقتی که موقع درو رسید دیگر به بیل احتیاجی ندارد و بیل را می‌اندازد، بیل را می‌گذارد، احتیاجات او فقط در موارد معینی است. این عقیده آخوند ملاصدرا، صدرالمتألّهین است که می‌گوید: «النَّفْسُ فِي الْحُدُوثِ جَسْمَانِيَّةٌ وَ فِي الْبَقَاءِ تَكُونُ رُوحَانِيَّةً». حکمای دیگر مانند شیخ ابوعلی بن سینا و پیروان او در حکمت مشاء و بعضی فلاسفه متقدّمین اشراقی می‌گویند: نه، نفس و جان انسان قدیم است و قبلاً هم بوده است و به امر خدا تعلق به بدن گرفته، روح به جنین تعلق می‌گیرد و بعد هی رشد می‌کند، لیکن استعداداتی که در این وجود و این بدن و روح هست بایستی به فعلیت برسد و الاً اصل، خود روح است که باید به واسطه و به وسیله این بدن آنچه منظور اوست انجام بدهد و به مقصد برسد.

به هر حال همه آنهايي که قائل به تجرّد روح هستند می‌گویند که اصل، جان است و جان یک خلاقیتی دارد که می‌تواند وقتی قدرت پیدا بکند، اصلاً این بدن را هم با خودش ببرد و یا اینکه بدنی ایجاد بکند. همان طوری که ذکر می‌کنند مثلاً برای حضرت رضا علیه السلام، وقتی می‌خواست رحلت بفرماید توجّهی فرمود به

۱. در لهجه گنابادی به معنی شیار کردن می‌باشد.

مدینه و فرزند بزرگوارش حضرت جواد علیه‌السلام را احضار فرمود. فوری و به یک طرفه‌العین ابوالصلت دید در باز شد و جوانکی آمد. پرسید: کی هستی؟ حضرت به این مضمون فرمود که من جواد فرزند علی‌الرضا می‌باشم. حالا این چیست؟! قدرت کامله روح آن دو بزرگوار بود که قدرت روحی حضرت جواد برای خودش بدنی ایجاد کرد، یا آن بدن را با خودش مافوق زمان و مکان حرکت داد و آورد و یا قدرت خلاقه او زیاد است، بدنی ایجاد کرد و آمد نزد پدر بزرگوارش که این اندازه روح قدرت دارد. صلواتی بفرستید. (اللهم صل علی محمد و آل محمد)

در میان ملّیین (ملّیین آنهایی هستند که معتقد به یکی از دیانات الهیه و خدا و پیغمبر هستند.) در اسلام هم متکلمین هستند. بیشتر متکلمین اهل سنت معتقدند به اینکه روح هم جزء جسم است یعنی تجردی ندارد، روح تجردی ندارد بلکه یک جسم بسیار لطیف رقیقی است که در بدن سریان دارد مانند روغن که در ماست هست. ماست، روغن در همه جایش هست ولی جداگانه دیده نمی‌شود. اما وقتی آن را می‌زنند آن وقت روغن از آن جدا می‌شود و یا آتشی که در ذغال است، ذغال را روشن می‌کنند آتش می‌شود و آن وقت آن آتش در ذغال دیده می‌شود. این آتش در کجای ذغال بود که قبلاً دیده نمی‌شد؟! بالاخره همان آتش هم جسمیتی دارد که در ذغال ظهور کرده است. یا اینکه مانند بو در گلاب. اینها می‌گویند که روح هم در بدن انسان این‌طور جسمیتی دارد، و چون این‌طور است پس بنابراین جدا از بدن نیست و جزء بدن است.

این عقاید مختلفه سبب شده است که عده‌ای مانند آن اشخاصی که می‌گویند: روح تجردی ندارد و فقط مادّیت است، آنها می‌گویند که روح جداگانه‌ای نیست، به اصطلاح امروز همان تأثرات و فعل و انفعالات فیزیکی است که در بدن پیدا شده و همان انرژی است که در این بدن وجود دارد و در اثر از بین رفتن بدن، او هم از بین می‌رود. اینها قائل هستند به اینکه اصل، ماده است و غیر از مادیات چیز

دیگری نیست. پس وقتی ما بمیریم دیگر رفته‌ایم و مرده‌ایم و هیچ معادی و برگشتی و امثال اینها نیست. اینها، دهریین و طبیعیین هستند که اصلاً منکر تجرّدند، یعنی می‌گویند مجرداتی نیست و العیاذ بالله می‌گویند: خدایی وجود ندارد، روحی وجود ندارد و هرچه هست همین ماده است و همین ماده و انرژی است. به قول خودشان در این عالم فقط ماده، وجود و سریان دارد. واقعاً کسی که این طوری فکر کند، اگر عقل داشته باشد خودش این طرز تفکر خود را رد می‌کند؛ زیرا خود عقل چیست؟ عقل در کجای وجود انسان جا دارد؟ پس کسی که این عقیده را دارد در واقع منکر عقل خودش است، به واسطه اینکه عقل که جزء بدن نیست، در هیچ جای بدن، عقل دیده نمی‌شود و دست به آن نمی‌رسد. این حواس ظاهره‌ای که ما داریم هیچ کدام عقل را احساس نمی‌کند. پس بنابراین شخصی که این طور بگوید، در واقع منکر عقل خودش می‌باشد یعنی عقل ندارد. زیرا اگر عقل می‌داشت می‌فهمید که خود عقل مجرد است و عقل به هیچ وجه جزء بدن نیست و در هیچ جای بدن دیده نمی‌شود و دست به او نمی‌رسد. روح شنیده نمی‌شود چون صدایی ندارد که شنیده بشود. پس بنابراین اگر دقت کنیم، هر کسی که عقل و فکر صحیحی داشته باشد یعنی آنهایی که می‌گویند مجردی هست که مافوق این عالم است این طرز تفکر را، عقیده مادّیت را رد می‌کنند یعنی کسانی که می‌گویند: عالم مجردی بالاتر از این عالم هست که او مسلط و مهیمن بر این عالم است، آنها می‌گویند به اینکه بالاخره برای روح فنایی نیست و همان طور که قبلاً بوده است بعداً هم خواهد بود. یا همان طور که با این بدن احداث شده است که النفس فی الحدوث جسمانیة و فی البقاء تکون روحانیة، ولی بعداً بقا دارد. اینها مجبورند به اینکه بگویند که وقتی از عالم می‌رود باز هم عالمی دیگر هست که در آن عالم، روح سیر می‌کند و حرکت می‌کند که این را ما معاد می‌گوییم. ما از نظر جنبه توحید این را می‌گوییم چون که بالاخره خداوند هیچ کاری را بدون سبب و علت و غایت و نتیجه انجام نمی‌دهد. ممکن نیست که خداوند کاری انجام دهد و یا خلقتی بدون

نتیجه و بدون فایده بیافریند.

اگر ما بگوییم فقط روح در این عالم هست و وقتی انسان بمیرد روح او هیچ می‌شود، پس دیگر آمدن به این دنیا و به این عالم چه فایده‌ای دارد جز خورد و خوراک و یک سلسله مکررات دیگر چه فایده‌ای دارد؟ درست مثل این است که ما بگوییم یک نفر کارخانه‌ای اختراع بکند که چغندر را از این طرف بیاورند وارد کارخانه نمایند و از آن طرف تفاله چغندر را بریزند به مزبله‌ها، دیگر نه قندی داشته باشد و نه تفاله‌اش مورد استفاده کلی قرار بگیرد. آیا هیچ عاقلی، هیچ مهندس عاقلی، یک چنین کاری می‌کند؟ نه. مهندسی وقتی کارخانه قندی را ایجاد می‌کند منظور و مقصودش فقط برای این است که از قند و شکر آن کارخانه استفاده شود. قند و شکرش را انسان استفاده می‌کند و تفاله را هم برای استفاده حیوانات می‌برند. پس وقتی مهندس ظاهری و بشری این طور باشد که عقلش حکم بکند به اینکه باید حتماً یک منظور غایی و یک مقصود حقیقی عقلایی داشته باشد، معلوم است دیگر خداوندی که مافوق همه است انسان را بدون جهت خلق نمی‌کند که از این طرف بیاورد به این عالم و از آن طرف ببرد به زیر خاک، پس چه فایده‌ای پیدا می‌کند و این عالم برای چیست؟ این است که ما می‌گوییم باید حرکتی باشد و باید سیر صعودی باشد که این روح انسان در اینجا مهیّا بشود. مانند آن چغندری که وارد کارخانه می‌کنند و هی زیر و رو می‌شود و هی فشار به آن وارد می‌آید. به دستگاه‌های مختلف می‌رود تا اینکه بالاخره از آن طرف شکر بیرون بیاید، از آن طرف بالاخره قند بیرون بیاید و از تفاله هم برای حیوانات استفاده شود. حالا روح انسان هم باید در این عالم باشد، هی زیر و رو بشود و تبدلات و تغییرات باید برایش پیدا بشود تا به جایی برسد که اصلش آن شکر یا قندی بشود که ما می‌خواهیم، آن شکر و قند بالاخره از او پیدا بشود که آن روح حقیقی است و وقتی آن طور باشد دیگر احتیاج به آن تفاله چغندر قند هم ندارد، آن تفاله را هم پیش حیوان می‌ریزند و بعد هم از کارخانه هم مجزا می‌شود و حتی

دیگر توجه هم به کارخانه ندارد. یعنی روح انسان دیگر توجه به این دنیا ندارد، به عالم دیگری رفته است، به عالم بالاتری که باید در آن عالم باشد و سیر بکند تا هی به مقام بالاتر برسد، همان طور که همان قند را می بینیم. قند باید حرکت بکند، باز در قندی نمی ماند، جزء بدن انسان می شود، باز عقل می شود، روح می شود، باز یک تکامل دیگری پیدا می شود. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد) پس لازمه خلقت عالم، لازمه آن عقل کاملی که خالق این عالم هست که خداوند باشد، این است که حرکت در موجودات باشد، اکتفا به این عالم نشود، بلکه عوالم دیگری هم بعد از آن باشد. لیکن در اینجا ملّین با حکما اختلافاتی دارند، یعنی عقاید مختلفی پیدا شده است. بعضی می گویند که این معاد یعنی برگشت، فقط جسمانی است، دیگر روح جداگانه نیست و جسم جداگانه. آن اشخاصی که می گویند که روح هم یک جسم لطیفی است که در وجود خود انسان است می گویند به اینکه معاد هم جسمانی است. یعنی وقتی که بدن رفت زیر خاک، این روح هم که جسم لطیفی است با او به زیر خاک می رود و بعد هم با او حشر می شود و خداوند عین آن را خلق می کند که درباره این هم اشکالاتی کرده اند که آنچه در اینجا هست یعنی فعلیتی که پیدا بشود دیگر به استعداد و قوه بر نمی گردد و امثال اینها که اشکالاتی کرده اند.

ولی ملّین یعنی متکلمین ظاهر اهل سنت، متکلمینی که در اسلام هستند، بیشتر آنها معتقدند به اینکه معاد فقط جسمانی است. معاد غیر جسمانی نیست. حکما و فلاسفه می گویند: نه، جسم که رفت زیر خاک و خاک هم منتشر و پهن شد یعنی این جسم پس از چندین سال خاک می شود. حتی استخوانش هم می پوسد و از بین می رود، پس چطور می شود که عین این را دو مرتبه خلق می کند و آن محال است. این است که می گویند: معاد فقط به روح است و به جسم نیست و همه عرفا و بزرگان فقها و متکلمین شیعه مانند شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی و عرفا مانند مرحوم حاج محمد جعفر قرگزولو همدانی و جناب

حاج ملا سلطان محمد سلطان علی شاه و فرزند جلیلشان و بسیاری دیگر از عرفای بزرگ بلکه حجت الاسلام غزالی که بعضی می‌گویند از اهل سنت بوده ولی ما می‌گوییم که در آخر به تشیع درآمد و به توسط برادرش، شیخ احمد غزالی، مذهب تشیع را پذیرفت و شیعه شد و وارد در سلوک گردید که کتاب سرالعلمین، آخرین تألیف او، دلیل است، از متکلمین بزرگ اهل سنت کعبی است، حلبی، قاضی ابویزید دبوسی و امثال اینها، عده‌ای هستند که از متکلمین اند ولی معتقدند که معاد، هم روحانی است و هم جسمانی چون روح هم سریانی دارد، حرکتی دارد، چون که اعمال به توسط این بدن انجام و واقع شده است، این است که باید حتماً ثواب و عقاب هم به توسط همین بدن باشد. یعنی چون ما معتقدیم که خداوند عادل است، خداوند حکیم است، هر کس وقتی کار نیکی بکند اثرش را می‌بیند، که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.^۱

یعنی هر کس، یک ذره، به اندازه سنگینی یک ذره (همان چیزهایی که توی آفتاب می‌بینیم حرکت می‌کنند اینها را ذره می‌گویند. یک چیز ریز خیلی کوچکی به اصطلاح، اتم، جزء لایتجزی را هم ذره می‌گویند.) به آن اندازه کار نیک بکند اثرش را می‌بیند و به همان اندازه کار بد هم بکند باز اثرش را می‌بیند و ما می‌بینیم در این عالم بسیار اشخاصی هستند که کارهای خوب می‌کنند و نتیجه‌اش را نمی‌بینند، تا آخر هم گرفتاری دارند، رنج دارند، صدمه دارند، پس ما بگوییم که العیاذ بالله خداوند عادل نیست؟ یا اینکه چطور شده که می‌فرماید: نتیجه‌اش را می‌بینند، پس چطور شده که ندیده‌اند؟ یا بسیاری هستند که بدی‌ها می‌کنند و اثر و نتیجه‌اش در این عالم معلوم نمی‌شود، خیلی‌ها این طور هستند. این است که ما معتقدیم که عقل حکم می‌کند به اینکه در این جریان طبیعت بالاخره در یک جایی گیر می‌کنند. همان طور که فرض کنیم یک نفر قاچاقچی یا جانی، در اینجا، در این

۱. سوره زلزله، آیات ۸-۷.

مملکت چندین جنایت بکند یا چندین مرتبه قاچاق بفروشد، بالاخره اگر گیرش نیاورند و پیدایش نکنند، در آخر، به آن مملکت دیگر که می‌رود بالاخره گیرش می‌آورند، بالاخره آن جانی را دستگیر می‌کنند و به جزایش می‌رسانند و قاچاقچی‌ها را هم می‌گیرند، قاچاقچی‌های بین‌المللی را هم می‌گیرند. حالا بر فرض هم در این عالم که این مملکت دنیا باشد، بعضی‌ها نتیجه اعمال خودشان را نبینند، در آن عالم نتیجه را می‌بینند و الاً غالباً در همین عالم نتیجه را می‌بینند. همان‌طور در قضیه کربلا مگر آنها آرام ماندند، مگر همان‌هایی که قاتلین بودند راحت شدند؟ آنکه آمد برای ایالت ری، ایالت ری به او رسید؟ یا آن یکی دیگر که برای جایزه آمد، به او جایزه دادند؟ نه، سه سال بیشتر طول نکشید که همه‌شان از بین رفتند، همه از بین رفتند و هر کدام به بدترین وضعی گرفتار شدند. صبر ما کم است و الاً در همین عالم غالباً جزای اعمال خودشان را می‌بینند. ولی گاهی هست که نتیجه اعمال را نمی‌بینند و یا ما توجه نداریم. بالاخره عالم دیگری هست که در آنجا خوب هم معلوم می‌شود، بد هم معلوم می‌شود و این را معاد می‌گوییم، برگشت می‌گوییم. آنها می‌گویند که به روح است.

ولی بزرگان ما همان‌طور که گفتیم، عرفا و بزرگان شیعه همه معتقدند به اینکه معاد به جسم است یعنی به روح و به جسم هر دو، نه جسم تنها که مثل متکلمین اهل سنت، هم به روح و هم به جسم، یعنی چون روح به توسط این بدن کارهایش را انجام داده باید به توسط همین بدن نتایج اعمالش را ببیند. باز آنها هم با یکدیگر اختلاف دارند یعنی یک عده‌ای هستند البته تناسخی‌ها، آنها می‌گویند که روح قدیم است و بر می‌گردد به بدن، ولی آنها می‌گویند: در همین دنیا بر می‌گردد؛ ولی ما می‌گوییم: نه، آن عالمی که در آن برگشت روح هست غیر از این عالم است، عالم ماده نیست، این عالم نیست، زمین نیست و مافوق اینهاست، بهشت مافوق اینهاست و جهنم غیر از این عالم است و در آن عالم بر می‌گردند به بهشت یا جهنم. این است که اختلافی که با تناسخی‌ها هست در این قسمت است.

آن اشخاصی هم که معتقدند به اینکه معاد هم جسمانی است و هم روحانی، باز با هم اختلاف دارند. یک عده‌ای می‌گویند: عین همین جسم نیست، مثل همین جسم است، یعنی به طوری است که اگر شخصی او را ببیند می‌گوید همین است و هیچ اختلافی ندارد. ولی باز آنچه بزرگان ما فرموده‌اند، عین همین جسم است، همین جسم برگشت داده می‌شود. صلواتی بفرستید. (اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ) می‌نویسند: عدی بن ابی‌ربیع که داماد اخنس بن شریق بود و دو نفر از اشراف و از دشمنان پیغمبر و از همسایه‌های حضرت هم بودند، مرتباً می‌آمدند و حضرت را اذیت می‌کردند. این است که حضرت دعا کرد، عرض کرد: خدایا، مرا از شرّ این دو همسایه نجات بده، و هر دو در جنگ کشته شدند. عدی بن ابی‌ربیع، یک روز آمد خدمت حضرت و استخوان پوسیده‌ای را آورد جلوی حضرت و گفت که تو می‌گویی و تو گفتی که خداوند اینها را زنده می‌کند و بعد به دست گرفت به طوری که چون پوسیده بود، پوک شده بود، خاک شد و از هم پاشید. حضرت فرمود: بله، همین طور هم هست و خداوند اینها را بر می‌گرداند و تو را هم به جهنم خواهد فرستاد. آن وقت این سوره در آن باره نازل شد که اولاً خدا می‌فرماید: لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَمَةِ که در کلمه "لا" اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: به معنی نفی است. بعضی گفته‌اند که این "لا" برای تأکید است و بعضی گفته‌اند: لای زائده است یعنی اگر نفی باشد یعنی نه، یعنی این طور که تو می‌گویی نیست. أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَمَةِ یعنی قسم می‌خورم به روز قیامت.

همین طور لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّٰوَامَةِ که قسم می‌خورم به آن نفسی که ملامت‌کننده است. مقصود از نفس لَوَامِه بین نفس اماره و مطمئنه باشد که ملامت‌کننده است. ولی بعضی می‌گویند: نه، هر نفسی در آن عالم ملامت‌کننده است خودش را، نفس نیکان نیز، حتی نفس مطمئنه هم در آن عالم ملامت می‌کند که چرا بیشتر از این کار نیک نکردی که این نعمت‌ها را ببینی. آن نفس اماره هم خودش را ملامت می‌کند که چرا کار بد کردی. پس همه در آن عالم خودشان را ملامت می‌کنند که

نفس لَوَامِه را بعضی این طور گفته‌اند. بعضی گفته‌اند که نفس لَوَامِه در این آیه همان نفس مطمئنه است که ملامت می‌کند دیگران را که چرا این کارها را می‌کنند؟ این است که خداوند قسم می‌خورد به روز قیامت یعنی من این اندازه به روز قیامت اهمیت می‌دهم که به آن قسم می‌خورم و این اندازه به نفس لَوَامِه که در روز قیامت همه را ملامت می‌کند، قسم می‌خورم، به این دو تا قسم می‌خورم که این امر واقع خواهد شد.

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ: آیا انسان گمان می‌کند که ما استخوان‌هایش را جمع نخواهیم کرد؟ چرا، بلی قَادِرِينَ: چرا، قادر هستیم، می‌توانیم بر اینکه حتی انگشتانش را مطابق خودش قرار بدهیم. بعضی گفته‌اند: از نظر اینکه استخوان‌های انگشتان خیلی کوچک و ریز است و نهایت دقت و کوچکی دارد، مشکل است؛ حتی غالباً وقتی دست یا پا ضرب می‌خورد و شکستگی و دررفتگی استخوان پیدا می‌شود خیلی دیر خوب می‌شود. برای چه؟ برای اینکه استخوان‌های ریز خیلی زیاد دارد و دو مرتبه جابه‌جا کردن آنها خیلی مشکل است. به طوری که در تشریح می‌نویسند: فقط ده انگشت دست، سی استخوان دارد و از بازو تا انگشتان، بیست و چهار استخوان و یا انگشتان پا بیست و هشت استخوان دارد یا ساق پا چندین استخوان دارد که اینها به هم وصل شده است. اینها خیلی ریز هم هست مخصوصاً در انگشتان، ولی جمجمه مغز که در واقع مرکز تفکر است و می‌گویند مغز متفکر، و اشرف اعضای انسان است شش تا استخوان دارد، اما انگشتان سی تا استخوان دارد. خدا می‌فرماید: ما حتی این انگشتان را هم که استخوان‌های خیلی ریز دارد، آنها را هم می‌توانیم درست بکنیم تا چه رسد به سایر قسمت‌ها تمام اشاره اینها برای این است که می‌فرماید: بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ، مقصود آدمیزاد این است که آزاد باشد در فسق و فجور و در خلاف‌ها که می‌گوید قیامتی نیست.

آن وقت می‌پرسد: يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ؛ یعنی سؤال می‌کند که روز قیامت کی است؟ کی و چه زمانی، که أَيَّانَ لَفْظِ مَرْكَبِ است از "ای" و "آن" یعنی: أَيَّ أَنْ يَوْمٌ

الْقِيَمَةِ؛ یعنی چه زمان است و چه آن است روز قیامت؟ آن وقت ایان شده است (ایان برای سؤال و استفهام است) يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ: سؤال می‌کنند که کی است روز قیامت؟

و یا آن آیه دیگر که وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ، قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ.^۱ یعنی برای ما مثلی می‌زنند که باز بعضی می‌نویسند که امیة بن خلف جمحی (به فتح خا و لام) و بعضی می‌گویند: اُبی بن خلف جمحی و بعضی می‌گویند: عاص بن وائل؛ یکی از این سه نفر که از بزرگان مشرکین بودند سؤال کردند که می‌نویسند: عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابوجهل و وهب بن خذاقة بن جمح و چند نفر از سران مشرکین نشسته بودند دور هم و پیغمبر را دیدند که آمد. امیة یا اُبی گفت: من الان می‌روم و با او مباحثه می‌کنم و مغلوبش می‌کنم، محکومش می‌کنم. آن وقت آمد و یک استخوان پوسیده مرده‌ای را برداشت و آورد جلو و گفت: آیا تو می‌گویی که اینها زنده می‌شوند؟ حضرت فرمود: بله، البته زنده می‌شوند. گفت: هرچه هم تو بگویی اینها زنده می‌شوند من باور نمی‌کنم.

از این جهت بود که این آیه نازل شد: وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ؛ یعنی برای ما مثلی زد، مثل همین استخوان را و خودش فراموش کرد که چه بوده است. یعنی ابتدا تو چه بوده‌ای؟ یک ماده نطفه‌ای که حتی آن هم شاید از ذرات مختلفه عالم تشکیل شده باشد. ممکن است یکی از آن از صد فرسخ دورتر باشد، گندمش را از هزار فرسخ آن طرفتر آورده باشند، آبش را از جای دیگر بیاورند، میوه‌اش را از جای دیگر بیاورند، اینها را می‌خورد و آن وقت این ماده پیدا می‌شود. بعد این ماده چطور تبدیل به علقه می‌شود، تبدیل به مضغه می‌شود، تبدیل به جنین می‌شود و به صورت طفلی به دنیا می‌آید و بیرون می‌آید. آن بچه وقتی به دنیا می‌آید

۱. سورة یس، آیات ۷۹-۷۷.

نمی‌فهمد؛ حتی نجاست خودش را احساس نمی‌کند و دست به نجاست خود می‌زند. بعد این دارای عقل و شعور می‌شود و به‌طوری عقل او رشد می‌کند که موشک می‌سازد و می‌رود و موشک به آسمان می‌برد. این از کجاست؟ آخر فکر بکنید و ببینید، این خلقت اولیه که مشکتر است از آنکه بعداً ایجاد بشود. وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ: کی استخوان‌ها را خلق و زنده می‌کند درحالی که پوسیده است؟! قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ: بگو زنده می‌کند آن را آن کسی که انشاء کرده است، ایجاد کرده است در اول مرتبه، او به هر خلقی داناست و هر راهی را می‌داند و هر خلقی را می‌داند. الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا: آن کسی که برای شما از درخت سبز آتش روشن کرده. حالا این صورت ظاهر او یا تمام درخت‌هاست، به واسطه اینکه درخت آب می‌خورد، درخت سبز است، درخت تر است، مع‌ذلک آن را هم روشن می‌کنند، از آن آتش می‌گیرند. چطور می‌شود که آب و آتش در هم، در یک جا جمع می‌شوند؟ و یا اینکه در مورد دو درخت است به نام‌های درخت مرخ و عفار (به فتح عین). در بیابان‌های عربستان دو تا درخت بود، چون که غالباً آتش‌زنه نداشتند یک شاخه از این درمی‌آوردند و یک شاخه از آن درخت، می‌گفتند: مرخ مذکر است و عفار مؤنث. یک شاخه از این درمی‌آورند و یک شاخه از آن. حتی وقتی شاخه را درمی‌آوردند آب از آن می‌چکید، از این طرف به هم می‌زدند جرقه پیدا می‌شد. آخر این چطور می‌شود که شاخه‌ای را که می‌برند از یک طرفش آتش پیدا می‌شود و از طرف دیگرش آب می‌چکد؟ پس آن کسی که بین آب و آتش جمع می‌کند در صورتی که از محالات است، می‌تواند این کارها را هم بکند. صلواتی بفرستید. (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)

البته همان‌طور که در بسیاری از اخبار رسیده است، تقریباً این‌طور است که اجزای اصلیه در اطراف صدر، متمرکز و حاضر هستند و اصل هم اجزای اصلیه

است؛ به دلیل اینکه ما در کوچکی یک صدمه‌ای می‌خوریم، پیمان می‌شکند و یا در کوچکی ضربه‌ای می‌خورد و بعد خوب می‌شود؛ ولی اثرش مثلاً همان خط چاقوی جراحی که کشیده شده به‌طور روشن و واضح پیداست. در صورتی که گوشت از بین رفته است، حتی استخوان تغییر کرده است و نیز ما می‌بینیم ناخن‌ها می‌بالا می‌رود و می‌بینیم ناخن‌ها جایز می‌آید. می‌گویند: در ظرف سه ماه تمام ناخن از بین می‌رود و به تدریج می‌روید؛ همین‌طور به تدریج از انتهای ناخن تا اول آن، یعنی از اینجا تا اینجا سه ماه طول می‌کشد که می‌روید؛ ولی همه از بین رفته، آن وقت همان‌طور که انسان می‌گوید: من در کوچکی مثلاً پانزده صدمه خورده و این اثرش هست. بنابراین تو که صدمه خورده‌ای، گوشتت از بین رفته، پوستت از بین رفته، استخوانت از بین رفته، پس چطور تو همانی؟ در صورتی که واقعیتش همین است که آن شخص هفتاد هشتاد ساله همان بچه کوچک است که در کودکی پانزده صدمه خورده بود و هیچ‌کس نمی‌گوید که این دیگری است، او از بین رفته و این دیگری است. پس چیست؟ پس آن شخصیت و تشخیصی که جامع این مراتب است او باقی می‌ماند، او را خداوند خلق می‌کند. برای اینکه اگر ما بگوییم کسی در سی سالگی گناه کرده آن وقت بعداً توبه کرده و بعد از آنکه توبه کرد دستش را بریدند، توبه کرد و با همان دست عبادت کرده و سجده کرده و دعا کرده و بعد دستش را بریدند، این دست پوسیده و از بین رفته است. آیا همان دست است؟ یا آن دست را که فلان حیوان خورده، یا پوسیده و یا زیر خاک رفته و خاک شده و جزء نبات شده و رفته و آن را دیگری خورده است، آیا بدون دست او را خلق می‌کنند یا با دست؟ اگر بدون دست او را خلق بکنند، خوب آخر، او با این دست عبادت کرده، سجده کرده و باید اجر بگیرد، و اگر با دست او را خلق می‌کنند او که در آن موقع دستی نداشته است و دستش از بین رفته بوده است. یا اینکه ممکن است با آن دست گناه کرده باشد، آیا با آن دست او را ثواب می‌دهند یا نه؟ این است که این اشکال‌ها پیش می‌آید و هست.

ولی وقتی ما بگوییم: اصل در حشر به آن تشخص و موجودیت است که عین همین بدن است، ولی آن اصلیت بدن سر جای خودش محفوظ است و خداوند آنها را خلق می‌کند، خداوند آنها را بر می‌گرداند، یعنی همان بدنی که وقتی کوچک هم بود، داشت، این آن شخص است، همان است، این بدن اوست؛ هفتادساله هم که باشد باز می‌گویند: بدن اوست، نود ساله هم که هست باز می‌گویند: این بدن اوست، این دست اوست، این پای اوست؛ همان پای کوچکی که در کوچکی داشته حالا که بزرگ شده باز پای او حساب می‌شود، بعد هم همان تشخصی که دنباله او هست همان را خلق می‌کند، همان را ایجاد می‌کند. البته درک مطلب به طور وضوح خیلی مشکل است و مطلب بسیار دقیق می‌باشد و باید به مثال به ذهن نزدیک نمود.

مثال واضحتری برای اینکه همه بفهمند: کرم پیله که چندین مرتبه در خارج مثال زده‌ام، کرم پیله وقتی به آخر رسید بعد از خواب چهارمش که شروع می‌کند به تنیدن، این کرم می‌تند و مرتب می‌تند تا اینکه پیله پیدا می‌شود و خود کرم در داخل پیله است. این پیله حکم قبر را برای او پیدا می‌کند، این پیله قبری است برای آن کرم. بعد از چند روزی می‌بینیم که پیله را سوراخ می‌کند و بیرون می‌آید، پروانه می‌شود، پر در می‌آورد. حالا می‌خواهیم ببینیم این پروانه که پر درآورده و بعد هم تخم می‌گذارد آیا این پروانه عین همان کرم پیله است یا نه؟ اگر عین اوست که خوب می‌بینیم ظاهراً فرق کرده است. این حالا بال و پر دارد، ولی آن موقع پر نداشت، آن موقع بزرگتر بود و حالا کوچکتر است و شکل پروانه را دارد. آن موقع شکل کرم را داشت، این کرم بود. اگر عین اوست که می‌بینیم ظاهراً فرق دارد، اگر غیر اوست پس باید وقتی پیله را پاره بکنید ببینید که توی آن پیله کرم هست، در صورتی که در داخل پیله کرمی نیست، هیچ چیزی در آن نیست، همان کرم آمده، زنده شده، پر در آورده و به عالم بالاتر رفته است که:

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بردوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
این کرم است که از قبر بیرون آمده و پرواز می‌کند. حالا اگر کسی بگوید که این پروانه غیر از آن کرم پیله است، بیخود گفته به واسطه اینکه همان طور که گفتیم اگر داخل پیله را بشکافند می‌بینند که دیگر چیزی در آن نیست. همین پروانه تخم می‌گذارد، همین تخم را سال دیگر می‌برند گرم می‌کنند، زنده می‌شود، باز همان کرم پیله می‌شود. آخر اگر کرم نیست، چطور تخمی که می‌گذارد کرم پیله می‌شود؟ پس بنابراین این پروانه عین همان کرم پیله است. آن پروانه به عالم بالاتر آمده است، به یک محیط وسیعی آمده. آن موقع در داخل قبر خودش یعنی داخل پیله بود، حالا که باز شده است، به عالم بالاتری آمده است. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

پس سیر تکاملی ملازمه دارد به اینکه این حرکت باشد و این معاد باشد. بعضی‌ها خواسته‌اند ایراد بگیرند و قضیه شبهه آکل و مأكول را به اصطلاح خودشان پیش می‌آورند که اگر انسانی خوراک حیوانی بشود، انسان صالحی، خوراک بعض انسان‌هایی که در آفریقا هستند بشود که او برخلاف دین توحید باشد یا دارای اعمال فاسده که مستوجب عقاب باشد، در این صورت آنها را چگونه حشر می‌کنند؟ اگر اعضا را جزء دومی حشر کنند لازم آید که آن شخص صالح، معاقب گردد و اگر با اولی حشر شود در فعلیت اخیره جزء بدن او نیست. یا اگر شخص بدکاری از بین برود و جسد او خاک شود و آن خاک در زمینی قرار گیرد و زراعت شود و از محصول آن زمین، شخص صالحی بخورد در حقیقت بعضی اعضای آن شخص فاسق یا کافر جزء بدن شخص مؤمن می‌گردد، در موقع حشر به چه ترتیب حشر می‌شود و چگونه آن را مجدّد زنده می‌کنند و جزء کدام بدن قرار می‌دهند؟ اگر جزء بدن اول حشر شود در فعلیت اخیره جزء بدن شخص صالح که دوم است می‌باشد، و اگر جزء دوم خلق شود این دومی گناهکار نیست،

با آن دست معصیت نکرده، با آن دست کار نیک انجام داده پس چطور می‌شود؟ جواب می‌دهند همان شخصیتی که مربوط به آن شخص اول است، او خلق می‌شود، آن بدنی که مربوط به اوست آن بدن سرچایش باقی است. آن بدن، موجود است و سر جای خودش باقی است و اینها جزئیاتی است که همه می‌رود و در تغیر و تبدل است و اهمیتی ندارد. به دلیل اینکه مثلاً فرض کنیم در یک محلی تزئینات و تشریفات زیادی باشد به عنوان تکیه، حالا اگر این تزئینات را یک مرتبه بردارند، مثلاً وقتی فرشش را بردارند، پرده‌ها را بردارند، ساعت را بردارند هیچ‌کس می‌گوید که اینجا تکیه نیست؟ نه، تکیه است لیکن آن تزئینات و اضافاتش برداشته شده است و اضافات داخل در شخصیت نیست، جزء شخصیت نیست، اینها جزء عوارض است؛ پس عوارض تأثیر در اصل وجود و اصل شخصیت ندارد.

از این جهت است که در تمام ادیان حقه که دعوت به خدا می‌شود یک اصلش معاد است، سومین اصل دیانت معاد است، اقرار به معاد است که برگشت باشد. برگشت یعنی چه؟ معاد همان عود به اصل است؛ یعنی برگشت به همان عالمی که روح در آنجا بوده است، به عالمی می‌رود که از آن عالم آمده است. منتها در آن موقع که آمده هنوز استعدادش به فعلیت نرسیده بود مانند طفلی، کودکی که از اینجا حرکت می‌کند می‌رود تحصیل می‌کند، مدرسه می‌رود، دبیرستان می‌رود، دانشگاه می‌رود و برمی‌گردد به همان محل اول خودش. فرقی چیست؟ فرقی این است که اول بچه‌ای بوده، هنوز استعدادش به فعلیت نرسیده، حالا رفته و تحصیلاتش را انجام داده، دانشنامه گرفته و به محل خودش برگشته است، پس عود به اصل است. معاد یعنی آن روح در ابتدا استعدادش به فعلیت نرسیده بود بعداً به فعلیت رسید و برمی‌گردد به اصل خودش. حال، فعلیت یا فعلیت سعادت است و یا فعلیت شقاوت، هر چه استعداد وجودی خودش بوده است. و انبیا و اولیا تنها به توحید دعوت نکردند، بلکه فرموده‌اند: لازمه توحید اقرار به نبوت هم هست، یعنی چون

او نماینده است می‌گوید: من شما را به خدا دعوت می‌کنم. پس باید خودش نمایندگی داشته باشد پس لازم‌هاش اقرار به او هم هست.

ولی آنها می‌گویند: حالا ما اگر نگفتیم، اگر ما موحد نبودیم، اگر منکر خدا بودیم چطور می‌شود؟ این است که مشرکین گفتند: عالمی غیر از این عالم نیست، عالم معادی نیست. ولی انبیا می‌فرمایند: نه، اکتفا به این عالم نکنید، خیال نکنید در این عالم هر کاری که کردید دیگر نمی‌ماند. نه، بدانید که نتیجه عمل را هم در آن عالم می‌بینید. به فرض در این عالم هم نتیجه عمل را ببینید باز نتیجه اصلی در آن عالم است. یا مراتب بهشت، بهشت‌های مختلفه و یا درکات جهنم که آن هم طبقات و درکات مختلفه‌ای است از جهنم که هر کسی را خداوند مطابق رفتار و عملش بهشت یا جهنم می‌دهد. پس دعوت آنها به این است، لیکن همان‌طور که می‌فرماید: *بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ؛* انسان برای اینکه در خلاف شرع، در منهیات و در خلاف امر آزاد باشد، منکر قیامت می‌شود. پس در واقع می‌توان گفت: آن کسی که واقعاً بر خلاف امر رفتار بکند و دستورات را انجام ندهد و متوغل در معاصی بشود، در واقع مثل این است که معاد را فراموش کرده است، حقیقتاً از یاد برده است که خداوند چه دستور داده و چه وعده‌ای فرموده است.

فرموده: *آنهايي که خَالِدِينَ فِي النَّارِ* هستند و امثال اینها خداوند از آنها غفلت نکرده و از این جهت است که آنها این قدر غفلت کرده‌اند که بر خلاف رفتار می‌کنند، آن وقت می‌آیند و با علی علیه‌السلام دشمنی می‌کنند. اگر واقعاً معتقد به اسلام باشند و اگر عقیده آنها واقعاً واقعیت داشته باشد و معتقد به معاد باشند، ممکن نیست دست از دامن علی علیه‌السلام بردارند؛ به واسطه اینکه می‌گویند: بالاخره عالم دیگری غیر از این عالم هست، فکر آن عالم را هم می‌کنند. ولی آنها می‌گویند: نه، النار و لا العار، ما حاضریم که به جهنم برویم ولی ننگ نداشته باشیم که برویم و دست به دامن علی بزیم. علی که از ما کوچکتر است، علی‌ای که از ما سنّش کمتر است، علی‌ای که بیشتر مردم با او دشمنی دارند، آن وقت ما برویم

پیش علی (النار و لا العار) که این طوری می‌گفتند. یا نسبت به سایر بزرگان، کسانی که واقعاً مخالفت با انبیا و اولیا کرده‌اند، اینها همه ولو به ظاهر اسم معاد ببرند، همان‌طور مانند همان‌هایی که دشمنی با انبیا و اولیا می‌کردند، همان‌هایی که دشمنی با ائمه هدی علیهم السلام می‌کردند، همه به صورت ظاهر قائل به معاد بودند، قیامت را قائل بودند، بهشت و جهنم را قائل بودند، ولی مع ذلک دشمنی می‌کردند. حتی هارون الرّشید می‌گفت: المُلک عقیم، مملکت داری و پادشاهی اولاد نمی‌شناسد، فرزند نمی‌شناسد، عقیم است یعنی بی اولاد است. هارون به مأمون گفت: توکه پسر منی اگر بفهمم که با من مخالفی، با سلطنت من مخالف هستی تو را از بین می‌برم. همان‌طور که در مورد بسیاری از سلاطین شنیده و در تاریخ آنها دیده‌ایم؛ سلاطین آل مظفر و عده دیگری از سلاطین از جمله بعض سلاطین صفویه و امثال اینها چشم پسرهایشان را میل می‌کشیدند، کور می‌کردند که به سلطنت نرسند. اینها در واقع این اندازه از خدا غفلت داشتند، اینها همه در اثر غفلت از خداست، پس در حقیقت عدم اعتقاد به روز قیامت و روز جزاست، و الاّ این‌طور نمی‌کردند و نباید بکنند. کسی که واقعاً به معاد و قیامت اعتقاد کامل دارد و به اینکه زندگی انسان اختصاص به این عالم ندارد، بلکه عالم دیگری هم هست پس باید از همین حالا به فکر آن عالم باشند و ذخیره آن عالم را داشته باشند، نه آنکه برعکس فقط بگویند: إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا؛ فقط همین زندگانی دنیاست که ما می‌میریم و زنده می‌شویم. اگر این‌طور بگویند، این نظریه غفلت از خداست. آنهایی که مخالفت با خدا کرده‌اند، مخالفت با امر خدا کرده‌اند، مخالفت با اولیا خدا کرده‌اند، این‌طورند. این است که می‌فرماید: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ.^۱ که حضرت، همین را در کربلا هم فرمود. فرمود: شیطان بر آنها غالب شده و یاد خدا را از آنها برده است. یعنی دیگر به کلی از خدا و معاد و همه

۱. سوره مؤمنون، آیه ۳۷.

۲. سوره مجادله، آیه ۱۹.

چیز غفلت کرده‌اند، فقط مطیع شیطان شده‌اند. آنهایی که مخالفت با انبیا و اولیا کرده‌اند، همین‌طورند و در حقیقت انکار معاد کرده‌اند و الا اگر منکر نمی‌بودند می‌دانستند که در آنجا علی علیه السلام قسیم الجنة و النار* است. علی علیه السلام است که بهشت و دوزخ در دست اوست. یعنی هر کسی که دوست علی باشد او را می‌برد به بهشت و هر کسی دشمن علی باشد جایش جهنم است. ولی آنها منکر شدند. در صورتی که خود پیغمبر می‌فرمود: **اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ**. یا آن حدیث دیگری که فرموده است: بهشت برای دوستان علی است، مال شیعیان علی است. امثال این اخبار از پیغمبر صلی الله علیه وآله زیاد است. آن وقت چه دستورهایی فرمود برای احترام به فرزندان خودش که می‌فرماید: **لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**.^۱

می‌خواهیم ببینیم آنها عمل کردند، می‌خواهیم ببینیم آنها قبول کردند. آن وقت می‌آیند و از حسین بن علی علیهما السلام بیعت می‌خواهند. یعنی چه؟ یعنی حق بیاید با باطل بیعت کند؟ یعنی روشنی بیاید پیش تاریکی؟ روشنی می‌گوید: تا وقتی من باشم تاریکی اصلاً نباید باشد. چطور می‌شود که روشنی بیاید و تاریکی هم باشد؟ پس وقتی روشنی و نور آمد، تاریکی نباید باشد. تا وقتی بخواهند تاریک باشد، روشنی نمی‌آید. یعنی اصلاً می‌فرماید: تا وقتی که آنها نروند پیش روشنی، پیش حسین نروند، همان تاریکی هست. اما حسین علیه السلام این‌طور نیست، حسین نور مطلق است و با ظلمت مخالف است که ممکن نیست پیش تاریکی و ظلمت برود. این است که می‌فرماید: مثلی لایبایع مثله؛ مانند منی با مانند او بی بیعت نمی‌کند؛ یعنی مانند منی که حق واقعی هستم، حق اصل و مطلق هستم و نور واقعی هستم ممکن نیست که با تاریکی باشم یا با باطل محض. او باطل محض است و من حق محض هستم، چطور می‌شود که این دو تا با هم مجتمع

* اقتباس از فرمایش حضرت رسول (ص) که در جلد دوم خصال صدوق، باب ۱۳ ذکر شده است.
۱. سوره شوری، آیه ۲۳: بر این رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم.

شوند؟ این بود که به طور صریح فرمود: مانند منی با مانند او بی بیعت نمی‌کند، و اساس هم این بود. با اینکه معاویه به او نصیحت کرده بود، به یزید گفته بود: مبادا با حسین در بیفتی، مبادا از او بیعت بخواهی، او را همان‌طور آزاد بگذار فقط مخالفت با تو نکند کافی است و دیگر اسم بیعت نبوی؛ ولی یزید چون از اصول اسلامی بی‌خبر بود و اصلاً کارش در بیابان و شکار و بازی با خوک و سگ و هرزگی و فسق و فجور بود، تمام کارهایش خلاف شرع بود، آن وقت موضوع را نمی‌دانست و خیال می‌کرد که با ایجاد ترس و رعب می‌تواند حسین علیه‌السلام را مطیع بکند. آن وقت می‌گفت: بر فرض حسین هم کشته بشود مگر چطور می‌شود؟ چون که آنها اطلاعی نداشتند که حسین بن علی علیه‌السلام چقدر مورد عنایت حضرت رسول بود. این بود که دستور داد که حسین و اشخاصی که با او هستند حتماً باید بیعت کنند یا آنکه کشته بشوند.

در اخبار رسیده است که آن کسی که دشمن علی علیه‌السلام است، حرام‌زاده است مانند عبیدالله زیاد که یزید او را وادار می‌کند که این کار را انجام بدهد. آن وقت تمام اسلام و تمام جهان اسلام را متوجه عمل خودش می‌کند برای اینکه هیچ کس جز پیروان خودش با این عقیده موافق نبود که با حسین علیه‌السلام این کار را بکند؛ ولی او تصمیمش را گرفته بود، حتی اینها به قدری بی‌قید به حرم خدا بودند با اینکه حرم است و حتی کشتن حیوان کوچکی حرام است مع‌ذک در آنجا عده‌ای را مأمور کرد به اینکه در موقع احرام که هیچ کس اسلحه ندارد و همه مشغول عبادت هستند اینها بیایند و حسین بن علی را بکشند. زیر لباس احرام اسلحه داشتند که حسین علیه‌السلام را بکشند. این است که حضرت متوجه شدند، چون حضرت جوایسی داشتند، حضرت هم متوجه شدند. به این جهت روز هشتم ذی‌الحجه که روزی است که اعمال حج شروع می‌شود حضرت حرکت فرمودند یعنی فقط عمره را انجام دادند، همان عمره‌ای که قبلاً انجام داده بود که همه بر حضرت ایراد گرفتند که علت چه بود که حرکت کرد؟ چون آن سال، سالی بود که

همهٔ مسلمین شنیده بودند که حسین بن علی علیهما السلام امسال حج می‌کند. این بود که از همه جا برای زیارت او یعنی برای زیارت خانه و صاحب خانه رو به جانب مکه، به حرم خدا نهادند.

در آنجا جمعیت زیادی بودند. یک مرتبه خبر شدند که حسین علیه‌السلام حرکت می‌کند، عجب! برای چه؟ این بود که فرمود: آنها قصد کشتن مرا دارند، اگر من در اینجا کشته بشوم احترام حرم از بین می‌رود، هتک حرمت حرم می‌شود. از این جهت است که من حرکت می‌کنم و از این فریضة بزرگ، از این عبادت بزرگ صرف نظر می‌کنم که حرمت حرم باقی بماند. آن وقت بین راه که تشریف می‌آورد در هر جا یک عده‌ای می‌دیدند ایراد می‌گرفتند. یک عده‌ای می‌بینند و سؤال می‌کنند که چطور شد حضرت تشریف آوردند؟! همین طور هی منزل به منزل می‌آید تا می‌رسد به نزدیک مقصد. به منزل زرود می‌رسد. زهیر بن قین البجلی در آنجا شرفیاب می‌شود، یعنی حضرت می‌فرستند و او را احضار می‌کنند و توفیق و سعادت یار او می‌شود، و می‌آید در خدمت حضرت. در آنجا بود که دو نفر از اصحاب حضرت، یکی عبدالله بن سلیم و یکی منذر بن مشمعل اسدی می‌بینند از دور یک نفری می‌آید. رفتند جلو که بپرسند و ببینند که چه خبر دارد. پرسیدند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از کوفه می‌آیم. گفتند: چه خبر داری؟ گفت: از کوفه که بیرون آمدم مسلم بن عقیل را کشتند. خیلی ناراحت شدند ولی نخواستند خدمت حضرت عرض کنند چون خبر ناراحت‌کننده‌ای بود. از آن منزل به منزل ثعلبه تشریف آوردند و در آنجا که منزل کردند آمدند و به حضرت خبر دادند، به حضرت عرض کردند که مسلم شهید شده است. فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.^۱ خیلی متأثر و متأسف شدند.

از آنجا به منزل زباله تشریف آوردند در منزل زباله، عبدالله بن یقظ درک

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶: ما از آن خدا هستیم و به او بازمی‌گردیم.

زیارت حضرت کرد. در آنجا بود که یکی از شیوخ بنی عکرمه خدمت حضرت رسید و عرض کرد: کجا تشریف می‌بری؟ فرمود: به کوفه می‌روم چون مردم کوفه از من دعوت کرده‌اند و خواهش کرده‌اند که بروم کوفه، می‌خواهند علیه یزید قیام کنند. عرض کرد که به کوفه تشریف نبر، وضع کوفه خوب نیست، کوفیان وفا ندارند و بی‌وفایی می‌کنند. فرمود: هر چه خدا می‌خواهد خواهد شد و فرمود: یک قدری آب بردارند. در آنجا فرمود: آب بردارند. از آنجا به بطن العقبة تشریف آوردند. از منزل شراح به ذی حسم (به ضم حاء و فتح سین) وارد شد. در آنجا بود که یکی از اصحاب از دور نخلستان مفصلی را دید، تعجب کرد و گفت: الله اکبر! حضرت فرمود: البته گفتن الله اکبر خوب است ولی این تکبیر تو حالا از روی تعجب بود علتش چیست؟ عرض کرد: من بارها از اینجا مسافرت کرده‌ام، اینجا نخلستان نبود! چطور نخلستان به این بزرگی را من قبلاً ندیده‌ام! حضرت فرمود: نخلستان نیست، نیزه‌های دشمنان است که می‌بینی. تا حرّ به ملاقات آمد. در همان جا حرّ با حضرت مصادف شد و قضایای شرفیابی حرّ یعنی جلوگیری حرّ در واقع پیش آمد، ولی حضرت به گفته‌های حرّ توجه و اعتنا نفرمود و حضرت گوش ندادند. حرّ عرض کرد: حال که این طور است، اکنون شما بدون اینکه سروصدا باشد حرکت کنید، شاید دور شده باشید که نتوانیم کاری بکنیم، بگویم که شب رفته‌اند. از آنجا به منزل عذیب الهجانات وارد شد. نزدیک قادسیه در نزدیکی قادسیه یک عذیب یعنی یک چشمه کوچکی با آب گوارا و آب شیرین و خوبی بود که آن را عذیب القوادس می‌گفتند، یعنی تقریباً در دو فرسخی قادسیه باز هم یک عذیب دیگری بود به نام عذیب الهجانات که سر راه بود. به منزل عذیب الهجانات وارد شد. در هر یک از اینجاها یکی دو نفر شرفیاب حضورشان شدند. از عذیب الهجانات به قصر بنی مقاتل تشریف آوردند که نزدیک قطقطانه است و قطقطانه (به ضم دو قاف) نزدیک کوفه بود.

از قصر بنی مقاتل چون راه را برگرداندند به اقساس مالک آمدند که منزلی

بود. هوا که روشن شد حرّ متوجّه شد و دید که همان‌طور حضرت از آن طرف تشریف می‌برند و حرّ هم از این طرف، یعنی باز هم مصادف هستند. معلوم می‌شود که مقدر خدایی این‌طوری است که از هم جدا نشوند. این بود که در آنجا دستور عبیدالله زیاد رسید که حسین بن علی را در هر جا هستی باید نگاه بداری و جایی باشد که از آب و آبادی دور باشد. این بود که آمد جلو و عرض کرد که من مأمورم که نگذارم از اینجا حرکت کنی. حضرت فرمودند: حالا که این‌طور است آبادی‌هایی در اطراف هست، بگذار به یکی از این آبادی‌ها برویم. نینوا برویم، غاصریه برویم، شفییه یا عقر یا ماریه برویم. عرض کرد: نه باید همین جا توقف کنید. از این جهت بود که حضرت فرمود: اسم این زمین چیست؟ یکی از اصحاب عرض کرد که این زمین را کربلا می‌نامند که به قول بعضی قبلاً کاریل می‌گفتند. کربلا اسم همین زمین است، اطرافش آبادی‌های زیادی هست. حضرت خودشان به فال بد زدند، فرمودند: هذاموضع کرب و بلا؛ اینجا است جای غصه، اینجا است جای امتحان، اینجا است جای بلا. فرمودند: دیگر شتران را بخوابانید و در همین جا منزل کنید؛ لذا چادرها و خیمه‌ها را در آنجا نصب کردند. ظرف این چند روزه از آن طرف مرتب قشون می‌آمد، دسته دسته. آنها به خیال اینکه مبادا کمک برای حسین برسد و خیال می‌کردند جنگی است رسمی که اگر یک نفر از پیش حسین علیه‌السلام برود آن حضرت حکم قتلش را می‌دهد، نمی‌دانستند که بر عکس حسین علیه‌السلام عین حق و حقیقت است و می‌گوید: هر کس در این راه با ما همراه نیست برود. این بود که در شب عاشورا حضرت فرمود که بیعت را از گردن شما برداشتم که از نظر اجتماعی این اختصاص به حضرت داشت. هر چند قبلاً حضرت رسول هم صلی الله علیه و آله در جنگ احد همین کار را کرد. به ابودجانه سماک بن خرشه، موقعی که همه فرار کردند و فقط برای آن حضرت، علی علیه‌السلام ماند و زبیر و سماک بن خرشه؛ اما زبیر را هم دشمنان طوری کردند که محاصره شد و فاصله انداختند و زبیر را دور کردند یعنی در وسط دشمن جنگ

می‌کرد ولی دسترسی به پیغمبر نداشت، فقط برای آن حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ماند و سماک بن خرشه که دور حضرت جنگ می‌کردند. حضرت، سماک بن خرشه را، ابودجانه را احضار فرمودند. آمد جلو، حضرت فرمودند: اینها فقط با من کار دارند، می‌خواهند مرا بکشند، قصدی برای تو ندارند، تو خودت را خلاص کن و برو منزلت و راحت باش، از این جا برو من بیعتم را از گردن تو برداشتم. به سماک بن خرشه فرمودند: من بیعتم را از گردن تو برداشتم. عرض کرد: خوب، از اینجا که به امید منزل بروم، منزلم که خراب می‌شود، بالاخره منزل که دوامی ندارد؛ برای دیدن زن و بچه‌ام بروم، زن و بچه هم که آخرش خواهند مرد؛ برای نگهداری اموالم هم که بروم، اموال هم که از دست خواهد رفت؛ پس به کجا بروم؟ من فقط تو را دارم، جز آنکه خود را فدای تو بکنم. خودم را فدای تو می‌کنم و چرا تو را بگذارم و آنجا بروم. هر چه هست و نیست و آنچه برای من باقی می‌ماند تویی. من چطور زن و بچه و دارایی و منزل را بگیرم و تو را بگذارم؟ همه اینها فدای تو باد. این بود که ترک نکرد. حضرت او را دعا کردند و شروع کرد به جنگ کردن تا افتاد، به محض اینکه به روی زمین افتاد علی علیه‌السلام دوید و او را حرکت داد و آورد خدمت حضرت. عرض کرد: آیا از من راضی شدی؟ آیا به بیعت خودم وفا کردم؟ حضرت فرمود: بله تو به بیعت خودت وفا کردی و خداوند هم از تو راضی است و من هم از تو راضی هستم و شهید شد و از دنیا رفت.

اما آن فقط یک نفر بود، فقط سماک بن خرشه بود. اما حسین بن علی علیهما‌السلام برای جمعیتی این بیان را فرمود. یکی یکی می‌فرمود: هر کدام میل ندارید، بروید، اینجا جایی است که دیگر فردا کسی نمی‌ماند، همه کشته می‌شوند، هر کدام که بر جانتان می‌ترسید و نمی‌خواهید کشته بشوید همین امشب در تاریکی بروید؛ ولی یک عده‌ای می‌آمدند، دست حضرت را می‌بوسیدند و می‌رفتند. یک عده‌ای خدا حافظی می‌کردند که سکینه است نقل می‌کند: من از

پشت خیمه نگاه می‌کردم، می‌دیدم یک عده‌ای همان‌طور سرشان را پایین انداخته و می‌روند، بدون خداحافظی، بدون دست بوسیدن. یک عده‌ای می‌آمدند دست حضرت می‌بوسیدند و می‌رفتند؛ ولی هریک از اینها که می‌رفت حضرت می‌فرمود: یا دهر افّ لک من خلیل / کم لک من اشراق والاصیل. من طالب و صاحب قتیل / والدهر لا یقنع بالبدیل*؛ تف بر تو ای روزگار که اینها تا حالا با من همراهی می‌کردند. چطور می‌شود که حسین علیه‌السلام راضی باشد و اینها بروند؟ هریک از آنها که می‌رفتند واقعاً تیری بر دل مبارک آن حضرت وارد می‌آمد، صدمه آن حضرت بیشتر می‌شد، ناراحتی آن حضرت زیادتر می‌شد؛ ولی فقط یک امتحانی بود که آنهایی که زنده بودند و خلاصه بودند ماندند و روز عاشورا هم فرد فرد شهید شدند. بعداً در آن شب پس از آن امتحان، آنهایی که ماندند، حضرت منازل آنها را بین دو انگشتش نشان داد که قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن. بین دو انگشت خودش، آن حقیقت قلب آنها را که بهشت بود در عالم خارج هم نشان داد به طوری که دیگر شایق بودند. این یکی از آن یکی سبقت می‌گرفت که نمی‌خواست که دیر بشود، هی می‌خواست زودتر برود. حتی بریر (به‌ضم باء) که یک شخص متین و باوقاری بود و اصلاً مزاح نمی‌کرد و از بزرگان اصحاب بود و کمتر کسی خنده او را دیده بود، در آن شب مرتّب می‌خندید، در آن شب خوشحالی می‌کرد. اینها همه روز عاشورا رفتند. نوبت به خود حضرت رسید. حضرت چند مرتبه برای استنصار و اتمام حجت تشریف آوردند، هرچه نصیحت کرد فایده‌ای نداشت و اثری نکرد در آنها. مرتّب تیراندازی می‌کردند، تیر می‌انداختند به طوری که هر دفعه‌ای که تشریف می‌آورد یک تعدادی زخم بر بدن مبارک وارد می‌شد تا آن دفعه آخر که علی‌اصغر را آورد و شهید شد. بعد که علی‌اصغر را برد، جسد علی‌اصغر را برگرداند. آن وقت باز که اتمام حجتی کرد برای آخرین مرتبه

* در بیشتر کتب مقاتل ذکر شده از جمله در اسرار الشهادة، مجلس رابع، نزول سیدالشهدا در ارض کربلا.

برگشت، پشت خیمه‌ها که آمد فضّه را خواست و احضار فرمود. فضّه بیرون آمد. فضّه زن مجلّه‌ای بود که از اوّل زندگانی اش افتخار خدمت این خاندان را داشت که جزء اهل بیت حساب می‌شد که إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا^۱ درباره فضّه هم آمده. حضرت به او فرمودند: برو به خیمه خودم، برو به چادر خودم، در فلان صندوق سه بقچه است آن بقچه وسطی را بردار، در وسط آن سه بسته است، سه پیراهن در آن بقچه هست، آن پیراهنی که در وسط و از همه کهنه تر است و دو سه سوراخ هم دارد آن پیراهن را برای من بیاور ولی مبادا به خواهرم زینب بگویی. خواهرم زینب مبادا اطلاع پیدا بکند. در این بین صدای حضرت شنیده شده، بچه‌ها بیرون دویدند. بچه‌ها گفتند: پدر آب آورده، بدانید که پدر برای ما آب آورده، دور حضرت را گرفتند. زن‌ها آمدند خدمت حضرت. زینب از دور متوجه شده بود که حضرت با فضّه صحبت می‌فرمایند. آمد و رفت به پشت خیمه، پشت خیمه به فضّه گفت که برادرم به تو چه فرمود؟ گفت: چیزی نفرمود فقط سفارش بچه‌ها را کرد که من می‌روم، مراقب بچه‌ها باش. حضرت فرمود: اینکه محرمانه نباید باشد و به اضافه به من باید بفرماید، اوّل باید به من بفرماید، شاید چیز محرمانه‌ای بوده است؟ فضّه عرض کرد: اگر محرمانه بوده است که چه می‌فرمایی؟ حضرت فرمودند که به دیگری نگویی؟! عرض کرد: بله به دیگری؛ حتّی حضرت فرمودند: به زینب هم نگو. زینب فرمود: تو را به روح مادرم فاطمه زهرا بگو. فضّه وقتی نام فاطمه زهرا علیها السلام را شنید قضیه را عرض کرد. به محض اینکه فضّه قضیه را عرض کرد، زینب یک مرتبه صیحه‌ای زد و بیهوش افتاد به روی زمین.

آمدند خدمت حضرت دوان دوان، ام‌کلثوم و فضّه و دیگران آمدند و گفتند: بیا که زینب بیهوش افتاده. حضرت فرمودند: چه شده است؟ عرض کردند که فضّه با

۱. سورة انسان، آیه ۵: نیکان از جام‌هایی می‌نوشند که آمیخته به کافور است.

زینب صحبتی کرد و یک مرتبه زینب بیهوش به زمین افتاد. حضرت به فضا فرمودند: مگر من به تو نگفتم که به زینب چیزی نگو. عرض کرد: مرا به روح مادرت، فاطمه زهرا، قسم داد. حضرت تشریف آوردند بالای سر زینب؛ فرمودند: آیا در میان شماها هیچ کدام یک قدری آب هست که بدهید روی صورت خواهرم بیاشم؟ هیچ کدام آبی نداشتند و آبی نبود. حضرت سر زینب را روی زانو گذاشتند و اشک می ریخت به جای آب اشک های حضرت روی صورت زینب ریخت و زینب به هوش آمد. حضرت فرمود: چرا این طور شدی؟ عرض کرد: پیراهن کهنه برای چه می خواهی؟ حضرت فرمودند: اینکه اهمیتی ندارد، من پیراهن خواستم برای اینکه اینها بی حیا هستند پیراهن نوتری نداشته باشم، پیراهن کهنه ای که برای خودم زیرپوش باشد. عرض کرد: نه، من خبر دارم. سه روز قبل از مرگ مادرم فاطمه زهرا، مادرم به من فرمود: در وداع آخر، حسین وقتی پیراهن کهنه طلب کرد بدان که آخر عمر اوست. من زنده باشم و تو بخواهی بروی کشته بشوی؟ حضرت یک قدری نصیحت فرمود از جمله فرمود: خواهرجان، تو می دانی که دختر کی هستی؟ تو دختر علی مرتضی هستی، تو دختر فاطمه زهرا هستی، تو خواهر من هستی، تو باید مصیبت ها را ببینی. از این به بعد مبدا این طور بکنی، باید صبر بکنی، صدماتی به شماها خواهد رسید، تو باید دیگران را نگهداری بکنی، تو باید بچه ها را حفظ بکنی، تو باید در همه جا صابر باشی و جزع نکنی که برای ما ننگ است اگر بخواهی جزع بکنی. خواهر، کشته شدن که برای ما ننگ نیست، برای ما افتخار است که کشته بشویم، اهمیتی ندارد، برادرم رفت، علی پدرم رفت، اینها رفتند، من هم می روم هیچ اهمیتی ندارد، مبدا ناراحتی بکنی. این بود که دست روی سینه زینب گذاشت، آن دست ولایتی را که نماینده خدا و موجب بروز سکینه است که گذاشت، آرامش پیدا کرد که **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ**

تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ^۱.

از این جهت است که زینب عرض کرد که برادر جان، این قدر صبر بکنم که صبر از دستم عاجز بشود. بیخود نبود، آن زینبی که وقتی قاسم در حجله با عروسش بود و خواست برود، عروس دامن قاسم را گرفت، (عروس اسمش زبیده بود، فاطمه صغری) دامن قاسم را گرفت و گفت: تو می روی من کجا تو را پیدا کنم؟ گفت: در بهشت. گفت: در کجای بهشت؟ آستینش را پاره کرد و گفت: به این آستین پاره مرا بشناس. زینب پشت خیمه ایستاده بود، شروع کرد به گریه کردن. فرمود: عمهات به فدای آستین پاره تو بشود. زینبی که وقتی جسد و نعش علی اکبر را آوردند بی تاب و بی اختیار دوان دوان، پای برهنه آمد بیرون و نتوانست طاقت بیاورد، اما همان زینب وقتی بالای نعش برادر بزرگوارش آمد چون امر فرموده بود که صبر کند، یک دفعه سر را بلند کرد خطاب به جد بزرگوارش نمود و گفت: یا رسول الله، اَللّهُمَّ اقْبَلْ هَذَا الْقَلِيلَ مِنْ سُلَالَةِ اِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ؛ خدایا، این قلیل قربانی را از اولاد خلیل قبول کن. این آن زینبی بود که آن قدر بی صبوری می کرد، یک مرتبه صبر کرد ولی دیوانه بود، یعنی دیوانه وار در آن موقع حرکت می کرد. وقتی حسین علیه السلام به میدان رفت، بعد از آنکه زیر گلوی حضرت را بوسید مدتی با هم راز و نیاز کردند. حضرت تشریف آوردند به خیمه سجاد، سجاد علیه السلام را به امامت تعیین فرمود که آن هم بیشتر به ناراحتی زینب افزود و یقین کرد به اینکه حسین رفتنی است. در این موقع زینب هی می آمد به طرف میدان که ببیند چه خبر است، باز بر می گشت به خیمه. یک مرتبه که به میدان آمد دید که حسین علیه السلام به روی زمین افتاده و شمر بالای سر حضرت است. حضرت اشاره کرد: برو خواهر، برو از اینجا. همین طور حرکت می کرد، بین خیمه و میدان در حرکت بود که یک مرتبه دید هوا منقلب شد و هوا تیره و تار شده

۱. سوره رعد، آیه ۲۸: آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می یابد.

بادهای شدید و طوفان‌های شدید وزیدن گرفته. آمد و حضرت سجاد را که بیهوش بود به هوش آورد و عرض کرد: برادرزاده چه خبر است؟ ببین چه قضیه رخ داده؟ حضرت فرمود: دامن خیمه را بالا کن. وقتی دامن خیمه را بالا کرد، حضرت عمامه را به زمین انداخت و فرمود: عمه، برو چادر اسیری به سر کن که پدرم را کشتند.

حسین، حسین، حسین.

سخنرانی چهارم^۱

معاد (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العلی عن شبه المخلوقین و الغالب لمقال الواصفین الظاهر بعجايب تدبيره للتأطرين الباطن بجلال عزته عن فكر المتوهمين العالم بلا اكتساب و لا ازدياد و لاعلم مستفاد المقدر لجميع الامور بلا روية و لاضمير ليس ادراكه بالا بصار و لاعلمه بالاخبار قصرت الالسن عن بلوغ ثنائه و انحسرت الابصار دون النظر الى سبحات وجهه و لم يجعل للخلق طريقا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته و الصلوة والسلام على من ارسله بالضياء و قدمه فى الاصطفاء فرتق به المفاتق و ساور به المغالب سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد المحمود صلوات الله و سلامه عليه الذى اصطفاه و ارتضاه على الخلق كله و على آله و اصحابه الذين اهتدوا بهداه و استضاءوا بضيائه و لاسيما على وصيه و خليفته بلافصل الصراط المستقيم الانسانى و الميزان السوى الايقانى مقصد السلاك و مرجع النساك نقطة باء بسم الله و المتحقق بحقيقة يدالله امام المشارق و المغرب مولانا و مقتدانا على بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليه.

و بَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ مُبْرَمِ خَطَابِهِ فِي سُورَةِ الْبَقَرَةِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ

۱. به تاریخ رمضان المبارک ۱۳۹۷ قمری، مطابق با ۱۳۵۶/۶/۱۵ شمسی.

مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ.^۱
صلواتی بفرستید. (اللهم صل على محمد و آل محمد)

برای انسان مراتب و تطورات مختلفی است که هر کدام مطابق آن عالمی که در آن هست ظهور و بروز می‌کند. این عالم، عالم ماده است. با این عالم، بدن جسمانی، بدن مادی وجود دارد که این بدن مرکب است برای بدن مثالی یعنی خلاصه و زبده این بدن، بدن مثالی است، بدنی که ما در خواب می‌بینیم. در خواب مشاهده می‌کنیم به اینکه رفتیم و به فلان جا مسافرت کرده‌ایم، با فلان کس صحبت کرده‌ایم، در صورتی که در یک جا خوابیده هستیم. مسافرت‌های طولانی می‌کنیم. آن بدن، بدن مثالی است که ارتباط با عالم مثال پیدا می‌کند. باز بدن مثالی مرکب است برای نفس حیوانی، چون حکما و عرفا برای نفس مراتب مختلفی ذکر کرده‌اند که عبارت‌اند از: نفس نباتی، نفس حیوانی، نفس انسانی و نفس ناطقه الهیه. برای نفس مراتب مختلفی است. این بدن مثالی مرکب است برای نفس حیوانی و نفس حیوانی مرکب است برای نفس انسانی. اطباء قدیم می‌گویند: نفس نباتی منبعث از کبد است و نفس حیوانی منبعث از قلب است و بعد از آن روح بخاری می‌شود، روح بخاری منبعث از دماغ است که انسانیت انسان به آن می‌باشد و نفس ناطقه به آن ارتباط دارد. نفس انسانی مرکب است برای روح و عقل انسان که روح و عقل از عالم مجردات است، به اعتباری روح و به اعتباری عقل نامیده می‌شود که هر دو از آن جهت یکی است؛ یعنی عقل، نازله روح است، همان روح، وقتی که توجه به این عالم بکند عقل نامیده می‌شود که العقل ما عید به الرحمن و اکتسب به الجنان.* بنابراین روح، مجرد است. ما معتقدیم و به طور کلی الهیین از حکما و

۱. آیه ۲۸۱: از آن روز که به سوی خدا باز می‌گردید و به هر کس پاداش عملش به تمامی داده می‌شود و ستمی نمی‌بیند بی‌مناک باشید.

* جلد اول اصول کافی، کتاب عقل و جهل، حدیث ۳، حدیث احمد بن ادریس با واسطه از حضرت صادق علیه السلام: عقل چیزی است که به وسیله آن خدا پرستش شود و بهشت به دست آید.

عرفا معتقدند که روح مجرّد از ماده است و از عالم دیگری به این عالم آمده است که شیخ ابوعلی سینا قصیده‌ای دارد "عینیه" که اولش این است که:

هَبِطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرَقَاءُ ذَاتِ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ

که مقصود او همان نفس انسانی و روح است که از عالم بالا به این عالم آمده و در این بدن جای گرفته است و در هر مرحله و مرتبه‌ای مطابق با آن مرحله ظهور می‌کند و در این عالم به وسیله بدن ظهور می‌کند، و اعمال و آنچه که می‌خواهد از او صادر بشود، به توسط بدن است. یعنی روح به تنهایی و بدون این بدن در اینجا عملی انجام نمی‌دهد ولی کار از روح است و فعالیت از اوست و بدن واسطه و آلت است مانند بیل برای زارع و کشاورز که آلت است برای او، بدن هم برای روح آلت است که به توسط بدن ایجاد اعمال و افعال می‌کند. چون از این عالم نیست فقط تا مدتی ارتباط با این عالم دارد، تا مدتی که بتواند از این بدن استفاده بکند، با بدن کار می‌کند و وقتی ببیند که دیگر این بدن ضعیف و لاغر شده و قوای خودش را از دست داده است و یا به جهات دیگری که موت اخترامی باشد نمی‌تواند از این بدن استفاده نماید، این بدن را می‌گذارد و ترک بدن می‌کند. هرچند حکما به طور کلی می‌گویند که مرگ ناگهانی نیز که سخته و امثال آن باشد در نظام خلقت بی‌علت نیست که مرحوم حاج ملاهادی^۱ فرماید:

موتاً طَبِيعِيّاً غَدَاً اخْتِرَامِيّاً قَيِّسَ إِلَى كُلِّيَّةِ النَّظَامِ^۲

ولی مع ذلک به طور کلی وقتی که روح توجّهش به این بدن کم شد بالاخره به تدریج، کم کم بر می‌گردد و به آن عالم بالا می‌رود که مثالی می‌زنند و قبلاً نیز ذکر کرده‌ام مانند شخصی که در درشکه‌ای یا اتومبیلی سوار باشد، وقتی که اتومبیل کار

۱. شرح منظومه حکمت، تصحیح دکتر محقق و توشیهیکو ایزوتسو، ص ۲۶.

۲. اگر مرگ ناگهانی کسی را با کل نظام بسنجید، مرگ طبیعی خواهد بود.

می‌کند و به سرعت او را حرکت می‌دهد، خودش راننده است و با عجله او را حرکت می‌دهد تا کم‌کم این اتومبیل هی نواقصی پیدا می‌کند و مرتب به اصلاح و تعمیر احتیاج دارد، مانند بدن که هی مریض می‌شود، مرتب چشمش مریض می‌شود، گوشش ضعیف می‌شود، قوای دستش ضعیف می‌شود به تدریج هی معالجه می‌کند، هی به دکتر مراجعه می‌کند شاید بتواند او را به قوه اصلی برگرداند. تا جایی که بتواند اتومبیل را تعمیر می‌کند. با آن کار می‌کند و حرکت می‌نماید، وقتی که دید دیگر نمی‌تواند از آن اتومبیل استفاده نماید پیاده می‌شود و خودش می‌رود و آن اتومبیل را ترک می‌کند. حالا روح انسان هم همین طور است، تا وقتی بتواند از این بدن استفاده بکند استفاده می‌کند، وقتی که دیگر نمی‌تواند استفاده بکند آن را ترک می‌کند و خودش به راه می‌افتد که:

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بردوست

به هوای سرکوبش پر و بالی بزنم

ترک این بدن می‌کند. می‌بیند که این اتومبیل بدن جز زحمت و مشقت و خستگی و خرج و معطلی چیزی ندارد و لش می‌کند و می‌رود؛ ولی از بین نمی‌رود بلکه خودش تنها حرکت می‌کند، می‌رود تا به مقصد خودش برسد که این معنی معاد است.

در جلسه گذشته هم راجع به معاد گفتگو کردیم. صحبت ما راجع به معاد بود که لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَیْ أَنْ نُنْشِئَ بَنَانَهُ.^۱ ولی چون موضوع معاد بسیار موضوع مهمی است و به این آسانی و به این زودی هم برای ما درک نمی‌شود که بتوانیم حقیقت آن را درک کنیم، همان طور که عرفا نیز گفته‌اند چنانچه حقیقت آن را با چشم بصیرت بینیم و مشاهده کنیم، آن وقت می‌توانیم حقیقت آن را درک کنیم و بلکه تناسب بین

۱. سوره قیامت، آیات ۴-۱.

ادراک کننده و ادراک شده شرط است.

رو قیامت شو قیامت را ببین دیدن هرچیز را شرط است این ولی مع ذلک بالاخره یکی از ضروریات مذهب و از اصول مذهب است. نه تنها از اصول مذهب تشیع یا دیانت مقدسه اسلام است بلکه تمام دیانات حقه و ملیین به طور کلی معتقد به معاد هستند؛ یعنی می گویند: تنها این عالم نیست که ما اکتفا فقط به این عالم بکنیم و وقتی از این عالم رفتیم دیگر از بین رفته ایم، این طور نیست بلکه همه انبیا و اولیا که آمده اند، به توحید دعوت کرده اند که ایمان به خدا و صفات خداوندی باشد، یکی دیگر به نبوت دعوت کرده اند که واسطه باشد و نمایندگی خدا باشد که حتماً نماینده خدا باید باشد، یکی هم معاد و برگشت است. همه انبیا و اولیا به این سه چیز دعوت کرده اند که مثلی است معروف: "بیهوده سخن به این درازی نبود".

تمام انبیا و اولیا، همه از ابتدا دعوت کرده اند به اینکه بعد از این عالم هم، عالم دیگری هست، این عالم که از بین رفت، بدن انسان که از بین رفت، آن جان انسان و حقیقت انسان از بین نمی رود و باقی است و معاد باید باشد که سیر صعودی و حرکت جوهریه اقتضا می کند به اینکه حتماً باید بعد از این عالم هم، عالمی دیگر باشد و این دعوت عمومیت دارد. پس بنابراین، از اصول دیانت است که باید هرکسی به خداوند و انبیا معتقد باشد، به معاد هم معتقد باشد. از این جهت گفتگوها در این باره هم زیاد شده است. آن اشخاصی که منکر بوده اند به طور کلی روی استدلال هایی که برای خودشان بوده است آن را رد کرده اند، ولی آن اشخاصی که معتقد بوده اند، آنهایی که به مراتبی رسیدند و سلوک هایی را انجام داده اند، آنها از راه مشاهده بیاناتی کرده اند.

فلاسفه از راه عقل و دلیل و استدلال، متکلمین از راه استدلال به کلمات بزرگان و گفته های بزرگان که هر کدام در این باره چیزهایی گفته اند که اگر ما واقعاً با عقل خودمان بسنجیم و دقت بکنیم می بینیم و می فهمیم که نهایت بی تدبیری

است که عالم اختصاص داشته باشد به همین عالم یعنی وقتی انسان به این عالم می‌آید، دیگر وقتی رفت به کلی از بین می‌رود. این بسیار، کلام بیجا و خلاف عقل است، خلاف فکر است، خلاف سیر حرکت این عالم است. این است که در این باره اختلافات زیاد است و عقاید، مختلف است. البته همان‌طور که گفتیم بعضی‌ها که معتقدند به اینکه غیر از این عالم عالمی نیست، روح مجرد نیست، با همین بدن آمده است و با همین بدن هم از بین می‌رود، روح جداگانه نیست که بگوییم بعد از این عالم از بدن جدا می‌شود و می‌رود؛ نه، بلکه با این بدن آمده است و با همین بدن از بین خواهد رفت، اینها دیگر قائل به معاد نیستند. می‌گویند: معاد معنی ندارد که آنهایی که منکر خدا هستند مانند ملاحده، دهریین، طبیعین، اختصاص می‌دهند عالم را به همین عالم ماده و طبیعت. این است که می‌گویند: بعد از این عالم اصلاً دیگر عالمی نیست، هرچه هست باید روی همین عالم باشد و باید در همین عالم کار بکنیم. صنعت است، برای این عالم است؛ علم است، برای این عالم است؛ زندگانی است، برای این عالم است؛ پس آن چیزی که مربوط به این عالم نیست به درد نمی‌خورد. بیخود خودمان را مقید به اصول دینی، به آداب مذهبی، یا به اخلاق مذهبی بکنیم، معنی ندارد. اینها تمام برای انسان باعث زحمت است و بی‌فایده است که آنها این‌طور می‌گویند.

و کسانی هم که معتقد به تجرد روح، بقاء روح و اینکه روح بعد از این عالم هم زنده است و باقی می‌ماند، می‌باشند، عقاید مختلفه‌ای دارند، عقاید مختلفه دارند و یک عده می‌گویند به اینکه روح در وجود انسان مانند ذرات لطیفه‌ای است که در وجود خود انسان است که وقتی می‌میرد مثل جوهر و خلاصه‌ای است که به تدریج از این بدن جدا می‌شود ولی از خود این بدن است؛ مانند روغن که از ماست بگیرند و یا گلاب که در آب، بوی گل هست. گلاب را از آب و گل می‌گیرند و این مادیت دارد یا مانند آتشی که در ذغال هست. این آتش از خود ذغال منبعث شده است که یک ذرات لطیفه‌ای است که جسمانیت دارد. اینها یک عده‌ای از متکلمین و

ظاهرین هستند که این طور و این قسمت را معتقد هستند. ولی یک عده‌ای که معتقدند به بقای روح و به تجرد روح و به اینکه وقتی از این عالم رفتیم روح باقی می‌ماند، می‌گویند: بدن که زیر خاک برود روح باقی می‌ماند. یک عالم دیگری هم هست، از این عالم که رفتیم به عالم دیگری می‌رویم و آن عالم به مراتب وسیع‌تر و بزرگتر از این عالم است. همان‌طور که می‌فرماید: سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ.^۱ هر بهشتی از آن عرضش به عرض و به اندازه آسمان‌ها و زمین‌هاست؛ این اندازه وسیعتر از اینجاست یعنی اصلاً با اینجا قابل مقایسه نیست. به هر فرد مؤمنی بهشتی می‌دهند که عرضش به اندازه تمام آسمان‌ها و زمین‌هاست یعنی به همان اندازه، آن وسیعتر است. همان‌طور اگر فرض کنیم این عالم را با عالم رحم نمی‌شود مقایسه کرد. قبل از اینکه انسان به این عالم بیاید و متولد بشود درعالمی قرار گرفته است که عالم رحم باشد. وقتی از آن عالم متولد می‌شود و به این دنیا می‌آید طفل شروع به گریه می‌کند یعنی پیش خودش خیال می‌کند به اینکه دیگر از آن عالمی که مانوس بوده و خیلی راحت بوده و در آسایش بوده است بیرون آمده و آن عالم را ترک کرده. این است که غصه می‌خورد و متأثر می‌شود و گریه می‌کند، همان اول تولد گریه می‌کند به عینه مثل ما که وحشت و ترس از مرگ داریم و می‌گوییم: وقتی که از این عالم رفتیم دیگر این آسایش و این راحتی و این بزرگی و وسعت و عظمت دیگر نیست. در صورتی که نمی‌دانیم همان اندازه‌ای که این عالم با عالم رحم فرق دارد، آن عالم هم با این عالم فرق دارد. در مقایسه این طوری است که اصلاً قابل مقایسه نیست. بنابراین آن اشخاصی که واقعاً به چشم بصیرت دیده‌اند به اینکه آن عالم بالاتر از این عالم است و به اینکه عالمی غیر از این عالم هم هست، آنها خوشحال‌اند و لذت می‌برند و بلکه آرزو می‌کنند به اینکه هر چه زودتر از این عالم بروند و به

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳: بر یکدیگر پیشی گیرید برای آمرزش پروردگار و رسیدن به آن بهشت که پهنایش به قدر همه آسمانها و زمین است.

عالم دیگر برسند که:

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سرکویش پر و بالی بزنم
این دسته معتقدند به اینکه روحی هست و بدنی هم هست و این بدن مرکب
است برای روح و حکم قفس را دارد، حکم محبسی را دارد برای روح که خداوند
او را مأمور کرده است به اینکه در این عالم بماند و تا وقتی می تواند، استفاده بکند.
ولیکن مانند طفل و بچه که او را در گهواره می گذارند، گهواره تا وقتی است که
بزرگ بشود و وقتی بزرگ شد محتاج به گهواره نباشد ولی همیشه دیگر گهواره
برایش نمی آورند. حالا بدن انسان برای روح هم حکم این گهواره را دارد، باید تا
وقتی بزرگ می شود از این بدن استفاده بکند، تا وقتی که دیگر احتیاج به گهواره
نداشته باشد، این گهواره بدن را از بین می برد چون محتاج نیست. در این موقعی که
در این بدن هست باید زحمت بکشد، باید آن زراعتی که می خواهد بکند، آن
کاشتی که باید انجام دهد بکند تا بعداً بهره اش را ببرد، بهره اش را بردارد. پس این
هم مدّت موقتی است که تا وقتی در این عالم هست با بدن هست و بعداً او را ترک
می کند.

بعضی در این مورد می گویند که معاد فقط جسمانی است یعنی همین تن و
همین بدن را خداوند بر می گرداند و در روز قیامت زنده می کند و در آن روز
همین بدن است و معاد جسمانی تنهاست، دیگر معاد روحانی نیست چون روح
جداگانه نیست. آنها می گویند: روح مانند روغن است که از ماست می گیرند، بر
می گردد و مجدداً به همان ترتیب می شود و همین جسم به آن ترتیب در روز
قیامت بر می گردد، بیشتر متکلمین و ملّیین این طور معتقد هستند. حکما و فلاسفه
برعکس می گویند: این بدن که مرده است، این بدن که زیر خاک می رود، این بدن
که می پوسد و اجزاء و ذراتش متفرق می شود، گاهی هست هزاران سال مثلاً زیر
خاک است، بعد این خاک را باد می برد و آن قبر پیدا می شود، استخوان های او هم

از بین می‌رود و خاکش را هم باد می‌برد، چطور ممکن است که مجدداً او را برگردانند؟! و می‌گویند: طبق ادله عقلیه اعاده معدوم محال است یعنی آنچه را که تمامش از بین رفته و معدوم شده ممکن نیست مجدد بتواند عین آن را برگردانند. اینها فلاسفه هستند. آن دسته دیگر که قبلاً گفتیم اصلاً منکرند، اینها می‌گویند بدن که زیر خاک رفته چطور می‌شود برگردد؟! به هیچ وجه ممکن نیست، که مشرکین مکه این طور بودند، مشرکین مکه غالباً منکر معاد بودند زیرا غیر از جسم، به چیز دیگری قائل نبودند، روح را قائل نبودند. این است که این آیه‌هایی که در این باره هست هر کدام جواب دیگری است، هر کدام جواب یکی از آنهاست که قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ^۱

که همان طور که قبلاً گفتیم، ابی بن خلف و امیه بن خلف با ابوسفیان و ابوجهل و یک عده دیگری از مشرکین نشسته بودند، بعد ابی بن خلف به اینها گفت که خبر دارید باز محمد حرف تازه‌ای گفته است؟ گفتند: چه گفته؟ گفت: می‌گوید به اینکه دو مرتبه بر می‌گردیم و خداوند بدن ما را بر می‌گرداند و در روز قیامت حشر می‌کند و به ما جزا می‌دهد. اینها تعجب کردند. گفت: من الان می‌روم و جوابش را می‌گویم. رفت آن طرف خدمت حضرت که در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشسته بودند، یک استخوان پوسیده انسانی را برداشت و برد آنجا و چون خیلی قدیمی بود و پوک شده بود با دست خود سایید و مثل پودر شد. گفت: شنیده‌ام که تو می‌گویی خداوند همین استخوان‌ها را دو مرتبه بر می‌گرداند و خلق می‌کند. قسم به لات و عزی که این طور نیست. حضرت فرمودند: بله، من گفته‌ام خداوند اینها را زنده می‌کند و بر می‌گرداند و تو را هم به جهنم می‌برد. این جواب را حضرت به او دادند. باز آن یکی دیگر می‌آید، عدی بن ابی ربیع است با اخنس بن شریق که اخنس بن شریق پدرزن عدی بن ابی ربیع بود و هر دوی آنها در مکه همسایه

۱. سوره یس، آیات ۷۸-۷۹.

پیغمبر بودند و هر دوشان خیلی حضرت را اذیت می کردند که حضرت دعا کردند، عرض کردند: خدایا، مرا از شرّ این دو همسایه نجات بده که اتفاقاً در جنگ کشته شدند. آن وقت عدی بن ابی ربیعہ باز همین طور می آید خدمت حضرت و عرض می کند به اینکه آیا همین استخوان های پوسیده را خدا جمع می کند و دو مرتبه زنده می کند؟ آن وقت آیه نازل می شود که لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ. می فرماید: بله ما قادریم همان طوری که اوّل شما را خلق کردیم، بلکه اوّل روحی هم در این عالم نبود چون بنا به قول حکما یا از عالم بالا به این عالم آمد و یا به قول متکلمین در خود این بدن خلق شد و هیچ کدام در این عالم نبودند و خداوند آنها را جمع کرد و آورد و خلق کرد. آن کسی که خلق کرد و با هم جمع کرد آیا اینها را دو مرتبه نمی تواند برگرداند؟ در صورتی که روحش هست، آن اجزای اصلی هم هستند. چرا، می تواند، بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ: بلکه ما قادر هستیم به اینکه انگشتانش را هم درست و صاف مثل همین حالا بکنیم. چرا اسم انگشتان را می برد؟ برای اینکه آن طور که در علم تشریح ذکر شده است و در جلسه قبل هم گفتیم استخوان های انگشتان از همه بیشتر است، از همه اعضای بدن انسان بیشتر است. به طوری که می نویسند: ده انگشت دو دست سی تا استخوان دارد. انگشتان پا بیست و هشت تا استخوان دارد، ولی جمجمه و مغز انسان که اشرف اعضا است و قوه متفکره در آن است فقط شش استخوان دارد. پس بنابراین، استخوان انگشتان خیلی بیشتر از سایر اعضاست. این است که می فرماید: ما همین انگشتان که استخوان های ریزی دارد، همانها را هم جمع می کنیم، همانها را هم به همان ترتیب جمع می کنیم. عَلِيٌّ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ که ظاهر آن در این مرحله اشاره است به قول متکلمین از این جهت که گفته اند: معاد، معاد جسمانی است یعنی غیر از این جسم چیز دیگری نیست، همین جسم است. روح هم که جداگانه نیست پس فقط معاد جسمانی است نه روحانی.

فلاسفه گفته‌اند: معاد روحانی است، ولی بزرگان عرفای شیعه که با نظر کشف و شهود مشاهده کرده‌اند و بسیاری از متکلمین اهل سنت و شیعه مثل غزالی، مثل راغب اصفهانی، حلبی، قاضی ابویزید دبوسی و بسیاری از فقهای بزرگ شیعه بلکه تمام فقهای بزرگ شیعه مانند شیخ مفید، شیخ طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی، سید مرتضی، اینها همه معتقدند به اینکه معاد، هم جسمانی است و هم روحانی، هم روح بر می‌گردد و هم جسم بر می‌گردد. حتی نصاری، مسیحی‌ها هم معتقدند به اینکه معاد، هم روحانی است و هم جسمانی بلکه تناسخی‌ها هم که قائل به تناسخ هستند این‌طور معتقدند. لیکن فرقی این است که تناسخی‌ها می‌گویند: روح در همین عالم به بدن بر می‌گردد؛ ولی ما می‌گوییم: نه، *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ*^۱ که در سوره ابراهیم است. این عالم نیست، این زمین نیست، زمین و عالم دیگری است مافوق این عالم که در آنجا معاد پیدا می‌شود که فرق بین تناسخی‌ها و ملّیین این است. چون ما تناسخ را باطل می‌دانیم زیرا این عالم، عالم بروز استعدادات است و هرچه در این عالم می‌باشد تا در این عالم است باید استعداد خود را به فعلیت برساند و موقعی که از این عالم رفت همان استعداد مکمون او به فعلیت می‌رسد، پس قابل برگشت به این بدن نیست.

آن وقت آن اشخاصی هم که قائل هستند به اینکه هم معاد روحانی است و هم جسمانی است، باز یک عده‌ای معتقدند به اینکه عین همین بدن بر می‌گردد. عین همین بدنی که ما داریم بر می‌گردد به آن عالم. یک عده‌ای معتقدند به اینکه عینش بر نمی‌گردد مثلش بر می‌گردد که استدلال هم به آیات قرآن می‌کنند، *أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ*^۲، مثل می‌فرماید. یا آن آیه دیگر که می‌فرماید: *كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا*^۳؛ هر وقت

۱. آیه ۴۸: آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود.

۲. سوره یس، آیه ۸۱: آیا کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، نمی‌تواند همانندشان را بیافریند؟

۳. سوره نساء، آیه ۵۶.

پوستشان نضج پیدا کرد و سفت شد و عادت کرد به عذاب، مجدّد به پوست دیگری تبدیل می‌کنیم، دلیل است بر اینکه مثل او بر می‌گردد نه عین. یا حدیث اهل الجنة جرد مرد* اگر عین آن باشد که همه نباید جرد و مرد باشند؛ پس بنابراین، مثل آن را خداوند اعاده می‌کند. ولی بزرگان اسلام و عرفا و بزرگان فقهای شیعه معتقدند به اینکه عین آن اعاده می‌شود به واسطه اینکه اگر مثل هم باز اعاده شود معاد حساب نمی‌شود، برگشت حساب نمی‌شود، بلکه شبیه به آن برگشت است. از این جهت است که معتقدند به اینکه عین آن بر می‌گردد لیکن ما خیال می‌کنیم به اینکه وقتی عین آن برگردد یعنی مثلاً همین استخوانی که الان داریم بر می‌گردد. فرض کنیم دست انسان شکست، استخوانش شکست و دور انداختند حالا بعد از آنکه این استخوان و این دست شکسته را دور انداختند، یا عضوی از بدن و یا پای انسان مریض شد و قطع کردند، بعد از آنکه آن پا را قطع کردند، آیا می‌شود گفت که آن پای قطع شده جزء این انسان است؟! نه. وقتی که آن را قطع کردند و از بین رفت هرچه هم به آن چکش بزنند، هرچه هم بر آن سنگ بزنند، این صدمه‌ای نمی‌بیند به واسطه اینکه آن عضو از بدن جدا شده است. پس آنچه که می‌گویند انسانیت اوست و بدن اوست، چیست؟ آن همان توجه قوه خلاقیتی است که در روح انسان هست که نسبت به این عالم خلاقیت دارد و شیئیت شیء هم که به فعلیت اخیره است یعنی همان چه که در آخرین مرحله پیدا می‌شود او را در نظر دارند و آن هم لازم نیست این اعضا باشد، لازم نیست عین همان باشد به دلیل اینکه همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ایم، شخصی که در سی سال قبل گناه کرده است، معاصی بزرگی مرتکب شده است و بعد این گناهان را این اعضا و این بدن نکرده‌اند آیا کدام بدن را عذاب می‌کنند؟ آیا آن بدنی که در سی سال پیش با آن گناه کرده آن را عذاب می‌کنند و یا این بدنی که حالا دارد؟ اگر بدن فعلی را عذاب

* جلد چهارم لئالی الاخبار، صفحه ۳۹۰، تألیف محمد بن تویسرکانی، چاپ قم، انتشارات علامه.

کنند می توانند بگویند که این بدن آن گناه را مرتکب نشده است. ممکن است گناه دیگری کرده باشد ولی آن گناه را نکرده است. یا آن کسی که مثلاً سی سال پیش قتل کرده است بعداً می گیرند و حکم اعدامش را صادر می کنند آیا او می تواند بگوید که من قتل نکرده ام؟ آن بدن و آن دستی که در سی چهل سال قبل کشتاری کرده، آن دست، هم پوستش رفته، هم گوشتش رفته، هم استخوانش رفته و همه چیزش رفته، پس برای چه شما حالا مرا اعدام می کنید؟! پس این اعدام برای چیست؟ برای آن شخصیتی است که به توسط آن، قوه روح او که مهیمن بر اوست آن را در همه موارد حفظ کرده است، این قوه را در همه موارد حفظ کرده است، آن اصلیت بدن را در موارد مختلفه حفظ کرده است، آن اصل و برگشت به همان است یعنی آن وجهه واقعی که متصل به روح هست و ارتباط با روح دارد همان اجزای اصلیه است.

به عبارت دیگر که بعض اخبار هم رسیده است به اینکه اجزای اصلیه بدن انسانی را خداوند نگاه می دارد که آنهاست که بعداً باقی می ماند. مثلاً فرض کنید این پا یا این دست گوشتش سوخت یا قطع شد، دو مرتبه آن را می برند و معالجه می کنند، کم کم گوشت می آید در این بدن و در این گوشت جدید آثار زخم و سوختگی هست، با اینکه تمام آن گوشت رفته و گوشت دیگری آمده و جای آن را گرفته به طوری که دیگر هیچ او احساس نمی کند که آن گوشت رفته و گوشت دیگری جای آن را گرفته است، مع ذلک وقتی نگاه کنیم می بینیم اثر آن سوختگی یا اثر آن بریدگی هست، یا اثر آن زخم هست. مثلاً جایی در بدن پنجاه سال قبل زخم شده و بعداً زخم به طور کلی مدت ها پیش خوب شده و از بین رفته است مع ذلک می بینیم اثر و خط زخم در سر جای خودش باقی است. این چه چیز است؟ آن قوه اصلیه ای است که روح در همه موارد نگاهداری می کند، آن قوه اصلیه باقی است و الا می گویند: در هر سه ماه مرتب تمام اعضاء بدن تغییر می کند حتی ناخن، به دلیل اینکه ناخن را می بینیم که هی بالا می رود، هی بیرون می آید،

باز قطع می‌کنیم دو مرتبه بیرون می‌آید همین طور مو را اصلاح می‌کنیم باز مجدد بیرون می‌آید. این مویی که حالا داریم که موی سه ماه قبل نیست، همهٔ اعضاء بدن انسان همین طور است، همه تغییر می‌کند. آن وجههٔ باقیهٔ او، آن انسانیت اوست یا بدن اصلی او که عین این بدن یعنی عین این اجزا نیست، عین این اجزا، اینها می‌پوسد، می‌رود، تغییر می‌کند ولی آن اصلیت بدن سر جای خودش باقی است و آن قسمت است که تغییر نمی‌کند. خداوند او را حشر می‌کند لیکن مناسب با آن مقام، مناسب با آن عالم، مطابق با آن عالم.

همان‌طور که باز چند مرتبه مثال زده‌ایم و باز هم برای توضیح می‌گوییم که بهترین مثال برای واضح شدن، قضیهٔ کرم پيله است که کرم پيله بعد از خواب چهارم، دور خودش می‌تند، پيله می‌شود و آن وقت خودش را در این پيله حبس می‌کند. بعد از سه چهار روز از داخل پيله فشار می‌دهد، نوک می‌زند و این پيله را سوراخ می‌کند و بعد بیرون می‌آید، پر در می‌آورد و می‌پرد و بعد هم تخم‌گذاری می‌کند. حالا این پروانه‌ای که پر درآورده و از داخل این پيله بیرون آمده آیا این پروانه همان کرم است یا نه؟ اگر همان کرم است پس چگونه تغییر داده شده، حالا بال درآورده و حکم پروانه پیدا کرده است؟ همان کرم است با همان وضع و همان ماده پر درآورده و پروانه شده است؟! اگر این پروانه آن کرم نیست، شما هرچه نگاه کنید، در داخل پيله چیزی نیست. وقتی این پروانه بیرون آمد در داخل پيله چیزی نیست، یعنی آن کرمی که در داخل پيله بود حالا اصلاً وجود ندارد. پس معلوم می‌شود که آن کرم عین همین پروانه است و به صورت دیگری درآمده است. حالا انسان هم در این عالم حکم آن کرم داخل پيله را دارد و در اینجا مانند آن پيله دور خودش می‌تند، می‌تند، حبس می‌شود، در این عالم تا موقعی که باید باشد حبس است. بعد یک مرتبه تصمیم می‌گیرد، یعنی خسته می‌شود و یا این عالم برای او تنگی می‌کند. آن وقت حرکت می‌کند از این عالم و سوراخ می‌کند محبس خودش را، این قفس خودش را که اینجا باشد و به آن عالم می‌رود. همین انسان با

همین بدن، با همین وضع، شکل پروانه پیدا می‌کند. این است که طیران می‌کند، رو به آن عالم که می‌رود طیران می‌کند و اگر کرم پيله مريض باشد و آفتی در او باشد، کرم یا زنده نمی‌شود و یا اگر زنده بشود دیگر نمی‌تواند حرکت بکند و یا پر و بالش ضعیف است. مثل اهل جهنم و مثل آنهایی که دارای شقاوت هستند که آنها بالاخره در آن عالم هم که باشند نمی‌توانند بپزند. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

به اضافه اگر ما خیال کنیم به اینکه تنها این عالم است، این واقعاً خلاف عقل و فکر است که یک قادر بزرگ و یک خلاق بسیار ماهری و استادی که این عالم به این عظمت را خلق کرده است، کارخانجات بزرگی در اینجا خلق کرده که از جمله کارخانه وجود انسان باشد که با این کوچکی، مغزش به طوری کار می‌کند که آلاتی می‌سازد که به کره ماه می‌روند و پیاده می‌شوند در کره ماه و می‌خواهند به کره مریخ و یا به کرات دیگر بروند، این کارخانه به این کوچکی چطور می‌تواند چنین کارهای بزرگی را انجام دهد؟ آن وقت شخصی که قادر است چنین کارخانجاتی بسازد می‌خواهیم ببینیم آیا اکتفا به همین امور ناقصه و فاسده و فانیه اینجا می‌کند؟! یعنی بگوییم که خداوند عالم را خلق کرده است فقط برای همین کار، برای اینکه انسان بیاید اینجا یک مدّتی هوی و هوس خود را انجام دهد، یک مدّتی قوه غضبیه خود را اعمال کند، یا اغراض فاسده داشته باشد یا امور شهوانی را انجام دهد و بعد برود، پس این آمدن و رفتن چه نتیجه دارد؟ در صورتی که حرکت جوهریه و حرکت صعودی و سیر استکمالی ملازمه دارد به اینکه از این عالم به عالم بالاتری برود.

همان‌طور که بارها مثال زده‌ایم، با وجود اینکه اینها تکرار است ولی تکرارش هم مفید و باعث تنبّه است. آیا یک نفر مهندس و استاد توانا هیچ وقت کارخانه زباله‌سازی درست می‌کند که کارخانه‌اش مخصوص زباله‌سازی باشد، یا کارخانه‌اش تفاله‌سازی باشد؟ هیچ عاقلی این کار را نمی‌کند. حالا این عالم تفاله

آن عالم است. آن وقت یک کارخانه‌ای درست کنند که کارخانه تفاله‌سازی باشد؛ در صورتی که مهندسی که کارخانه می‌سازد برای این است که قند درست کند، کارخانه قند است، اضافات و فضولاتش تفاله است، تفاله چغندر است و امثال اینها. حالا این عالم هم مانند اضافات و فضولات است، مانند تفاله است و الا نه اینکه این عالم خلق بشود فقط برای تفاله‌سازی و برای همین اعمال قوای غضبیه و شهوانیه و این فسادهایی که در این عالم هست. این چه عقل و کدام عقل است که قبول می‌کند، کدام انسان واقعی و حقیقی است که بتواند این را بپذیرد که اختصاص به این عالم دارد، و آنهایی که منکرند واقعاً منکر عقل خودشان هستند و الا عقل حکم می‌کند به اینکه در حرکت تصاعدی، در حرکت جوهریه، باید از این عالم هم بروند به عالم دیگر، بلکه همان طور بالا بروند. بلکه از این عالم به عالم دیگر می‌روند و اکتفا به عالم مثال هم نمی‌شود و به عالم ملکوت هم می‌روند، همان طور که مولوی می‌فرماید:

از جمادی مردم و نامی شدم	وزنما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندروهم ناید آن شوم
پس عدم کردم چون ارغنون	گویدم که إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ

این آخرین مراحل است که انسان را می‌رساند به آن آخرین مرحله کمال که بزرگان داشتند. از این جهت ما باید توجه داشته باشیم که این دنیا دنیایی نیست که بر او اعتماد بکنیم، یعنی عالمی نیست که اکتفا به آن بکنیم و عالی را فدای دانی بکنیم که اختصاص داشته باشد به همین عالم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام

می فرماید که انّ الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ. وَلَا تَهْتَكُوا أَشْئَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَشْرَارَكُمْ*: بدانید که این عالم، عالم مجاز و عالم گذر است (مجاز یعنی محل گذر) و آخرت منزل قرار است، منزل ثبات و اقامت است، پس بگیریید از اینجا که معبر شماست و زاد و توشه تهیه کنید برای آنجایی که می خواهید منزل کنید و در آن قرار بگیریید. اینجا معبر است. وسیله برای آنجایی که می خواهید منزل کنید و در آنجا بمانید تهیه نمایید و پرده های خودتان را نزد کسی که اسرار شما را می داند ندرید و پاره نکنید؛ یعنی پیش خدا مراقب خودتان باشید و خودتان را مطابق اوامر او داشته باشید که فرموده اند که از این عالم که وسیله ای است برای آن عالم زاد و توشه آماده کنید.

روح انسان برای رسیدن به کمالات، استعداد دارد. در این عالم استعدادات خودمان را بروز بدهیم و از زراعتی که در اینجا داریم استفاده بکنیم و تخمی که داریم بکاریم، بذر بکاریم و استفاده بکنیم. آن را تقویت بکنیم تا رشد و نمو بکند، تا بالاخره به موقعی برسد که از میوه اش می خواهیم استفاده بکنیم. آن وقت بهره اش را در آنجا می بریم، در آنجا درو می شود، در آنجا استفاده می شود که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ*: دنیا کشتگاه آخرت است؛ نه برای اینجاست، فایده ای که می برند برای آنجاست. تمام خرابی هایی که در این عالم بوده و هست و تمام فسادهایی که هست برای این است که ما فقط توجّهمان محصور همین عالم شده است، محصور دنیا شده است و از آن عالم غفلت داریم. وقتی موقع مرگ برسد آن وقت می فهمیم که اشتباه کرده ایم که النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا*: مردم همه در خوابند وقتی بیدار می شوند. آن وقت واقعاً می فهمند که عمر را از دست داده اند؛

* از خطب حضرت مولی علیه السلام در نهج البلاغه.

** در جلد چهارم احیاء العلوم غزالی نیز مذکور است.

*** در زهر الآداب، ص ۶۰، به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده اند ولی در جلد سوم شرح تعرّف، ص ۹۸، به حضرت امیر المؤمنین نسبت داده اند و آنچه مشهور می باشد از کلمات قصار حضرت امیر(ع) است.

عمر را به غفلت و بیهوده و با اغراض نفسانی و خیالات شیطانی و فساد اخلاق و اعمال قوای شهوانی و قوای غضبی از دست داده‌اند؛ آن وقت قوه عاقله محکوم شده است. در اینجا قوه عاقله مغلوب شده است و در آنجا هم آثارش را می‌بینیم. و تا وقتی در این عالم هستیم باید از عمر خود استفاده بکنیم و بهره ببریم تا در آن عالم بتوانیم راحت باشیم و آلا، از این عالم که رفتیم و وقتی که مرگ فرا رسید دیگر فایده‌ای ندارد که در آنجا هرچند که رَبِّ اَرْجِعُونِ^۱ بگوییم و هرچه عرض کنیم: خدایا، مرا برگردان که شاید دو مرتبه عمل صالح بکنم، فایده‌ای ندارد. که می‌فرماید: كَلَّا، اِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا^۲؛ نه اینها حرفی است که می‌زنید. اولاً دیگر برگشتی به عالم دنیا نیست، درست مثل این است که بگویند: خدایا، این گندم ما خشک شده است دو مرتبه جوری کن که سبز بشود که باز دو مرتبه خوشه بکند. نه، آن گندمی که خشک شده خوشه‌بردار نیست، آن گندم رشد و ترقی ندارد. ما وقتی از این عالم رفتیم دیگر آن زراعت خودمان هرچه هست خشک شده، خوب و بد، همان را درو می‌کنیم. "هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت" که در آیه شریفه^۳ می‌فرماید: پرهیزید از روزی که از این جهان رخت بر می‌بندید و برگشت به عالم آخرت و به سوی خدا می‌کنید؛ چون آن عالم آینه این عالم است و آنچه در اینجا از ما صادر می‌شود در آنجا به صورت اصلی آن منعکس می‌شود و جلوه گر می‌گردد؛ در آن موقع می‌بینیم که جز زیانکاری و خلاف در دفتر اعمال و پرونده ما نیست.

در کتاب نفس با چشم خرد چون بنگرم

جز سیاهی نیست پیدا در متون دفترم

در آن موقع هیچ افسوس و تأسف فایده‌ای ندارد، بلکه نامه اعمال بر خلاف‌های ما گواه صریح و حتی اعضا و جوارح هم شهادت می‌دهند: يَوْمَ تَشْهَدُ

۱ و ۲. سوره مؤمنون، آیات ۹۹-۱۰۰.

۳. سوره بقره، آیه ۲۸۱: وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ.

عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَآيِدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ^۱ چنان که در این عالم نیز دستگاه تلویزیون و رادیو و نوارها اگر اعمال و گفتار ما ضبط شود برگشته و کردار ما گواهی می دهند.

هرچه هم در آن عالم بگوییم: رَبِّ ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا^۲ جواب می شنویم که نه، این حرفی است که تو می زنی، اولاً: دیگر برگشتی نیست و ثانیاً: وقتی برگشت هم باشد بارها در دنیا امتحان شده است که وقتی گرفتاری پیدا می شود، ناراحتی پیدا می شود، آن وقت به خداوند متوسل می شویم، درخواست می کنیم، دعا می کنیم، ملتجی می شویم و وقتی رفع شد باز دومرتبه همان اولی هستیم، باز می گردیم و به کلی خدا را فراموش می کنیم، که آیات قرآنی در این باره زیاد است. برای چه؟ برای اینکه ما غفلت داریم، غفلت سراپای وجودمان را گرفته است. فرعون وقتی که غرق شد گفت: اَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بُنَا إِسْرَائِيلَ^۳؛ ایمان آوردم به آن کسی، به آن چیزی که بنی اسرائیل ایمان آوردند. بعد خداوند می فرماید: الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ^۴؛ حالا که غرق شدی ایمان می آوری و حال آنکه پیش معصیت کردی در روی زمین، افساد کردی، با موسی مخالفت کردی، حالا دیگر فایده ای ندارد. حالا در همه موارد و همه مراتب همین طور است و بزرگان دین هم برای این آمدند که مردم را آگاه بکنند که فریب این عالم را نخورید، فریب ظاهر خوب این عالم را نخورید که این عالم، ظاهر خوبی دارد ولی باطنش بسیار بد است. این دنیا و ظواهر آن بسیار فریبنده است مانند ظاهر دجال، ولی باطن آن سم مهلک است و شخص را به هلاکت ابدی می رساند که اگر سبب دوری و غفلت از آخرت و روح بشود به درکات جحیم می کشاند و:

ظاهرش چون گور کافر پر حلل باطنش قهر خدا عزّ و جل^۵

۱. سوره نور، آیه ۲۴: روزی که زبانشان و دست هایشان و پاهایشان به زبانشان شهادت دهند.

۲. سوره مؤمنون، آیات ۱۰۰-۹۹.

۳ و ۴. سوره یونس، آیات ۹۱-۹۰.

۵. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷ (با کمی اختلاف).

وقتی که ظاهر این عالم را می بینیم، واقعاً خوب است، مخصوصاً برای آنهایی که گرفتاری و ناراحتی ندارند و همیشه در راحت و آسایش هستند و فرو رفته در اعمال قوه شهویه و غضبیه می باشند و اصلاً به فکر خدا نیستند. و نباید فریب ظاهر را بخوریم که بزرگان دین، همه، همین را گفته اند. و همه صدماتی که به بزرگان وارد شد و ناراحتی هایی که برای آنها پیش آمد، همه برای این بود که اهل دنیا می دیدند که اینها مانع مقاصد نفسانی آنها هستند و جلوگیری می کنند از آنها. از این جهت است که دشمنی با ایشان می کردند و مانع می شدند. چرا با پیغمبر دشمنی می کردند؟ یکی از مشرکین، محرمانه به ابوجهل می گوید که آیا عقیده واقعی تو نسبت به محمد چیست؟ ابوجهل می گوید: من یقین دارم و مطمئن هستم که محمد راست می گوید؛ چون هیچ وقت از او دروغی صادر نشده و در حرف خودش راستگوست و من مطمئن هستم. گفت: پس چرا این طور مخالفت و دشمنی می کنی؟ گفت: برای اینکه اگر من اطاعت بکنم باید کوچکی اش را نمایم و این مقام و منصب خودم را از دست می دهم. من الآن در مکه ریاست دارم، آن وقت اگر بیایم و مطیع او بشوم باید همه اینها را ترک بکنم که همه مخالفت های آنها برای این بود که ریاستشان را از دست ندهند و همه مخالفت های آنها جلوگیری می کردند؛ مانند معاویه و یا ابوسفیان. ابوسفیان واقعاً تا این اواخر هم معتقد به اسلام نبود. موقعی که عثمان خلیفه سوم به خلافت رسید همه برای تبریک پیش عثمان می آمدند، از جمله ابوسفیان و بنی امیه هم آمدند. ابوسفیان چشمش هم در آخر عمر نابینا شده بود و جایی را نمی دید. بعد از آنکه جمعیت همه رفتند، پرسید که در میان شما غیر از بنی امیه کسی هست یا نه؟ گفتند: نه، همه ما از بنی امیه هستیم. گفت: ای بنی امیه، حالا که سلطنت و خلافت به شما رسیده است به هیچ وجه نگذارید از دست شما خارج بشود و محکم بگیرید که قسم به آن کسی که ابوسفیان همیشه به او قسم می خورد، یعنی قسم به همان بت هایی که ابوسفیان

همیشه به آنها قسم می‌خورد که نه جهنمی هست و نه بهشتی و نه ثوابی و نه عقابی و نه قیامت و حشری است، خلاصه به این مضمون. خوب، این دیگر مکتوم خودش را ظاهر کرد. یا معاویه، اینها همه عظمت و بزرگی بزرگان را اقرار داشتند، ابوسفیان عظمت پیغمبر را اقرار داشت. معاویه عظمت علی علیه‌السلام را منکر نبود و قبول داشت، مع ذلک دوستی دنیا نمی‌گذاشت. وقتی خبر شهادت علی علیه‌السلام در مجلس به معاویه رسید، نشسته بود، یک مرتبه حرکت کرد و گفت: الله اکبر، دیگر ممکن نیست که مادر روزگار فرزندی چون علی به این دنیا بیاورد. مادر روزگار عقیم است از اینکه دیگر فرزندی مانند علی داشته باشد، آن شیرینی که در بیشه‌های عراق در موقع جنگ، چنگال خود را پهن می‌کرد به زمین و حمله می‌کرد، او از بین رفت.

قُلْ لِلرَّائِبِ تَزْوِجٌ حَيْثُ مَاطَلَكْتُ وِ لِطَبَّاءٍ بِلا خَوْفٍ وِ لا حَذَرٍ

به خرگوش‌ها و به آهوها بگو که دیگر بچرند و راحت باشند که دیگر آن شیر از بین رفت. این اقرار می‌کند به اینکه علی چه مقامی دارد. یا ضرار بن ضمیره که یکی از اصحاب و از نزدیکان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، بعد از شهادت و رحلت حضرت پیش معاویه می‌رود و معاویه به او می‌گوید: برای من وصف علی بکن. ضرار امتناع کرد و معاویه اصرار نمود. بالاخره گفت: آیا در امان هستیم که حقایق را بگویم؟ گفت: بله در امان هستی. آن وقت شروع می‌کند به توصیف علی علیه‌السلام که در موقع عبادت چه جور با خدا راز و نیاز می‌کرد و مانند مارگزیده‌ای به خود می‌پیچید و گریه و ناله می‌کرد و مناجات می‌نمود و در موقع جنگ هم چطور حمله می‌کرد که باک از هیچ چیزی نداشت و از هیچ کس نمی‌ترسید و وقتی افراد ضعیف و بیچاره و درمانده را می‌دید گریه‌اش می‌گرفت و خودش به آنها کمک می‌کرد که شب‌ها کار علی این بود، البته در موقعی که در مقام خلافت بود. زیرا وقتی که علی خانه‌نشین بود در واقع دیگر مسؤولیت حفظ آنها به گردن او نبود ولی وقتی به خلافت رسید در طی چند سال خلافت، خود را

موظف می‌دانست که از بیچاره‌ها و بی‌بضاعت‌ها کاملاً مراقبت نماید و در مانده‌هایی را که در شهر هستند رسیدگی کند. نسبت به فقرا و بیچارگان این طور بود و نسبت به اغنیا می‌فرمود: تو این را از مال حلال پیدا کرده‌ای؟ و اگر معلوم می‌شد که از راه مشروع نبوده، می‌فرمود: تو این را چرا از راه حرام به دست آورده‌ای؟ تمام اینها را خوب می‌دانست و به هر کدام علمش این جور بود. هر وقت، هر کسی سؤالی از او می‌نمود در نمی‌ماند و فوری جواب می‌داد.

در مورد سخاوتش همین بس که برای خودش هیچ چیز نمی‌گذاشت و گاهی گرسنه می‌خوابید، گرسنه بود ولی به دیگران همیشه مراعات می‌کرد، همیشه رعایت طبقهٔ مادون و پایین‌تر را داشت و نسبت به زیردستان خودش کمال محبت و رأفت را داشت. حالا عین عبارت یادم نیست ولی به این مضمون همین طور شروع به تعریف و تمجید از آن حضرت کرد. بعد معاویه قسم خورد به اینکه علی این طور بود بلکه بالاتر از این بود که تو می‌گویی. آن وقت معاویه از ضرار پرسید که تو چقدر نسبت به شهادت علی و دوری او متأثر هستی و غصه می‌خوری؟ ضرار گفت: به اندازه‌ای که یک مادر جوان مرده نسبت به جوان خودش متأثر و داغدار است من به مراتب بیشتر از او داغدارم، از دوری علی متأثرم. مقصود آنکه معاویه این طور بود. سایر بزرگان آنها و آنهایی که مخالفت و دشمنی می‌کردند همه همین طور به عظمت علی علیه‌السلام و عظمت ائمه هدی علیهم‌السلام و به بزرگی آنها اقرار داشتند ولی حب دنیا، یعی و یصم*؛ هم کور و هم کر می‌کند. آنها را کور و کر کرده بود که حقایق را نمی‌دیدند و حرف حق را نمی‌شنیدند و برای دنیا و هواهای آن با حق مخالفت می‌کردند؛ برای اینکه غفلت داشتند به اینکه غیر از این عالم هم عالمی هست. اگر واقعاً کسی بداند که غیر از این عالم هم عالم دیگری هست، هیچ وقت ظلم نمی‌کند، هیچ وقت تعدی نمی‌کند،

* اقتباس از روایت حضرت صادق از حضرت امیرالمؤمنین علیهماالسلام مذکور در کتاب ایمان و کفر اصول کافی، ج ۳، باب ذمّ الدنیا.

هیچ وقت مال مردم را نمی‌خورد و خلاف شرع نمی‌کند و در روی زمین افساد و یا بین برادران ایمانی اخلال نمی‌کند. همه اینها دلیل بر این است که اعتقاد به معاد نیست، اگر هم به حرف باشد به عمل، اعتقادی نیست و الا اگر به عمل، اعتقاد باشد عمل خلاف نمی‌کنند، می‌ترسند.

غالباً اشخاصی هم که معتقد هستند نتایج اعمال را دیده‌اند، دیده‌اند هر کسی که بد بکند بالاخره صدمه‌اش را می‌بیند و اگر هم نتیجه عمل خود را نبیند باز هم یا آثارش به فرزندانش می‌رسد و یا اینکه خودش بعداً نتیجه را خواهد دید. یعنی خودشان مشاهده کرده‌اند که در این عالم گرفتار هستند. وقتی ما بدانیم که خداوند عادل است، حتماً می‌دانیم وقتی از این عالم رفتیم خداوند جزای خیر را خیر می‌دهد و جزای شر را شر. اگر دیدیم که در این عالم نتیجه را ندید، یقین بدانید که غیر از این عالم، عالم دیگری هم هست و در آن عالم گرفتار است؛ ولی اهل دنیا این طور نیستند و به کلی غفلت دارند و خیال می‌کنند که عالم فقط همین دنیا است. همان طور که معاویه پس از آنکه با امام حسن علیه‌السلام صلح کرد بالای منبر رفت و گفت: ایها الناس ان ابابکر رضی الله عنه لم یرد الدنیا و لم ترده و اما عمر فارادته الدنیا و لم یردها و اما عثمان فنالت منه و نال منها و اما انا فمالت بی و ملت بها و انا ابنها فهی امی فان لم تجدونی خیرکم فانا خیرکم. خطاب می‌کند و می‌گوید: ای مردم، ابی‌بکر، خلیفه اول، نه قصد دنیا کرد و نه دنیا قصد او کرد؛ یعنی نه او رو به دنیا کرد و نه دنیا رو به او آورد؛ اما عمر، دنیا رو به او آورد ولی او رو به دنیا نیاورد، او اراده دنیا نکرد و ترک کرد دنیا را؛ اما عثمان از دنیا به او رسید او هم به دنیا رسانید؛ یعنی هم او به دنیا رسانید و هم دنیا به او رسانید؛ اما من، هم به دنیا علاقه دارم و هم دنیا به من علاقه دارد و من فرزند دنیا هستم و دنیا مادر من است؛ اگر مرا برای خلافت بهتر نمی‌دانید و سزاوار خلافت نمی‌دانید ولی بدانید که بهتر برای شما هستم یعنی فایده به شما می‌رسانم، بهتر شما نیستم ولی بهتر برای شما هستم. این خودش بهترین دلیل است که می‌گوید: من اهل دنیا هستم و دنیا مادر من است و من هم فرزند دنیا

و ابن‌الدّینا هستم و ابناء دنیا همه علاقه به دنیا دارند و ترک دنیا نمی‌کنند و رو به دنیا می‌آورند و رو به دنیا می‌روند. و به همین جهت بود که آن قضایا و مخالفت‌ها، جنگ صفین را پیش آورد و با اینکه حضرت نامه‌هایی به او نوشتند و نصیحتش کردند ولی فایده‌ای نکرد و جنگ را برقرار کرد. بعضی خیال می‌کنند و خیال می‌کردند به اینکه اگر علی علیه‌السلام در ابتدا معاویه را سر جای خودش ابقا می‌فرمود این قضایا واقع نمی‌شد، اگر به طلحه و زبیر ولایت بصره و کوفه را می‌داد آن جنگ واقع نمی‌شد؛ ولی این طور نبود. اولاً: آنها یعنی طلحه و زبیر اصلاً علاقه به خلافت داشتند، به اضافه علی علیه‌السلام خودش فرمود به اینکه من احتیاج به شما دارم و شما مشاورین من هستید و بهتر این است که با من باشید. ولی طلحه و زبیر میل نداشتند که مطیع علی علیه‌السلام باشند، اصلاً میل اطاعت علی را نداشتند و آن هم که بصره و کوفه را می‌خواستند برای این بود که خودسرانه رفتار بکنند و مطیع علی نباشند.

در باره معاویه هم می‌خواست او را همان اول عزل بکند زیرا فاسد و ظالم بود؛ از این رو نوشت و معاویه را از مقام خودش در شام عزل کرد. مغیره بن شعبه و عبدالله بن عباس آمدند خدمت حضرت و عرض کردند که صلاح نیست که فعلاً معاویه را عزل بکنی و حالا یک چند ماهی باشد که مستقر بشود و برای تو بیعت بگیرد از مردم. حضرت فرمودند: ممکن نیست که یک روز در مقام خلافت باشم و ظالمی را بر مردم مسلط بکنم که جان و مال مردم در اختیار او باشد، من مسؤول خدایی هستم و ممکن نیست. روز بعد مغیره بن شعبه آمد و عرض کرد به اینکه من هم همین طور فهمیدم که همین رویت تو درست است، همین تصمیمی که تو داری صحیح است. حضرت چیزی نفرمودند و برگشت. حضرت بعداً فرمود که حرف دیروز او از روی نصیحت و خیرخواهی بود و حرف امروزش از روی غرض و تفتین، خواست مرا اغفال بکند و الا حرف اولش از روی خیرخواهی بود. حالا اگر معاویه را هم حضرت برقرار می‌کردند باز هم مطیع نبود. برای چه؟ به واسطه اینکه

معاویه خودش علاقه داشت به اینکه عثمان کشته بشود که خودش به خلافت برسد. بارها عثمان به او نوشت که من گرفتارم زودتر برای من کمک بفرست، هیچ‌کس را نفرستاد در صورتی که می‌توانست کمک بفرستد و به اضافه هنوز که نمی‌دانست که علی علیه‌السلام او را در مقام خودش تثبیت می‌کند یا نه، فوری نوشت به اینکه کشندگان عثمان را به ما بده که ما خونخواه عثمان هستیم، آنها را به ما بده که از آنها قصاص بگیریم و این پیش از آن بود که حضرت به او چیزی بفرمایند.

پس بنابراین معاویه از همان اوّل با علی علیه‌السلام مخالف بود و نمی‌توانست با علی بسازد. چطور ممکن است حق و باطل و سفیدی و سیاهی در یک جا با هم جمع بشوند؟! ممکن نبود. از این جهت بود که معاویه از همان اوّل سمت مخالفت را داشت و وقتی که دید قضیه صفین نزدیک است به نفع علی تمام بشود، قضیه قرآن‌ها را که بالای نیزه‌ها کردند پیش آورد که آن هم مکر عمرو عاص بود که این فتنه و قضیه خوارج را پیش آورد که عده‌ای خروج کردند و از دین خارج شدند، از مذهب خارج شدند و شروع به مخالفت کردند. آن وقت یک عده‌ای همان اوّل گفتند: ما که با قرآن جنگ نمی‌کنیم، اینها قرآن را حکم قرار می‌دهند و می‌گویند: بیا بید طبق حکومت قرآن رفتار کنیم و تو می‌خواهی تیر به قرآن بزنی. ما حاضر نیستیم تیر به قرآن بزیم. این بود که در آنجا اختلافاتی پدید آمد؛ حتی اشعث بن قیس و عده‌ای آمدند و گفتند: زود بفرست که مالک اشتر برگردد و جنگ را ترک کند. حضرت فرستادند. مالک نزدیک خیمه معاویه بود، گفت: فقط یک ساعت به من مهلت بدهید به کلی جنگ را خاتمه می‌دهم. برگشتند و خدمت حضرت عرض کردند. اشعث گفت: نه معلوم می‌شود که تو خودت دستور دادی، یا بفرست که فوری جنگ را ترک کنند و یا خودت را می‌کشیم و یا دست بسته تحویل معاویه می‌دهیم. از این جهت بود که حضرت به مالک اشتر پیغام دادند که اگر می‌خواهی مرا زنده ببینی، زود برگرد. آن وقت برگشت و بین او

و اشعث مشاجره لفظی رد و بدل شد، نسبت به یکدیگر فحاشی کردند و تازیانه به اسب های یکدیگر زدند و بعد هم قضیه حکمین پیش آمد.

حضرت خواستند عبدالله عباس را حکم قرار دهند. آنها گفتند: عبدالله عباس پسر عموی تو است و البته طرف تو را می گیرد، ما ابو موسی اشعری را که خیلی شخص مقدس و ظاهرالصلاحی است، ما او را می خواهیم. آن وقت بر اثر حماقت ابو موسی اشعری منجر به فریب خوردن او شد. باز یک عده ای از همین افراد آمدند و گفتند که تو چرا راضی به حکمیت شدی؟ راضی به حکمیت و تردید در خلافت خدایی ات شدی؟ آنها اول آمدند و با تو بیعت کردند، حکمیت ندارد که تو بخواهی راضی به حکمیت بشوی. فرمود: آخر خودتان گفتید و من که راضی به حکمیت نشدم، شما خودتان گفتید. گفتند: نه خیر، تو چرا راضی شدی برخلاف قرآن کاری انجام شود و نباستی قبول می کردی. قرآن می گوید که هر که مردم معین کنند به خلافت، همان را باید پذیرفت. حضرت فرمودند: آخر شماها گفتید، من که راضی به خلافت نبودم، من که در خانه خودم نشسته بودم، شما آمدید و مرا با اصرار زیاد و ادار کردید. حتی وقتی که آمدید با من بیعت کنید پیرمردان که نمی توانستند راه بروند با عجله و شتاب به طرف من می آمدند، جوان ها حرم و خوشحال به طرف من می دویدند، بچه ها حرم بودند و شادی می کردند، دوشیزگان و دخترها به طوری به عجله می آمدند که حتی گاهی رویشان پیدا می شد که این خودش دلیل است به اینکه پوشیدن صورت هم در اسلام از همان اوائل بوده است. می فرماید که دوشیزگان به قدری به عجله می آمدند که صورتشان گاهی پیدا می شد. آن وقت این طور شما به عجله آمدید و با من بیعت کردید و حالا این طور می گویند؟ گفتند: به هر حال تو برخلاف قرآن رفتار کرده ای و از دین خارج شده ای. هر چه نصیحت کردند فایده و اثری نکرد و یک عده ای رفتند و از کوفه خارج شدند.

عده ای مانند ستون پنجم در داخل کوفه شروع کردند به تحریکات که آنچه

واقعاً دل حضرت را به درد آورد و ناراحتی و گله داشت از اصحاب خودش بود، از یاران خودش بود، از خود کوفه بود که مرکز موقتی حضرت شده بود. از اینها بیشتر درد داشت و افسرده بود و گله داشت تا اصحاب معاویه؛ برای اینکه اگر اینها وفا می‌کردند، آنها از بین می‌رفتند؛ ولی متأسفانه بی‌وفایی اینها، حتی نفاق اینها، دشمنی اینها، قدر ندانی اینها، همه اینها سبب شد به اینکه علی علیه‌السلام مرگ خودش را از خدا طلب کرد. رفتند به خارج، به نهروان رفتند و در آنجا یک عده‌ای ابتدا به ریاست اشرس بن عوف شیبانی به بعضی دهات اطراف حمله کردند، خیر به حضرت رسید؛ حضرت فرستادند و آنها را قلع و قمع کردند. بعد از آن باز دیگری، هلال بن علفه تمیمی از خوارج باز شروع کرد به طغیان در چند جای دیگر، چند ده را قتل و غارت کردند؛ باز خبر به حضرت رسید، حضرت عده دیگری فرستادند او را هم کشتند. بعد، ابومریم سعدی ریاست آنها را گرفت. حضرت یک عده‌ای را فرستادند، این دفعه قشون حضرت شکست خوردند، حضرت خودشان حرکت کردند و به نهروان تشریف آوردند و آنها را قلع و قمع کردند. آن وقت یک عده‌ای در امان و در زیر پرچم امان علی علیه‌السلام قرار گرفتند و خوارج را ترک کردند. از جمله شمربن ذی الجوشن که اسمش شرحبیل بود. این جزء خوارج بود و بعداً آمد در زیر لوایی که علی علیه‌السلام برای افرادی که تسلیم می‌شوند در وسط میدان بلند کرده بود و آمد و برگشت که بعداً باز هم در قضیه کربلا همان شقاوت خود را واقعاً به خرج داد. آن وقت از آنها که نه نفر ماندند یک عده رفتند به مکه و در مکه شروع کردند به ندبه کردن و زاری کردن برکشتگان خودشان در نهروان و من جمله گفتند که امروز در اسلام وجود علی، معاویه و عمروعاص باعث خرابی اسلام است و باید اینها را از بین برد. سه نفر حاضر شدند به اینکه آنها را از بین ببرند: یکی عبدالرحمن بن ملجم که متعهد شد و گفت: علی به عهده من، من علی را می‌کشم. یکی هم برک بن عبدالله تمیمی (به ضم باء و فتح راء) که متعهد شد به اینکه معاویه را از بین ببرد. یکی هم عمرو بن بکر

تمیمی که متعهد قتل عمرو عاص شد. هر سه نفر تصمیم گرفتند در سحر نوزدهم این کار را انجام بدهند. متأسفانه آن دو نفر به مقصدشان نرسیدند ولی ابن ملجم کار خود را انجام داد یعنی واقعاً مقدر خدایی بود و الا در آن ماه، در ماه رمضان آخر صدهزار نفر جمع شده بودند برای اینکه بعد از شب های احیاء در خدمت حضرت حرکت کنند و به صفین بروند. حضرت نگاهی کردند و افسوس خوردند. فرمودند: افسوس، حالا جمع شده اید که کار از کار گذشته است، یعنی چند روز قبل از شهادت، در نخيله فرمود: وقتی شماها جمع شدید که دیگر فایده ای ندارد؛ ولی آنها منتظر بودند. این است که حضرت تشریف آوردند و برای اینکه شب های قدر را که شب نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم یا بیست و چهارم که به اختلاف ذکر کرده اند در کوفه بگذارند و بعداً حرکت کنند که بعداً این قضایا واقع شد.

حضرت از منزل بیرون آمد، مرغابی هایی که در منزل بودند آمدند و جلوی حضرت را گرفتند، هی پر زدند، هی پر زدند و پرهايشان را به لباس های حضرت زدند. حضرت فرمودند: لا اله الا الله.

صوائح تتبعها نوائح و فی الغداء یظهر القضاء*

معبودی نیست جز خدا، اینها فریادهایی است که می کشند که دنبالش نوحه ها و نوحه خوانی ها و گریه و زاری هاست و صبح فردا قضای الهی جاری می شود. وقتی که مرغابی ها این طور کردند. آنگاه فرمود:

اشدد حیا زیمک للموت فان الموت لاقیكا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
و تشریف آوردند و خفته ها را بیدار کردند و حتی ابن ملجم را با نوک پا می زند و می فرماید: حرکت کن و این خوابی که تو داری و به رو خوابیده ای این خواب، خواب خوبی نیست، و حالا بعضی می گویند: اشاره هم فرمود، فرمود: می دانم که تو

* که در اصول کافی، جلد اول، چاپ تهران، کتاب الحجة نیز مذکور است.

چه قصدی داری، تو چه تصمیمی داری. چه؟ قطامه (قطامه بنت اخضر یا بنت علقمه) که پدر و برادرش در نهر روان به دست علی علیه‌السلام کشته شده بودند، این پدرکشتگی و عداوت داشت و به این سبب از ابن ملجم قول می‌گیرد و با او قرار می‌گذارد:

فلم ارمهرا ساقه ذو سماحة	کمهه قطام من فصیح واعجم
ثلاثة آلاف و عبد و قينة	و ضرب علی بالحسام المسمم
فلامهر اعلی من علی و ان غلا	ولا قتل الا دون قتل ابن ملجم*
لقد خاب من يسعى لقتل امامه	فویل له من نار جهنم

هیچ مهری بالاتر از مهر قطامه نبود، سه هزار دینار، یک بنده و یک کنیز آوازه خوان و کشتن علی. این مهر قطامه بود، بزرگتر از این مهری نیست در عالم که واقعاً انسان منقلب می‌شود که این طور زن شقی و بدبختی که پشت به دیانت و امام و خدا کرده باشد. آن وقت ابن ملجم می‌گوید: برای من رفیق هم پیدا کن، کمک پیدا کن. دو نفر را که یکی از اقوامش و یکی از دوستانش بود همراه او کرد. یکی شبیب بن بجره (به فتح اول و دوم) یا بجره (به ضم اول) - هر دوش هست - و یکی وردان بن مجالد، این دو تا را همراه کرد. وقتی علی علیه‌السلام وارد شد این دو تا دم در مسجد ایستاده بودند، یکی این طرف و یکی آن طرف. خوب، مساجد هم که مثل حالا نبود که برقی باشد و روشن باشد، تاریک بود. گاهی مثلاً چراغ روغنی یا چراغ‌های پیه‌سوز روشن می‌کردند، چند تایی که یک قدری همدیگر را ببینند. وقتی حضرت وارد شدند، شبیب شمشیر بلند کرد و زد و چون وحشت داشت و منقلب بود به حضرت نخورد، به طاق خورد و وحشت کرد و فرار کرد. وردان هم که ترسیده بود فرار کرد. هر دوی آنها بیرون آمده و فرار کردند. در این بین حضرت تشریف آوردند برای نماز، حالا نماز فریضه بود یا

* این اشعار را در مناقب ابن شهر آشوب فی مقتل علی (ع) به العبیدی الکوفی، ولی در مقاتل الطالیین به مسروقی نسبت داده‌اند، بعضی هم به فرزدق نسبت می‌دهند.

نماز نافله به اختلاف ذکر کرده‌اند که بعضی می‌گویند: نماز نافله بود، هنوز به نماز فریضه نرسیده بود. قاعدتاً هم باید این طور باشد به واسطه اینکه در نماز فریضه جمعیت زیاد بودند، جمعیت جمع می‌شوند، چطور او می‌تواند پشت ستون پنهان شود و یا پهلوی حضرت با شمشیر بایستد! به اضافه بعید به نظر می‌رسد که امام حسن و امام حسین علیهما السلام در منزل باشند و پشت سر پدر بزرگوارشان حاضر نشوند. این ممکن نیست مگر اینکه بگوییم در نخيله باشند. این است که بعضی می‌گویند نماز نافله بود که آن شقی این کار را کرد، ضربتی زد که در واقع بر اسلام ضربت زد که: *أَلَا أَلَا قَدْ قُتِلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَلَا قَدْ قُتِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَتَلَ عَلِيَّ الْمُرْتَضَى وَ تَهَدَّمَتْ وَاللَّهِ أَرْكَانَ الْهُدَى وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى قَتَلَهُ أَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ قُتِلَ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُرْتَضَى*.

جبرئیل بین زمین و آسمان ندا کرد به اینکه پایه‌های هدایت منهدم شد، آن ریسمان محکم الهی پاره شد و اسلام زیر و رو شد، علی مرتضی کشته شد، وصی مصطفی کشته شد، او را شقی‌ترین اشقیاکشت که این فریاد، این ندا، این صدا در تمام شهر کوفه پیچید. حالا، آن موقع که شهر کوفه به آن بزرگی یک مؤذن که نمی‌تواند صدای خودش را برساند، این یک صدای ملکوتی و قوه ملکوتی بود، ندای غیبی بود که در گوش همه اثر کرد و طنین‌انداز شد که اهل بیت، زینب و دیگران هم آن را شنیدند. این است که همه بیرون دویدند، همه بیرون آمدند. بین راه یکی شیب را دید که می‌دود، گفت: چه کردی، تو علی را کشتی؟ به جای اینکه بگوید: نه، می‌خواست بگوید: نه، گفت: بله و شمشیر هم زیر لباسش پیدا شد، او را گرفت و روی سینه‌اش افتاد که او را بکشد، در این بین جمعیت آمدند چون وحشت کرد که مبادا خیال‌کنند که او بوده، ول کرد و او هم فرار کرد. وردان هم که فرار کرده بود بعد او را گرفتند و کشتند ولی ابن ملجم را در همان جا گرفتند. جمعیت آمدند. وقتی ضربت بر فرق مبارک علی علیه السلام خورد به جای اینکه آخ بگوید، به جای اینکه فریاد بزند، فرمود: به خدای کعبه قسم که علی خلاص

شد، علی دیگر از شر دنیا خلاص شد، علی از دست این یاران بی وفا خلاص شد، علی دیگر رو به محبوبش می‌رفت. همان طور که در همان شب در خواب دیده بود، حضرت فرمودند: دربارهٔ اینها نفرین کن، نفرین کرد، عرض کرد: خدایا، به من بهتر از اینهایی بده و به اینها هم افراد بدی بده که اتفاقاً همان شب نطفهٔ حجاج بن یوسف ثقفی بسته شد. این بود که بعداً هم فرمود: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ؛ از خاک قدری برداشت و به پیشانی مالید و فرمود: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى؛ شما را از خاک خلق کرده‌ایم و به خاک هم برمی‌گردید - یعنی من هم به خاک برمی‌گردم - و دو مرتبه شما را از همین خاک بیرون می‌آوریم. معاد شما، برگشت شما از همین خاک است.

جمعیت به قدری ازدحام کرده بودند که دیگر جای رفت و آمد نبود. زینب خیلی متأثر و ناراحت بود. هی می‌آمد تا دم در و برمی‌گشت، هی می‌آمد و برمی‌گشت، همسایه‌ها آمدند و گفتند: چرا این طوری می‌کنی؟ حضرت فرمودند: مگر ندای غیبی را نشنیدید، ندایی که علی را کشتند. اینها، همسایه‌ها گفتند که نه، این حرف بیخودی بود، گوش ندهید. حضرت فرمود: من دلم تکان خورده و ناراحت هستم، چطور حرف بیخودی بود. فرمود: یکی از شماها بروید به مسجد ببینید چه خبر است. فرستادند: هر که رفت برنگشت. تا چندین نفر را هی پشت سر هم فرستادند ولی هر که رفت برنگشت. یعنی انقلاب و اجتماع مسجد را دیدند و زنهایی که رفته بودند برنگشتند. زینب بیشتر منقلب شد، مرتب می‌آمد بیرون و برمی‌گشت. در این بین خبر آوردند که علی را آوردند، علی را روی یک گلیمی گذاشته بودند و آورده بودند که به منزل برسانند، وقتی که نزدیک منزل رسیدند علی علیه‌السلام فرمود که بگذارید اینجا خودم بروم برای اینکه زینب و سایر فرزندان ناراحت می‌شوند وقتی مرا ببینند که بر روی گلیم گذاشته‌اند و آورده‌اند

ناراحت می‌شوند، بگذارید با پای خودم بروم. ولی بالاخره در اثر خون زیادی که رفته بود و آن مسمومیتی که در بدن ایجاد شده بود و به تدریج هی سرایت می‌کرد، این بود که از همان اول صبح شروع به معالجات کردند. برای معالجات لازمه طبای مختلفه‌ای را آوردند، هر کدامی را که آوردند اظهار یأس کردند و گفتند که این زخم خوب شدنی نیست، استخوان مغز را شکافته و به ام‌الدماغ رسیده است و بعد هم مسمومیت پیدا شده، این شمشیر را زهر داده بودند، با زهر آب داده بودند و ممکن نیست این زخم خوب بشود. نعمان جراح را آوردند، اثیر بن عمرو بن هانی سلونی را که از عین‌التمر بود آوردند و چند نفر دیگر را آوردند. همه همین اظهار را کردند و حضرت هم فرمودند: همه بیایند، این دو روزه هر که می‌خواهد بیاید و در برای عیادت‌کنندگان باز بود؛ چون اطبا معمولاً در این قبیل مواقع و این نوع مریض‌ها، ملاقات را ممنوع می‌کنند؛ برای اینکه خود همان ملاقات‌ها و صحبت کردن‌ها بیشتر ایجاد خستگی و ناراحتی می‌کند ولی علی چون می‌دانست که رفتنی است، علی چون می‌دانست که اینها دیگر او را از دست می‌دهند این است که فرمود: نه، آزاد بگذارید، هر که می‌خواهد، بیاید به عیادت. بچه‌ها می‌آمدند، زن‌ها می‌آمدند، مردها می‌آمدند، همه از اطراف می‌آمدند برای اینکه علی علیه‌السلام را زیارت بکنند و این دو روزه کار حضرت همین بود. در عین حال می‌فرمود: هر چه می‌خواهید سؤال کنید که من آن اندازه‌ای که بتوانم، قوه داشته باشم، جواب شما را می‌گویم و سؤالاتی می‌کردند. تا عصر روز بیستم که فرمود: دیگر حال ضعف زیاد است و حالم منقلب است، حال پذیرایی و پذیرفتن عیادت‌کنندگان را ندارم، در را ببندید و خودتان باشید. در را بستند و شروع کرد به وصیت کردن، همه اهل بیت را وصیت فرمود که مبادا دست از دامن حسن بردارید، بعد از حسن، حسین و حتی حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام دو ساله بود فرمود: بعد از حسین این فرزند من جانشین حسین است، حسن و حسین دو نور دیده پیغمبر هستند، از اطاعت آنها سرپیچی نکنید. باز آنها را وصیت فرمود،

فرمود: محمد حنفیه پسر بزرگ من است بعد از شما من دوستش دارم، خیلی دوستش دارم و شما از او دلجویی بکنید، محبت و ملاحظت نسبت به او داشته باشید، نسبت به سایر برادرها هم همین طور وصیت فرمود.

امام حسن و امام حسین را نسبت به آنها و آنها را نسبت به اطاعت کردن به امام حسن و امام حسین، به هر کدام دستورات و وصیت مفصلی فرمود. هم به فرزندان و هم نسبت به همه وصیت فرمود، کل مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي * می فرماید. هر کسی که این وصیت من به او برسد، من وصیتش می کنم. یعنی اختصاص به آنها تنها نداشت بلکه به تمام افراد مسلمین وصیت می فرماید، حتی تا قیام قیامت این وصیت عمومیت دارد که: *الله الله في القرآن لا يسبقنكم بالعمل به غيركم. الله الله في الصلوة فانها عماد دينكم* * و غیر اینها. این وصیت عمومی بود که وصیت فرمود و بعداً هم برای خودش وصیت فرمود. فرمود که اولاً: مرا در داخل خانه غسل بدهید و کافور من یک کافوری است که از بهشت آورده اند برای پیغمبر، یک مقدار از آن را برای پیغمبر حنوط کردند و بعد هم برای فاطمه و آنچه مانده است حنوط من است، از همان کافور حنوط کنید و مرا به پنج قطعه کفن بکنید چون آنچه کفن برای میت واجب است سه قطعه است ولی حضرت می فرماید: برای من پنج قطعه کفن بکنید که بقیه مستحب است. در نماز هم هفت تکبیر بر من بگویید و هفت تکبیر جایز نیست مگر برای من و آن فرزندی از من که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و او حجت عصر است. بر او هم هفت تکبیر می گویند و بر من هم هفت تکبیر بگویید. بعداً هم مرا شب دفن کنید برای اینکه می ترسم بنی امیه که غالب بشوند نبش قبر بکنند و جسد مرا بیرون بیاورند که حضرت خباث بنی امیه را می دانست و از این جهت بود که می فرماید: مرا شب دفن کنید، جنازه را که

* و * در کتب مقاتل مذکور و در جلد اول کشف الغمّه در باب وصایای حضرت مولی علیه السلام ذکر شده است در کتاب سلطنة الحسين تألیف جد امجد مرحوم حاج ملا علی نورعلی شاه ثانی قدس سره مشروحاً مذکور است.

حرکت می‌دهید طرف عقب را شما بگیرید، طرف جلو خودش حرکت می‌کند. به هر جا جنازه رفت شما هم دنبال آن بروید، هر جا جنازه ایستاد و وقوف کرد قبری آماده و پرداخته در آنجا هست. آن قبری است که نوح پیغمبر برای من مهیا کرده است و آماده است، مرا در آنجا دفن کنید. در بین راه بر هیچ کس سلام نکنید مگر بر جبرئیل و میکائیل که این دو تا جلوی جنازه را دارند. اگر که آنها ظاهر شدند بر آنها سلام کنید و همین طور.

آن وقت حضرت را غسل دادند. بعد از آنکه جنازه را حرکت دادند شترسواری از جلو آمد و به آنها رسید. فرمود که چرا بر من سلام نمی‌کنید؟ امام حسن اظهار کرد به اینکه ما از پدرمان وصیتی داریم که به غیر از جبرئیل و میکائیل به دیگری سلام نکنیم. نقاب را برداشت، دیدند پدر بزرگوارشان علی علیه‌السلام است که آمده است به جلوی جنازه خودش، به جلوی جسد خودش آمده است که ببرد دفن کند. این وصایا را فرمود. همه دور حضرت هستند و گریه می‌کنند، هر کدام یک جوری ناله می‌کند، هر کدام را به یک طوری نصیحت می‌فرماید، دلجویی می‌دهد. خبر از آینده آنها می‌دهد، امام حسن را خبر می‌دهد، امام حسین را خبر می‌دهد، عباس بن علی را از قضایای بعدی خبر می‌دهد، زینب را همین طور. در این بین حال اغمایی برای حضرت دست می‌دهد که همه گریه‌شان بلند می‌شود، حال ناله و گریه بلند دارند. حضرت به هوش می‌آیند و می‌فرمایند به اینکه الان پیغمبر را، برادرم پیغمبر خدا را دیدم که فرمود: *عَجَّلُ فَإِنَّا مُشْتَأُونَ إِلَيْكَ*، زود بیا که ما مشتاق تو هستیم. بیا دیگر، تا کی می‌خواهی باشی. بعداً فرمود که الان عمویم، حمزه، برادرم، جعفر، پیغمبر خدا، محمد، آمده‌اند بالای سر من و آمده‌اند که مرا ببرند، بهشت‌ها دره‌ایش باز است، همه منتظر من هستند: *لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ*^۱ یعنی برای مثل این موقع است که باید همه عمل

۱. سوره صافات، آیه ۶۱.

بکنند که إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.^۱ این را فرمود و روح مقدّسش که طایر ملکوت است به عالم بالا پرواز فرمود.
یا علی، یا علی، یا علی.

۱. سورة نحل، آیه ۱۲۸: زیرا خدا با کسانی است که می‌پرهیزند و نیکی می‌کنند.

سخنرانی پنجم

ولایت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الأوّل الَّذي ما وفي حق كبريائه مجتهد ولا جاهد الآخر الَّذي كلّ الى عتبة جلاله قاصد. الظاهر الَّذي ظهرت آياته العقول فلا يجحده جاحد الباطن الَّذي كلّ ذرّة في السّموات و الارض على وحدانيته علم و شاهد السّماء قبته و ايوانه و الارض فراشه و ميدانه قلوب العارفين اكرته و القضاء صولجانه الجنّة رحمته و خازن الجنّة رضوانه و النّار سجنه و مالکها سجانة عم العالمين رحمته و احسانه و شمل العاصين رأفته و غفرانه و اشهد شهادة يوافق فيه السر الاعلان و القلب اللسان. ان لاله الا الله وحده لا شريك له و ان محمّد صلّى الله عليه و آله سيّد الانبياء و امام الاتقيا و خير من عرج به الى السّماء الى محل الكرامة و الاصطفاء و شفيع الامة يوم الجزاء صلّى الله عليه و على آله و اصحابه و لاسيّما على المتوحّد بالهمة العليا المؤيّد بالشهود و الرضا، مركز دائرة الوجود و سرالواجد و الموجود، مذوق الاذواق و مشوق الاشواق، مطلب المحبّين و مقصد العشاق المقدّس عن الشين و المنزه عن الرين، مولانا و مولى الكونين، ابى عبدالله الحسين صلوات الله عليه لقد عظمت الرزية و جلت المصيبة بك علينا و على جميع اهل السّموات و الارض. عظم الله اجورنا و اجوركم بمصابنا بسيّدنا الحسين عليه السّلام.

وَبَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ مُبْرَمِ خِطَابِهِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ.^۱

صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

به طوری که حکمای اشراقیین اخیر گفته‌اند، نفس انسان جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است یعنی بر اثر همین تکوّن مادی، متکوّن می‌شود و همان‌طور در مراحل مختلفه که برای او تطوّراتی پیدا می‌شود، از مرحله نطفه، علقه بعد مضغه و بعد هم عظام و جنین می‌شود. موقعی که به مرحله جنین می‌رسد، روح در او دمیده می‌شود. این روح به طوری که اشراقیین می‌گویند: از همین جسم متکوّن می‌شود و بعد همان‌طور ترقّی می‌کند و کامل می‌شود تا به این دنیا می‌آید و متولّد می‌شود و بعد بنا به بعض اصطلاحاتی که در علم النفس دارند و بیست و هشت اسم گذاشته‌اند، مراحل مختلفه‌ای را که برای انسان هست طی می‌کند، از مرحله نطفه و علقه و مضغه و جنین، تا متولّد می‌شود و به مرحله رضیع می‌رسد و همین‌طور مراحل را طی می‌کند تا به مرحله پیری برسد. اینها مراحل مختلفه‌ای است که به ظاهر در جسم انسان پیدا می‌شود و طی این مراحل در روح او هم اثر می‌کند و کم‌کم به جایی می‌رسد که روح تکامل یافته و احتیاج به بدن ندارد و بدون بدن حرکت می‌کند، به جایی می‌رسد که می‌بیند بدن برای او زحمت است آن‌طوری که می‌خواهد آزاد نیست مانند پرنده کوچکی، فرض کنیم مانند کبوتر و یا بلبل و یا گنجشک کوچکی که در قفس بگذارند، در کوچکی، آن پرنده متوجه نیست که اینجا قفس است چون نمی‌تواند پرواز کند و حرکت کند، لهذا در همان‌جا، جامی‌گیرد و حتّی مأنوس هم می‌شود تا بزرگ می‌شود و به جایی می‌رسد که این قفس برای او کوچک است، هی میل دارد که درب قفس باز بشود و بیرون بیاید و

۱. سورة نبأ، آیات ۵-۱: از چه چیز می‌پرسند؟ از آن خبر بزرگ که در آن اختلاف می‌کنند. آری به‌زودی خواهند دانست. باز هم آری به‌زودی خواهند دانست.

دیگر خلاص بشود. روح انسان هم همین طور است، در ابتدا خیال می‌کند که همین بدن است و همین عالم و توجه او به همین عالم پیدا می‌شود ولی بعداً در اواخر ولو آنهایی که توجه به عالم بالا، به ظاهر نداشته باشند روح آنها باز هم توجه دارد؛ باز هم متوجه می‌شوند که این عالم مثل اینکه گنجایش روح آنها را ندارد. از این جهت به جایی می‌رسد که بسیاری از اوقات افرادی هستند که با اینکه اصلاً توجه به امور دینی ندارند، توجه به امور عبادی ندارند ولی معذک در آخر عمر طوری می‌شود که خسته می‌شوند، خسته‌اند و کسالت و ضعف و ناراحتی بلکه آن خستگی روحی سبب می‌شود که میل باطنی روحی پیداکنند به اینکه به آن عالم بروند ولو به ظاهر اظهار علاقه به این دنیا می‌کنند ولی طبیعتشان مایل است که به آن عالم بروند.

مراحل مختلفی که برای انسان هست در ابتدا مراحل مادی است: اول مرحله هیولوت و بعد هم عنصریت و جسمیت یعنی جسم نباتی و حیوانی. تا این مرحله در مقام مادیت است، از اینجا به بالا مراحل مختلفه روحی است تا به مرحله‌ای که وارد مقام انسانیت می‌شود. از آنجا نفس است و روح است و قلب است و فؤاد است و سرّ و خفی و اخفی که هفت مرتبه است که این مراحل مختلفه در آن عالم است، این مراتب در آنجا پیدا می‌شوند. در این عالم چهار قوه به او داده شده است: یکی قوه علامه است و دیگر قوه عمّاله. قوه علامه آن چیزی است که درک حقایق می‌کند و علم پیدا می‌کند و در او توجه به این عالم پیدا می‌شود. قوه عمّاله آن است که در اینجا فعالیت و کار می‌کند. حکما گفته‌اند که وقتی قوه شیطنت بر قوه عمّاله غلبه داشته باشد این مقام شیطنت است و واهمه نامیده می‌شود و قوه واهمه است و دو قوه دیگر هم هست: یکی قوه غضبیه و یکی قوه شهویه. و موقعی که امور شهوانی بر او غالب شد که از تحت سیطره قوه عاقله خارج باشد و تحت نفوذ قوه واهمه قرار بگیرد، این قوه شهویه است. قوه غضبیه هم همین طور است که البته هر سه قوه یعنی قوای واهمه، شهویه و غضبیه باید در انسان باشد ولی هنگامی

مورث کمال است که تحت تأثیر قوه عاقله باشد یعنی با عقل تطبیق بکند؛ در هر کاری که انجام می‌دهد بایستی قوه واهمه و غضبیه و شهویه مطیع عقل او باشند که اگر قوه عاقله غالب باشد میل به عبادت و بندگی و میل به کارهای نیک، امور خیریه، احسان به خلق و امثال اینها برای او پیدا می‌شود آن وقت حشر او هم همین طور است که *يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا*^۱ در این مقام است.

اگر قوه واهمه در او غلبه داشته باشد یعنی قوه شیطنت بر او غلبه داشته باشد و میل داشته باشد به اینکه نسبت به مردم مکر و حيله و یا اعمال ریا بکند و یا مردم را فریب بدهد و از این راه پیشرفت کند، این قوه شیطنت است، قوه نکرى است که می‌فرماید: حشر او هم با همین هاست، با شیاطین است که *فَوَرَّيْكَ لَنَحْشُرَنَّهْمُ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنَنْحَضِرَنَّهْمُ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا*^۲؛ اگر قوه شهویه بر او غالب شده باشد و مایل باشد در اینجا اعمال امور شهوانی نماید به طوری که تحت تأثیر قوه عاقله نباشد، در آنجا با بهائم حشر می‌شود که *وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ*^۳؛ یعنی حشر آنها هم مانند شماست، بهائم هم همین طور بودند، قوه شهوانیه را غلبه دادند مانند شما و آن وقت به صورت بهائم حشر شده‌اند. اگر قوه غضبیه بر او غالب باشد و میل داشته باشد همیشه نسبت به مردم ظلم و اذیت و تعدی بکند و یا قتل و کشتن و یا اذیت کردن و زجر دادن مردم بر او غلبه داشته باشد، این با وحوش و درندگان محشور می‌شود و در آن عالم همین طور حشر او با وحوش است که *إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ*^۴ در این مقام است. پس این چهار قوه، مظاهر قوای نفس انسانی هستند که در این عالم بروز و ظهور می‌کنند.

علی علیه السلام مظهر کامل قوه عاقله بود؛ یعنی در واقع مظهر کامل قوه

۱. سوره مریم، آیه ۸۵: روزی که پرهیزکاران را نزد خدای رحمان سواره گرد آوریم.

۲. سوره مریم، آیه ۶۸: به پروردگارت سوگند، آنها را با شیطانها گرد می‌آوریم؛ آنگاه همه را در اطراف جهنم به زانو می‌نشانیم.

۳. سوره انعام، آیه ۳۸.

۴. سوره تکویر، آیه ۵: چون وحوش گرد آورده شوند.

عاقله این عالم یعنی عالم وجود بود. ولی در مقابل حضرت، معاویه مظهر نکرئی، مظهر شیطنت بود که *فَوَزَّبَكَ لِنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا* که در مقابل حضرت بود. این است که مردم چون اشتباه می‌کنند غالباً هر کسی که مکاری کند و بخواهد از هر راهی کار خود را پیشرفت دهد، خیال می‌کنند که او خیلی زیرک و باهوش و کاری است در صورتی که آن زیرکی ای که مطابق با عقل باشد پسندیده است، نه هر زیرکی. از این جهت بود که مردم می‌دیدند که معاویه در همه کارها پیشرفت می‌کند چون دین برای او معنی نداشت، دین را تابع سیاست می‌دانست. اسلام می‌گوید: سیاست باید تابع دین باشد و هر جا که سیاست بر خلاف دین شد نباید انجام داد، همان طور که به علی علیه السلام عرض کردند که ابن ملجم قصد کشتن تو را دارد امر کنی که او را بکشند. فرمود: چطور، هنوز که خبری نشده است، قصاص قبل از جنایت چطور من انجام دهم و برای اینکه شاید او بعداً مرا بکشد من چطور او را حالا بکشم؟ این کار شرعاً درست نیست، به چه مجوزی، به چه دلیلی او را بکشم؟ عرض کردند که پس او را حبس کنید یا تبعید کنید. حضرت فرمود: باز هم مجوز شرعی ندارد، من به چه دلیل او را حبس نمایم؛ چون می‌فرماید که سیاست باید تابع دین باشد. ولی معاویه این طور نبود، به زیادبن ابیه نوشت که هر کسی که بر دین علی باشد او را بکش که اینجاست که حضرت سیدالشهداء علیه السلام خطاب به معاویه می‌کند و می‌نویسد، در آن مکتوب و توقیعی که در جواب معاویه مرقوم می‌فرماید، می‌نویسد که تو به زیادبن ابیه نوشته‌ای که هر کس بر دین علی باشد یا تهمت دین علی داشته باشد او را بکشید، مگر تو نمی‌دانی که دین علی دین پسر عمش، پیغمبر، بود و تو به شمشیر همان علی این مقام را غاصبانه مالک شدی و گرفتی آن وقت این طور می‌گویی؟ دین علی که دین جداگانه‌ای نبود. مقصود، معاویه این طور بود، گفت که اصلاً دین باید تابع سیاست باشد، اگر یک موقعی اقتضا بکند دین نباید باشد، ولو به جای جمعه چهارشنبه نماز جمعه بخوانند، همان طور که خواند. معاویه در جنگ صفین یک

مرتبه روز چهارشنبه نماز جمعه خواند و هیچ کس هم چیزی به او نگفت، حتی به او یا رسول الله می گفتند، می گفتند که تو نماینده خدا هستی، پیغمبر خدا هستی. از این جهت بود که مردم خیال می کردند که او خیلی زیرک است، خیلی کاری است، خیلی عاقل است. این است که علی علیه السلام می فرماید که وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدْعَى مَنِّي وَلَكِنَّهُ يَمْكُرُ وَيَفْجُرُ هَيْهَاتَ لَوْلَا التَّقِيُّ لَكُنْتُ أَذْهَى الْعَرَبِ: به خدا قسم معاویه عاقل تر از من نیست، او مکر می کند و خلاف شرع می کند، اگر تقوی و پرهیزکاری نبود من عاقل ترین مردم عرب بودم، یعنی من عقل خودم را مطابق تقوی و دین اعمال می کنم، به عبارتی اخیری، سیاست را تابع دین قرار می دهم. پس این قوه عاقله است. اما قوه شیطنت آن بود که معاویه داشت و اعمال می کرد؛ از این جهت بود که به ظاهر در همه جا پیشرفت می کرد. علی علیه السلام کارش پیشرفت نکرد و معاویه پیشرفت می کرد، برای اینکه هر چیزی که می خواست انجام می داد، یعنی تابع نبود.

حال، انسان باید بداند که اینها همه مراحل مادی است و هر کدام را که انجام بدهد یعنی در هر مرحله ای باشد در نفس او تأثیر می کند، در روح او تأثیر می کند و او را به همان مرحله می کشاند، چون لازمه عدل که می گوئیم: یکی از صفات الهی است و جزء اصول مذهب قرار داده ایم؛ این است که ظلمی نباشد. چرا عدل را جزء اصول مذهب قرار داده ایم؟ صفات ثبوتیه حق تعالی زیاد است ولی چرا عدل را جزء اصول مذهب قرار داده ایم؟ برای این است که ما می گوئیم هیچ وقت خداوند ظلم نمی کند و عادل است و در کارها عدالت می کند. لازمه عدالت این است که بعد از این عالم هم عالمی باشد، بعد از عالم دنیا عالمی باشد برای اینکه بسیاری از اشخاص هستند که در این عالم به نتیجه عملشان نمی رسند، اشخاصی هستند که کارهای بسیار خوب می کنند، کارهای خیر انجام می دهند ولی از اول زندگی شان در این عالم جز صدمه و کدورت و رنج چیزی نمی کشند، پس آن نتیجه عملشان چیست؟ بنابر این چه فرق است بین خوب و بد؟! و بسیاری

اشخاص هم هستند که کارشان ظلم و تعدی و جور است و تا آخر هم راحت هستند، در آسایش هستند. خوب، اگر این طور باشد مردم خیال می‌کنند که بنابراین در این عالم هر چه ظلم بکنند بهتر است و پیشرفتشان زیادتر است، هر چه حرام بخورند بهتر است، هر چه در امور محرّمه متوغّل باشند و فرو بروند فایده بیشتری برایشان دارد، برای اینکه خیال می‌کنند فقط مال این عالم اند؛ ولی لازمه عدل الهی این است که بعد از این عالم مرحله دیگری هم باشد که آنکه کار نیک می‌کند اگر در این عالم به نتیجه و جزای عمل خودش نرسد، در آن عالم نتیجه را ببیند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۱.

و اگر هم کارهای زشت کرده و در این عالم به نتیجه نرسید، در آن عالم جزایش و کیفرش را ببیند، ببیند که جزایش جهنم است و عقاب‌های الهی و عذاب‌های خداوند است. پس لازمه عدل الهی این است که بعد از این عالم هم عالمی باشد. و دیگر اینکه لازمه عدل الهی این است که در هر زمان نماینده خدا باشد، چون عقیده شیعه این است که در هر زمان باید نماینده الهی باشد و زمین خالی از حجت نیست؛ ولی اهل سنت و سایر مذاهب و ملل و نحل که در موقعی حقّه بودند مانند نصاری و یهود، اینها می‌گویند: در هر زمانی که مقتضی باشد خداوند پیغمبری را بر می‌گزیند و مأمور می‌کند؛ یا برای تکمیل دین و یا برای تجدید دین که تکمیل بکنند یا تجدید بکنند دین را، که حضرت عیسی علیه السلام مثلاً دین موسی را نسخ فرمود و یا تکمیل کرد که در این باره عقاید مختلف است یا اینکه پیغمبر ما آنها را نسخ کرد و دین تازه‌ای آورد و قائم (عج) که ظهور بکند همان را تکمیل می‌کند، آنچه را که جد بزرگوارش فرموده، تکمیل خواهد کرد. اهل سنت و دیگران می‌گویند که لازم نیست در هر زمان نماینده خدا باشد، پیغمبر آمد و احکام شرع را آورد و دستور داد شما بروید و عمل کنید؛ حالا قوه

۱. سورة زلزال، آیات ۸-۷.

مجریه باید باشد و قوه قضائیه که حکم بکند و احکام شرع را بگوید؛ دیگر حالا قوه مقننه لازم نیست که باشد یعنی قوه مقننه وجود پیغمبر بود صلی الله علیه و آله که قانون را ایجاد کرد و بعداً همان قوه مجریه و قضائیه کافی است یعنی باید، یکی باشد که احکام شرع را بگوید و یکی هم باید مجری احکام شرع باشد و نماینده‌ای از طرف خدا دیگر لازم نیست، خود مردم برای خودشان معین می‌کنند.

ولی شیعه می‌گوید که لازمه عدل الهی این است که در هر زمان نماینده خدا باشد، چون ما می‌گوییم: پیغمبر نماینده خداست و باید احکامی هم که او فرموده یعنی حقایق احکام را نماینده و جانشین او بداند. بنابراین باید و لازم است که در هر زمان نماینده او باشد و پیغمبر، علی را جانشین خودش کرد و او هم حسن را، او هم حسین را تا دوازدهمین که دوازدهمی قائم منتظر است و غائب است و همه ما انتظار ظهور او را داریم. پس فرق بین عقیده شیعه و دیگران این است که شیعه همان طور که در حدیث آمده است می‌گوید: *لَوْ لَا الْحِجَّةَ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا**، اگر حجت نباشد زمین اهل خودش را فرو می‌برد. بنابراین همیشه باید باشد. عدل الهی این طور حکم می‌کند برای اینکه مردمی که به پیغمبر دسترسی ندارند نگویند که ما احکام شرع را نمی‌دانستیم و دیگران اشتباه می‌کردند. همان طور که خلیفه دوم گفت: *لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ*** که هفتاد مرتبه گفت که اگر علی در این حکم نمی‌بود عمر هلاک شده بود یعنی هلاکت معنوی. یا آن که می‌گوید: *لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ وَ لَيْسَ لَهَا إِبَا حَسَنٌ**** خداوند مرا زنده ندارد برای کار مشکلی که در آن کار ابوالحسن نباشد، یعنی علی نباشد. خداوند مرا نگاه ندارد جایی که علی نباشد یعنی چه؟ یعنی او حلال مشکلات است. او حلال معضلات است. پس باید نماینده باشد

* در عیون الاخبار الرضا، صص ۱۵۱-۱۵۰ و در علل الشرایع، ص ۷۷، عن سلیمان بن جعفر الجعفری قال: سئلت

الرضا علیه السلام. فقلت: تخلوا الارض من حجة؟ فقال: لو خلت الارض طرفة عين من حجة لساخت باهلها.

** در كشف الغمّه، جلد اول، در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام از مسند احمد بن حنبل نقل کرده است.

*** جلد دوم مناقب، ابن شهر آشوب، فی المسابقة بالعلم.

که مردم نگویند: ما دسترسی نداشتیم. اینها که قوای مجریه و قضائیه هم بودند خیلی اشتباه کردند و می‌کنند. همان‌طور که گفتیم، خلیفه اول و خلیفه دوم با اینکه اشخاصی بودند بسیار با اطلاع، بسیار مراقب احکام شرع و خیلی مقید بودند به‌طوری که عمر فرزندش را برای خلافتی که از او سرزده بود حدّ زد و زیر حدّ از بین برد که آن قدر مراقب بود مع‌ذلک اشتباه می‌کردند. پس یکی باید باشد که اشتباهات را حل کند و به او مراجعه کنند که اگر مردم بگویند: در زمان پیغمبر که ما نبوده‌ایم و نمی‌دانیم، شاید اشتباه کرده باشیم، این راه نباشد، اتمام حجت شده باشد. این است که باید خلیفه او باشد، خلیفه پیغمبر وجود داشته باشد.

پس ما می‌گوییم: یکی از صفات حق عدل است که به وسیله آن ثابت می‌شود امامت، و هم قیامت و هم حشر و نشر باید باشد که اتفاقاً پیغمبر در همین موضوع بارها فرموده‌اند. اینها در واقع دنباله‌مطلبی است که قبلاً ذکر کردیم.

موضوع معاد که واقعاً بسیار موضوع مشکل و مفصلی است که هر چه هم در آن بحث بشود باز هم ناتمام است این است که همان‌طوری که قبلاً هم تذکر داده‌ایم، حضرت آنها را می‌ترسانید و می‌فرمود به اینکه بدانید که بعد از این عالم هم، عالمی هست و جزای شما در آن عالم داده خواهد شد. هر کسی که بت پیرستد و شرک بورزد و یا دیگران و اشخاصی که کارهای خلاف می‌کنند بدانند که اختصاص به این عالم ندارد. شما دو مرتبه زنده خواهید شد و حساب خواهد شد، اعمال شما رسیدگی خواهد شد و به جزای عملتان خواهید رسید که عدی بن ربیع و اخنس بن شریق که عدی بن ربیع داماد اخنس بن شریق بود و هر دو در مکه از همسایه‌های حضرت رسول بودند، حضرت را خیلی اذیت می‌کردند و حضرت عرض کرد: خدایا، مرا از شرّ این دو همسایه نجات بده. آن وقت اخنس بن شریق آمد خدمت حضرت و گفت که تو گفتی که این استخوان‌های پوسیده ما جمع‌آوری خواهد شد و دو مرتبه زنده خواهیم شد؟ حضرت فرمود: بله، زنده خواهید شد و تو را هم به جهنم خواهند برد. گفت: اگر من این را هم بینم باز باور

نمی‌کنم، اگر هم ببینم پیش خودم این کار بشود باز هم باور نمی‌کنم. این است که آیه نازل شد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیْمَةِ وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّٰوَاْمَةِ اَیْحَسِبُ الْاِنْسَانُ اَنْ کُنَّ نَجْمًا عِظَامَهُ بَلٰی قَادِرِیْنَ عَلٰی اَنْ نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ^۱

یا آن عده‌ای که نشسته بودند در مسجد الحرام، عاص بن وائل بود، امیه بن خلف و ابی بن خلف و ابوجهل و عده دیگری از صناید مشرکین با هم گفتند که خبر دارید که محمد باز خبر تازه‌ای گفته، قول تازه‌ای و آن این است که گفته: بله، استخوان‌های ما را، خداوند این استخوان‌های پوسیده را جمع می‌کند و حیات می‌دهد و زنده می‌کند و نتیجه اعمال ما را به ما خواهد داد. عاص بن وائل و بعضی گفته‌اند: امیه بن خلف یا ابی بن خلف، یکی ازین سه نفر، به اختلاف ذکر شده است. می‌گویند: الآن می‌رویم و محمد را ملزم می‌کنیم. یک استخوان پوسیده‌ای برداشته و آوردند پیش پیغمبر و گفتند که شنیده‌ام تو گفته‌ای خداوند همین استخوان‌ها را دو مرتبه جمع می‌کند و زنده می‌کند. و شکست و چون به کلی پوسیده بود خرد شد. حضرت فرمود: بله، خداوند همین‌ها را زنده خواهد کرد، یعنی شماها را هم زنده خواهد کرد و او را هم زنده خواهد کرد، باز هم قبول نکردند، گفتند: نه. بعداً آیه نازل شد: قَالَ مَنْ یُّحِی الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِیمٌ قُلْ یُحِیْهَا الَّذِیْ اَنْشَاها اَوَّلَ مَرَّةٍ^۲، بگو همان کسی که اول او را خلق کرده مجدّد زنده می‌کند. آخر اگر دقت بکنید و فکر بکنید خلقت اولیه‌تان که آسانتر از این نیست. خوب، از یک ماده گندیده‌ای، بشری خلق می‌شود، مراحل مختلفی از آن پیدا می‌شود، ماده گندیده‌ای که به ظاهر جماد است هر چند امروزه ثابت شده است که جماد نیست که می‌فرماید: خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ^۳ که علق می‌فرماید که به معنی زالو است، حیات را می‌رساند. ولی مع ذلک تعجب می‌شود به اینکه چطور این ماده گندیده، بشری

۱. سوره قیامت، آیات ۴-۱.

۲. سوره یس، آیه ۷۹.

۳. سوره علق، آیه ۲: آدمی را از لخته خونی بیافرید.

می شود؟! بشری می شود که در مراتب معنی از ملک هم بالاتر می رود که پیغمبر ما باشد، در مراتب ظاهری هم به ماه می رود و موشک را درست می کند. این همین بشر است که ماده گنبدیده ای بوده. خوب کسی که این مراحل مختلفه را برای بشر درست بکند و ایجاد بکند آیا بعداً، مجدداً نمی تواند درست بکند؟ این است که در این آیه می فرماید به اینکه: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ.

که قرائت مشهور عمّ است. بعضی هم عما يتساءلون قرائت کرده اند با الف چون عمّ، اصلش عما بوده یعنی از چه چیزی سؤال می کنند؟ از چه موضوع سؤال می کنند؟ از آن خبر بزرگ: عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ.

آن خبر بزرگی که اینها در آن اختلاف دارند، اَلَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ؛ ولی خواهند دانست، بعداً به زودی خواهند دانست، ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ: بعداً بدانید که باز خواهند دانست. بعضی گفته اند که سَيَعْلَمُونَ اَوَّلَ مَوْعِي است که به قبر وارد می شوند و روح از انسان می رود. سَيَعْلَمُونَ دوم موقعی است که حشر می شود که در این باره هم، درباره عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ، اختلاف است. اختلاف کرده اند که مقصود از النَّبِيِّ الْعَظِيمِ چیست؟ بعضی گفته اند که اصلاً خود وجود پیغمبر است که اینها با هم صحبت می کردند که محمد آمده دعوی ای می کند و چیزهای تازه ای می گوید و عقاید ما را رد می کند، خدایان ما را رد می کند و اختلافاتی بین ما ایجاد می کند. در این باره همه هر جا می رفتند از این طور صحبت ها می کردند، مثل حالا که هر چند نفری که می شویم می گوئیم: تازه چه داری؟ و در آنجا چه تازه هست؟ آنها هم که دور هم می نشستند می گفتند: خوب، تازه چه؟ آن یکی می گفت: تازه اینکه یکی پیدا شده، محمدی که امین بود و راستگو بود حالا آمده ادعاها می کند. بعضی می گفتند: شاعر است، شعر می گوید. بعضی می گفتند: العیاذ بالله، دیوانه است. بعضی می گفتند: ساحر و جادوگر است. بعضی می گفتند: دروغگوست، ولی این را کمتر می گفتند به واسطه اینکه همه می دانستند که آن حضرت تا آن موقع دروغی نگفته است، ولی یک عده ای می گفتند دروغگوست.

این اختلاف بود که اَلَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ که درباره حضرت به اختلاف ذکر کرده‌اند. در بعض اخبار رسیده است که مراد از نباء العظیم، قرآن است. این خبر بزرگ بود که همه می‌گفتند که این چیست؟ شعر است! این نثر است! این چه جور است؟ اساطیر الاوّلین است! اینها چیست که می‌گوید و در این باره گفتگو می‌کردند؛ ولی آنچه بیشتر مشهور است این است که نباء العظیم مقصود همان قبر و بعد هم حشر است، به دلیل آنکه بعداً هم می‌فرماید: كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ.

ولی ادله و شواهدی که در این باره هست و بعض تفاسیری که ما داریم، تفاسیر اهل شیعه بلکه بسیاری از تفاسیر اهل سنت معتقدند به اینکه مقصود از نباء العظیم، ولایت علی علیه السلام است. حتی حافظ ابونعیم شیرازی که ابونعیم اصفهانی هم گفته‌اند، شیرازی هم گفته‌اند که یکی از بزرگان اهل سنت است، در کتاب خودش نقل می‌کند از سدی (به ضم اوّل و تشدید دوم، سدی یکی از مفسرین است) که سدی می‌گوید: روزی صخر بن الحرب (حالا صخر بن الحرب یا ابوسفیان بود، چون ابوسفیان اسمش صخر بود و یاد دیگری) آمد خدمت حضرت رسول و عرض کرد: بعد از تو کی جانشین تو خواهد بود؟ حضرت فرمودند: آن کسی که نسبت به من حکم هارون نسبت به موسی را داشته باشد. آن وقت این آیه نازل شد که عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِئِ الْعَظِيمِ.

آن وقت جبرئیل به حضرت عرض کرد و حضرت فرمود: نباء العظیم، علی بن ابی طالب است که همه درباره او گفتگو می‌کنند و اوست که نباء عظیم و خبر بزرگ است که جانشین من اوست، و حتی از حافظ ابونعیم نقل می‌کنند که حضرت بعداً فرمودند که در قبر ملکین می‌آیند و از خدای آن شخص سؤال می‌کنند بعد هم از پیغمبر او سؤال می‌کنند و بعداً هم از علی سؤال می‌کنند که آیا از دوستان علی است و یا از دشمنان علی است و سپس می‌گوید: خوشا به حال آن اشخاصی که از دوستان علی باشند. این یکی از بزرگان اهل سنت است. یا باز آن دیگری، علقمه نامی از اصحاب حضرت در جنگ صفین نقل می‌کند به اینکه یکی از قشون شام به

میدان آمد، معمولاً عرب‌ها شعر می‌خواندند، رجز می‌خواندند که من که هستم، من چه هستم، من برای جنگ آمده‌ام و امثال اینها، رجز می‌خواندند. او به میدان آمد و قرآن هم حمایل داشت و به جای رجز خواندن خواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ. آن وقت علقمه خواست برود جلو و مقابل او برود، حضرت فرمودند: صبر کن من خودم می‌خواهم بروم. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حرکت کردند، سوار شدند و تشریف بردند جلو، فرمودند: می‌دانی که این نباء عظیم چیست؟ عرض کرد: نه. حضرت فرمودند: منم. والله العظيم انی انا النبء العظيم الذی فی اختلافتم و علی ولایتی تنازعتم و عن ولایتی رجعتم بعد ما قبلتم بیغیکم هلکتکم بعد ما بسیفی من الکفر نجوتم و یوم غدیر قد علمتم قد علمتم قد علمتم (سه مرتبه در واقع) و یوم القیامة تعلمون ما عملتم که در تفسیر گازر در تفسیر سوره عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ مذکور است. می‌فرماید به اینکه می‌دانی این خبر بزرگ چیست؟ عرض می‌کند: نه. حضرت می‌فرماید: به خدای بزرگ قسم که خبر بزرگ من هستم، آن خبر بزرگی که درباره من شماها اختلاف کردید: فِیَ اِخْتِلَافُكُمْ و در ولایت من گفتگو کردید و از ولایت من رجوع کردید بعد از آنکه قبول کردید و به واسطه ظلم و تعدی تان هلاک می‌شوید بعد از آنکه به شمشیر من از کفر نجات پیدا کردید. در روز غدیر همه تان دانستید، همه تان دانستید، همه تان دانستید، روز قیامت هم خواهید دانست هر عملی که می‌کنید. سپس شمشیر کشید و او را به قتل رسانید که حضرت به طور صریح فرمود. در جنگ بصره هم همین طور باز در مقابل یکی همین طور فرمود. خبر دیگری هم هست از حضرت رضا علیه‌السلام، می‌فرماید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: والله ما لله نَبَاءٌ اَعْظَمُ مِنِّي*، یعنی به خدا قسم که برای خدا خبری بزرگتر از من نیست که نباء العظیم من هستم. بالاتر از همه اینها اشعار عمرو عاص که بعداً از دشمنان علی شد، موقعی که هنوز همراه با معاویه نشده بود که:

* جلد اول اصول کافی، کتاب الحجة، باب إن الآيات التي ذكرها الله عزَّ وجلَّ في كتابه هم الأئمة عليهم السلام، ذیل حدیث سوم.

بآل محمد عرف الصواب وفي ابیاتهم نزل الكتاب
 و هم حجج الاله على البرايا بهم وبجدهم لا يستراب*
 تا آنکه درباره علی علیه السلام می‌گوید:

هو النبأ العظيم و فلک نوح و باب الله اذا انقطع الخطاب
 هو البكاء فی المحراب لیلا هو الضحاک اذا اشتد الضراب

عمرو عاص می‌گوید: اوست خبر بزرگ، یعنی علی است خبر بزرگ که در قرآن می‌فرماید: نبأ العظيم، خبر بزرگ اوست، کشتی نوح اوست و در به سوی خدا اوست. وقتی تمام درها بسته شد، درب خانه علی باز است، اوست که شب‌ها در محراب از خوف خدا نالان و در روزها در میدان جنگ خرم و خندان است. این را عمرو عاص می‌گوید که بعد هم به قول خودش، در زمان امام حسن علیه السلام که حضرت در مجلس معاویه تشریف داشتند و درباره فضائل علی می‌فرمودند که هر که قصیده‌ای، شعری درباره علی بگوید، خداوند در بهشت به او اجرها می‌دهد. عمرو عاص گفت: پس من هم اشعاری گفته‌ام و من هم بهشت دارم. حضرت فرمود: اگر سیلی نیاورده باشی که خانهات را خراب کند. بعد عرض کرد: خوب، من این اشعار را گفته‌ام. حضرت فرمودند: حاضریم اشعار را از تو بخرم که مال تو نباشد. این است که گفت: حاضریم. حضرت هر چه او اظهار کرد فوری مرحمت فرمود، فرمود: این پول اشعارت، اشعار مال من باشد که دیگر تو بهره‌ای از آن نداشته باشی. مقصود از نبأ العظيم این است که حضرت فرمود. آنچه در بسیاری از اخبار هست دلالت می‌کند بر اینکه نبأ العظيم اوست. البته در مراتب معنی که به طور قطع نبأ العظيم اوست، غیر از او نبأ عظیمی نیست، خود حضرت می‌فرمایند که هر که دوست من باشد من در قبر با او هستم و در قیامت هم می‌ایستم و هر کسی که از دوستان من باشد او را به بهشت می‌برم و هر کسی از

* کتاب منتخب التواریخ، مرحوم حاج ملا هاشم خراسانی، باب اول، فصل دهم، ذکر غدیر خم.

دشمنان من باشد او را به جهنم می فرستم. خود علی علیه السلام می فرماید که باز قیامت هم مربوط به آن حضرت است، حشر هم باز در اختیار آن حضرت است. ولی صورت ظاهر نباء عظیم به قیامت نزدیکتر است و خبر می دهد که بعد از این عالم هم، عالم دیگری هست به دلیل آن آیه بعدی. بعد از آنکه چند آیه می فرماید، بعد می فرماید: **يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا** وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا^۱ **يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ**، مقصود حشر است می فرمایند که دنباله همان بعد از چند آیه، **أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا**^۲ و پس از چند آیه دیگر فرماید: **يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ**، روزی که در صور دمیده شود، در صور اسرافیل، چون در اخبار رسیده است که یک صور دمیده می شود و همه می میرند، فانی می شوند. خوب، ما می بینیم که همه عالم رو به فناست، همه از بین می روند: **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**^۳ که در سوره الرحمن است، همه عالم می میرند. این صور اول است که همه می میرند بعد هم در صور دمیده می شود و همه زنده می شوند، همه حشر می شوند به آن عالم که **كَلَّا سَيَعْلَمُونَ** اشاره است به نفخ اولی که اماته باشد، **ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ** اشاره به دمیدن دومی که حشر و احیاء باشد. این است که می فرماید: **يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ** روزی که در صور دمیده بشود و آن وقت شما دسته دسته می آید، فوج فوج وارد قیامت می شوید که باز معاذ بن جبل است که می گوید: روزی در منزل ابو ایوب انصاری در خدمت حضرت بودیم و من از این آیه سؤال کردم، از آیه **يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا**، حضرت اشک در چشمانشان پیدا شد و فرمود: مطلب بزرگی را سؤال کردی چون می فرماید دسته دسته، گروه گروه می آید در روز قیامت. حضرت فرمود: در روز قیامت که بشود، ده دسته از امت من جدا حشر

۱. سوره نباء، آیات ۱۹-۱۸: روزی که در صور دمیده شود و شما فوج فوج بیاید. آسمان شکافته شود و هر شکاف دری باشد.

۲. آیات ۷-۶: آیا ما زمین را بستری نساختیم و کوهها را میخهایی؟

۳. آیات ۲۷-۲۶: هرچه بر روی زمین است دستخوش فناست و ذات پروردگار صاحب جلال و اکرام توست که باقی است.

می‌شوند که از دیگران جدا هستند، از مؤمنین هم جدا هستند و اینها به صورت‌های مختلفی حشر می‌شوند و می‌آیند. یک دسته از آنها به صورت بوزینگان هستند، به صورت میمون آنها را وارد حشر می‌کنند، صورتشان صورت میمون است، اینها اشخاصی هستند که در این عالم کارشان سخن چینی است، همیشه بین مردم تفتین می‌کنند، عوض اینکه بین مردم اصلاح بکنند تفتین می‌کنند یا راست یا دروغ، چون راستی هم که روی تفتین و روی سخن چینی باشد حرام است زیرا اصلاح بین مردم خوب است که وَالصُّلْحُ خَيْرٌ^۱، فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا^۲. هیچ وقت خدا اجازه نمی‌فرماید که به واسطه یک حرف راستی، شما ایجاد دشمنی و عداوت بکنید بین مردم. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد).

آن اشخاصی که کارشان سخن چینی است و تفتین کردن است ولو حرف راست باشد. مگر هر حرف راستی را باید گفت؟! حرف راستی که ایجاد دشمنی بکند، یا ایجاد عداوت بکند، گاهی هم به قتل بکشاند، گاهی به ضرب و جرح بکشاند، گاهی دو دسته را به هم بیندازد و بین آنها ایجاد دشمنی و عداوت بکند، این حرف راست خوب است؟! نه، گفتن این حرف راست حرام است، که مثل معروفی است: دروغ مصلحت‌آمیز بهتر از راست فتنه‌انگیز است.

پس آن اشخاصی که کارشان فتنه‌انگیزی، تفتین و نَمّامی و سخن چینی است بین مردم، اینها در روز قیامت به شکل میمون هستند، به صورت میمون که همه می‌شناسند و می‌فهمند که اینها کارشان چون سخن چینی بوده و چون مفتن بوده‌اند به این ترتیب خلق شده‌اند.

یک دسته دیگر به شکل خوک وارد محشر می‌شوند اینها اشخاصی هستند که کارشان حرام خوردن و رشوه گرفتن است. آنهايي که از هر راه حرام پول پیدا بکنند، فرق نمی‌کند چه غصب کردن مال مردم باشد، چه پول شراب باشد، چه پول

۱. سوره نساء، آیه ۱۲۸: آشتی بهتر است.

۲. سوره حجرات، آیه ۹: میانشان آشتی افکنید.

قمار باشد، چه پول گوشت خوگ (چون خرید و فروش گوشت خوگ هم حرام است.) خلاصه هر چه را خداوند حرام کرده و از راه حرام هر چیزی که پیدا بکنند، حرام خواران و رشوه گیران از این راه، به شکل خوگ بیرون می آیند.

دسته دیگری هستند که وقتی وارد محشر می شوند، وارونه هستند یعنی سرشان از پایین است و پایشان از بالا، اینها اشخاص رباخوار هستند. فرع خواران به واسطه اینکه آن روح انسانی را، روح حقیقی را که باید رو به عالم بالا برود فرو کرده اند در عالم ماده و در زمین، به این علت است که سرشان از پایین است و پایشان از بالا، اینها اشخاصی هستند که کارشان فرع خوردن است چون خداوند می فرماید که اگر ترک نکنید فرع خوردن را، اعلان جنگ به خدا و رسول می دهید^۱، این دیگر بزرگترین تهدید است.

یک دسته دیگر هستند که وقتی وارد محشر می شوند کورند و اصلاً نمی بینند. اینها اشخاصی هستند که قضاوت به ناحق می کنند، قاضی هستند، قضاوت می کنند، بین مردم حکم می کنند، ولی رعایت حق و عدالت را نمی کنند و روی اهواء نفسانی، هواهای نفسانی و امور مادی حق را ناحق می کنند و ناحق را حق می کنند و بر خلاف حکم می دهند، اینها کور بیرون می آیند به واسطه آنکه آن حقیقتی را که باید ببینند نمی بینند، آن چشم بصیرتی را که باید داشته باشند که حقیقت را ببینند ندارند، پس در آنجا کور حشر می شوند.

یک دسته هستند که کرو لالند، آنها را می آورند، هم گوششان نمی شنود و هم لال هستند. آنها اشخاصی هستند که به اعمال خودشان معجبند یعنی نماز را که می خوانند خوششان می آید که عجب نمازی خواندم! یا روزه ای را که می گیرند نزد خودشان می گویند: عجب روزه ای گرفتم! همان طور که برای بعضی این طور است. یکی از بزرگان اهل سنت در حالاتش می نویسد که چون در حدیث آمده که

۱. سوره بقره، آیه ۲۷۹: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ.

هرکسی دو رکعت نماز با اخلاص و با حضور قلب تمام بخواند خداوند چه اجری به او می‌دهد، این، دو رکعت نماز با خشوع و خضوع و با حال توسل خواند و بعد نمازش که تمام شد گفت: عجب! الحمدلله که دو رکعت نماز خوب خواندم، همان فکر نمازش را باطل کرد. اگر فرض کنیم در نمازش آن حالت بوده، حالت توجه و حضور قلب بوده، همان که خوشش آمده این خوش آمدن باعث بطلان نمازش شده است. خدا می‌فرماید: تو برای خاطر نفس خودت، برای خاطر هوای خودت نماز خواندی، نه، برای خاطر من که نماز نخوانده‌ای. همان‌طور که حضرت آقای سلطان‌علیشاه شهید طاب ثراه در کتبتشان مرقوم فرموده‌اند و حضرت آقای صالح‌علیشاه قدس سره هم می‌فرمودند و بارها تذکر داده‌ام، فرمودند: نمازمان اقللاً ملامرتضی واری باشد که ملامرتضی پیرمردی از اهل بیلند گناباد بوده بسیار مقدس و صالح، ریش سفید بلندی داشته، یک مرتبه که نمازش را خوانده بود فکری کرده و ریشش را به دستش گرفته و گفته بود: تف بر تو ریش با این نمازت! یعنی چه؟ یعنی این نماز ارزشی ندارد که ما از آن اسمی ببریم، ارزش آن ندارد که ما در حضور خدا خودمان را نمازگزار حساب کنیم. این است که مرحوم آقای شهید در چند جای کتبتشان ذکر فرموده‌اند که نمازی که می‌خوانیم اقللاً ملامرتضی واری باشد یعنی بفهمیم که هیچ نیست. این است که آن اشخاصی که به اعمال خودشان معجب هستند و از اعمال و عبادتشان خوششان می‌آید خداوند اینها را به شکل کر و لال حشر می‌کند.

یک عده‌ای هستند که وقتی حشر می‌شوند زبانشان به قدری بیرون آمده و دراز است که تا نزدیک نافشان می‌رسد، مرتب زبانشان را به دندانشان می‌گزند و چرک و خون از زبانشان می‌آید. اینها اشخاصی هستند که علم دارند و عمل ندارند، به دیگران دستور می‌دهند ولی خودشان عمل نمی‌کنند و به این ترتیب بیرون می‌آیند.

یک دسته دیگری را می‌آورند و وارد محشر می‌کنند؛ آنها اشخاصی هستند

که دستشان بریده است و پایشان هم بریده است، بی دست و پا آنها را می آورند. می فرماید: آنها اشخاصی هستند که همسایه‌ها از دست آنها در اذیت‌اند که حضرت امیر علیه السلام در روز آخر در وصیتشان به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و همه که می فرماید: *كُلُّ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي*، یعنی هر کسی که این وصیت من به آنها می رسد به همه وصیت می کنم، من جمله درباره همسایه‌ها می فرماید که به قدری پیغمبر دستور و تأکید فرمود در محبت و مراقبت همسایه که حتی ما خیال می کردیم که شاید همسایه را هم وارث قرار بدهد، یعنی جزء ورثه قرار بدهد که اگر کسی بمیرد به همسایه‌اش هم ارث برسد. می فرماید: این اندازه حضرت در محبت به همسایه تأکید فرمود که اگر همسایه‌ها از دست او در اذیت باشند، خداوند آنها را بی دست و پا در آن عالم می آفریند و حشر می شوند. که آنچه که مشهور است یکی از عللی که درباره قضیه حضرت یوسف و ابتلای حضرت یعقوب ذکر می کنند، می نویسند، این بود که حضرت یعقوب مهمانی‌ای داشت و جمعیتی را دعوت کرده بود، همسایه‌ای داشت نادار و آن شب که حضرت مهمانی داشت و جمعیت زیادی را اطعام می فرمود، همسایه حضرت آن شب چیزی نداشت و گرسنه خوابید و حضرت هم به فکر او نبودند و او را فراموش کرده بودند و روی فراموشی بود. این بود که خداوند حضرت را به فراق یوسف مبتلا فرمود و بعد هم به او فرمودند به اینکه چون تو در آن شب همسایه‌ات را فراموش کردی ما هم تو را به فراق یوسف مبتلا کردیم که البته اگر پیغمبر خدا ترک اولی هم بکند، در این عالم این طور گرفتار می شود؛ و به محبت کردن به همسایه این اندازه اهمیت داده شده است.

یک عده دیگر هستند که آنها را روی درخت‌هایی از آتش دار زده‌اند، روی درخت‌های آتش آنها را کوبیده‌اند و تمام نشان می سوزد. اینها اشخاصی هستند که همیشه کارشان سخن‌چینی بین مردم و حکام و امراست یعنی همیشه خبر می دهند که فلان کس مخالف سیاست است، فلان کس مخالف تو است، اینها را به

امیر و حاکم می‌گویند که همین سخن چینی‌ها سبب می‌شود که آنها را از بین ببرند یا حبس کنند و یا گرفتار باشند که باعث از بین رفتن آن اشخاص می‌شوند و به دروغ یا تفتین و امثال اینها سبب صدمه دیگران می‌شوند و خیلی چیزهای دیگر در این ردیف قرار دارد. کسی که بدون جهت تهمتی به کسی بزنی یا عملی بکنی که باعث از بین رفتن یا حبس و گرفتاری او بشود اینها همه جزء این دسته هستند که آنها را به درختانی از آتش به دار زده‌اند و تنهایشان پر از آتش است و می‌سوزند.

یک عده دیگری هستند که وقتی وارد محشر می‌شوند از بوی گند آنها همه اهل محشر متأذی می‌شوند مانند گند مردار متعفن. اینها اشخاصی هستند که کارشان توغّل در شهوات و لذات حرام است که کارهای حرام و خلاف شرع می‌کنند و از کار حرامشان لذت می‌برند، اینها به این شکل در می‌آیند.

این فرمایش حضرت رسول است که در باره یَوْمِ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا، می‌فرمایند که اینها خودش دلالت می‌کند بر اینکه مفهوم آیه بیشتر در مورد قیامت است و بزرگان دین هم، همه در این باره دعوت می‌کردند. یعنی دعوت می‌کردند به اینکه عملتان را خوب بکنید تا در آن عالم راحت باشید که انبیا، هم بشیر بودند و هم نذیر (بشیر یعنی بشارت دهنده به بهشت و نذیر یعنی ترساننده از جهنم). آنها مردم را دعوت می‌کردند به اینکه اعمالتان را خوب و نیکو بکنید تا در آن عالم نتیجه‌اش را ببینید و از جهنم خلاص بشوید. همان مکتوبی که حضرت به معاویه مرقوم می‌فرمایند، می‌فرمایند که تو گفته‌ای که اگر من با تو خیال مخالفت داشته باشم از تو انتظاری نداشته باشم و تو هم بامن مخالفت خواهی کرد. حضرت مرقوم فرموده بودند که اولاً: من خیال مخالفت با تو و خیال جنگ با تو را ندارم، تو هر کاری می‌خواهی بکن، من خیال جنگ با تو را ندارم ولی من می‌دانم مخالفت نکردن با تو و تسلیم شدن به تو گناه بزرگی است برای اینکه تو بدون جهت برگردن مسلمین سوار شده‌ای و هر کار خلافی که می‌خواهی می‌کنی و من می‌ترسم اگر ساکت باشم پیش خدا مسؤول باشم؛ ولی تو بدان اخیراً طغیان تو

به جایی رسیده است که پسر نوس هرزه خودت را می خواهی به ولایتعهدی خودت معین کنی و او را برگردن مسلمین سوار کنی، منتظر عقوبت خدایی باش. می فرماید: اینها همه در نامه عمل تو ثبت خواهد شد، منتظر عقوبت خدایی باش که این طور نخواهد ماند. که حضرت می فرماید: آنها معتقد به این چیزها نبودند، آنها که نه معتقد به قیامت بودند و نه معتقد به حشر و نشر.

همان طوری که ابوسفیان خودش در مجلس عثمان گفت که ای بنی امیه، عروس خلافت را در دست بگیرید. حالا که سلطنت به شما رسیده است از دست ندهید که قسم به آن کسی که ابوسفیان همیشه به او قسم می خورد یعنی بت ها که نه قیامتی هست و نه حسابی هست و نه عقابی هست، نه بهشتی هست و نه دوزخی هست، هیچ کدام از اینها نیست، راحت اینها را در آغوش بگیرید. یا ولید که به قرآن تیر زد که این نهایت کفرش را می رساند که تیر به قرآن زد. خود یزید می گوید: لعبت هاشم بالملک فلا ملک جاء ولا وحی نزل. حضرت می فرماید: تو که از قیامت نمی ترسی ولی منتظر قیامت باش و بدان که قیامتی هست، که یزید می گوید: لعبت هاشم، هاشم با مملکت بازی کرد، با سلطنت، یعنی پیغمبر که از اولاد هاشم بود، محمد صلی الله علیه و آله (اللهم صل علی محمد و آل محمد) با سلطنت بازی کرد، و الا نه ملکی آمده است و نه وحی ای نازل شده است، من از خندف نیستم اگر انتقام کشتگان بدر را، خودم نکشم (خندف از اجداد آنها بود)، آنهایی که در جنگ بدر به توسط علی و یاران محمد کشته شده اند، من امروز باید انتقام آنها را بکشم، این خودش گفت. پس بنابراین به هیچ وجه عقیده نداشت؛ که حضرت سیدالشهداء قیامی که فرمود برای این بود، برای اینکه اینها سوار برگردن مردم شده بودند، مخصوصاً یزید که به هیچ وجه اعتقادی به دیانت نداشت، کسی که عملاً هم شرب خمر بکند، هم کارش میمون بازی باشد و امثال اینها معلوم است که به دیانت اعتقادی ندارد. حتی یک مرتبه تا نیمه ها و اواخر شب مشغول شرب خمر و هوی و هوس و لذات بود، تازه خوابش برده بود که مؤذن شروع کرد به اذان

گفتن. یک مرتبه یکی از کنیزها بیرون آمد و گفت که اذان دیرتر بگو که امیرالمؤمنین در خواب است، تازه خوابیده است و اذان را دیرتر بگو. خوب، اگر اینها دین داشتند، اگر اینها اسلام داشتند که این طور نبودند. اینها کافر محض بودند، حتی به ظاهر هم کافر بودند. از این جهت بود که حضرت نمی توانست تسلیم امر او بشود و لو به صلح باشد، به صلح هم حاضر نبود.

امام حسن علیه السلام چون معاویه ظاهراً ظواهر اسلام را داشت، معاویه شرب خمر نمی کرد، شراب نمی خورد، معاویه خلاف شرعی ظاهراً نمی کرد، نمازش سر جای خودش بود، قرآنش سر جای خودش بود، ظواهر شرع را حفظ می کرد، این بود که حضرت به مصالحه راضی شدند ولی امام حسین علیه السلام به مصالحه راضی نشد برای اینکه اصلاً بودن یزید در این مقام خلاف بود و برای اسلام به هیچ وجه شایستگی نداشت، از این جهت حرکت کرد. حتی دستور داده بود که اگر حسین بیعت نکرد و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر، این چهار نفر هر کدام بیعت نکردند گردن آنها را بزن و سرشان را برای من بفرست، گردن حسین بن علی را بزن و سر او را برای من بفرست. این بود که وقتی خواست این کار را بکند آن حضرت تغییری کردند. بنی هاشم ریختند به خانه ولید که والی مدینه بود و مروان فرار کرد و حضرت تشریف آوردند و شب بعد از آن، از ناچاری حرکت کردند به طرف مکه. آن وقت در مکه خواستند بمانند، دعوت ها از اطراف زیاد شد و حضرت را دعوت کردند. یک عده هم می گفتند که امسال حج، حج اکبر است در واقع امسال صاحب خانه هم حج می کند و حسین بن علی در مکه است. این است که از همه جا از اطراف جمعیت زیادی رو به خانه کعبه گذاشتند. بنی امیه گفتند که در این صورت و در این موقع باید حسین را از بین ببریم که این هم یکی از دلایل بی عقیدگی شان بود. دستور داد به اینکه ده نفر در زیر لباس احرام اسلحه ببندند و در موقعی که حضرت مشغول اعمال حج است و هیچ کس به دیگری کاری ندارد حمله بکنند و حسین را بکشند. این بود که به

حضرت خبر رسید، یا جواسیس ظاهری حضرت خبر آوردند و یا اینکه در مراتب معنی متوجه شد. از این جهت بود که روز هشتم از مکه حرکت کرد. هرچه آمدند و عرض کردند: آخر امروز که روز حرکت نیست. حضرت فرمودند: بنی‌امیه قصد دارند در ایام حج خون مرا بریزند، خون من اگر در اینجا ریخته بشود هتک حرمت حرم است. خانه خدا باید امن و ایمن باشد، اگر خون مرا در اینجا بریزند بی‌احترامی نسبت به حرم می‌شود. که در یکی از سفرها که من برای حج مشرف شده بودم در روز عرفه یک عده‌ای از سادات نخواستند، از شیعه پهلوی چادر ما بودند. از آنها خواهش کرده بودند که به چادر ما بیایند یکی از آنها سخنرانی بکنند، آنها آمدند و از آنها پذیرایی شد. یکی از آنها در بلندگوی چادر شروع کرد به حمد و دعا خواندن و اظهار شکرگزاری و تشکر از اینکه در همسایگی ما واقع شده‌اند یعنی پهلوی چادر ما هستند چون آنها هم شیعه بودند. ولی مقصود عبارتی که واقعاً دلسوز است، در آخر گفت: ولی افسوس که جای مولای ما امروز نزد ما خالی است، مولای ما را نگذاشتند در حرم بماند، دیروز از مکه حرکت کرد و به طرف عراق تشریف برد که واقعاً این اثر عجیبی در ما کرد، آنهایی که عربی می‌دانستند. این عبارت در ما اثر عجیبی کرد. این بود که حضرت حرکت فرمودند. در بعضی جاها، بین منازل، بین راه یک عده می‌رسیدند تعجب می‌کردند، گاهی بعضی ایراد می‌گرفتند، بعضی اعتراض می‌نمودند، بعضی می‌آمدند خدمت خود حضرت و سؤال می‌کردند، یک عده رو به مکه می‌رفتند و تعجب می‌کردند تا بالاخره همه فهمیدند که علت چیست. تا به منزل زرود رسید؛ در منزل زرود، زهیر بن قین خدمت حضرت رسید. در آن منزل بود که زهیر درک زیارت حضرت کرد و جزء پیروان و موالی و فدائیان حضرت شد. در همان منزل بود که دو نفر از یاران حضرت، عبدالله بن سلیم و منذر بن مشعل اسدی از دور شخصی را دیدند که از طرف کوفه می‌آید، رفتند جلو و پرسیدند: در کوفه چه خبر است؟ گفتند: آمدیم بیرون در حالی که مسلم و هانی را کشته بودند و جسد آنها را انداخته

بودند. اینها خیلی ناراحت شدند ولی خدمت حضرت عرض نکردند تا حضرت از آنجا حرکت فرمود به منزل بعدی، که ثعلبیه باشد. در منزل ثعلبیه آمدند خدمت حضرت عرض کردند، حضرت استرجاع فرمود یعنی فرمودند: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*. در آن منزل بود که حضرت فرمودند: آب بردارید. از آنجا حرکت کرد به منزل زباله تشریف آورد. در آنجا خبر قتل عبدالله بن یقطر را آوردند؛ در کوفه عبدالله بن یقطر را که پیک حضرت بود و از طرف حضرت به کوفه رفته بود مقتول ساخته بودند، خبر او را آوردند. حضرت در آنجا خطبه‌ای خواند و اصحاب را مرخص فرمود. فرمود: معلوم می‌شود که وضع کوفه خوب نیست و آن خیالی که شما می‌کردید، آن خیال واقع نخواهد شد که خیال حکومت و سلطنت و خلافت باشد. این بود که عده‌ای در همان جا از حضرت جدا شدند. حضرت از آنجا به بطن‌العقبه تشریف آورد. در بطن‌العقبه یکی از مشایخ بنی‌عکرمه، عمرو بن لوزان، یکی از بزرگان و شیوخ بنی‌عکرمه آمد خدمت حضرت و عرض کرد: کجا تشریف می‌برید؟ حضرت فرمودند: به کوفه، چون دعوت کرده‌اند. اظهار دلسوزی کرد و عرض کرد: صلاح نیست به کوفه تشریف ببرید، من عقیده دارم که برگردید، از همین جا. حضرت فرمود: *المقدر واقع*، آنچه خداوند مقدر فرموده واقع خواهد شد و بنا به بعضی مقاتل و در ارشاد مفید، فرمود در جواب او که *ليس تخفى على الرأى وان الله لا يقلب على امره*. و از آنجا حرکت کردند و به منزل شراح تشریف بردند و از آنجا به ذی حسم تشریف آوردند.

در ذی حسم اصحاب از دور نخلستانی دیدند یعنی نخل‌هایی، تعجب کردند و تکبیر گفتند که *الله اكبر*. بعضی‌ها گفتند: برای چه تکبیر گفتید؟ آنها گفتند که ما در اینجا نخلستانی قبلاً ندیده‌ایم و حالا می‌بینیم نخلستانی هست. حضرت فرمود: این نخلستان نیست، اینها سر نیزه‌های دشمنان ماست که آمده‌اند به جلو و رو به سوی ما می‌آیند. حرّ در آنجا با حضرت ملاقات و درک زیارت حضرت را نمود. در آنجا مذاکراتی شد و بعد حرکت کردند. از آنجا، حرّ هم همان‌طور ردیف حضرت

حرکت می‌کرد. حضرت خواست از آنجا به قادسیه تشریف ببرد. (قادسیه شهر مرزی عراق بود، بین مرز عراق و حجاز که سال‌های اخیر اسمش را دیوانیه گذاشته بودند که استانی است و مرکزش دیوانیه بود. باز اخیراً همان نام قدیمی را گذاشته‌اند، قادسیه، همان طوری که شهر بابل را هم شهر حله و اخیراً آن را هم استان بابل که نام قدیمی آن باشد گذاشته‌اند و از نظر تاریخی دیوانیه را هم همان قادسیه نام گذاشته‌اند.) حضرت خواستند به قادسیه تشریف ببرند و حرّ اجازه نداد و موافقت نکرد و نگذاشت چون شهر مرزی بود و اگر حضرت در شهر متمرکز می‌شدند ممکن بود عده قوا و عده همراهان حضرت همی زیاد بشوند. این بود که اجازه نداد و حضرت راه را کج کردند، از راه عذیب الهجانان تشریف بردند. (عذیب یعنی آب کوچک و گوارا. در آنجا دو تا عذیب بود یکی عذیب القوادس که نزدیکی قادسیه بود، آب گوارای کوچکی بود و یکی هم عذیب الهجانان که تقریباً دو فرسخ تا قادسیه راه داشت، شش میلی قادسیه که حضرت به عذیب الهجانان تشریف آوردند.) در عذیب الهجانان چهار نفر که از جمله نافع بن هلال خدمت حضرت رسیدند. از آنجا به قصر بنی مقاتل وارد شد، خیمه‌ای در آنجا دیدند، تشریف بردند؛ معلوم شد خیمه از عبیدالله بن حرّ جعفی است که ملاقاتی که حضرت با عبیدالله کرد در آنجا واقع شد و اطاعت نکرد، قبول نکرد. حضرت از قصر بنی مقاتل حرکت کردند و به منزل اقساس مالک تشریف آورد. همین‌طور حرّ هم ردیف می‌آمد و در این منزل بود که جواب نامه حرّ که خبر داده بود که حسین وارد شده و الان من با حسین هستم و ردیف حسین می‌آیم و کسب تکلیف کرده بود رسید. عبیدالله نوشته بود که اگر حسین تحت امر من قرار می‌گیرد و مطیع من می‌شود و با یزید بیعت می‌کند او را بیاور پیش خودم، اگر نه، باید او را بکشی و گردنش را بزنی و بیاوری و اگر نشد جنگ بکنی. حرّ خدمت حضرت آمد و نامه را نشان داد. حضرت نامه را پرت کردند و فرمودند: این قابل خواندن نیست و حرکت کردند. باز هم حرّ همین‌طور آمد تا نزدیک نینوار رسیدند.

(نینوا شهری بود نزدیک هندیه امروز که مرکز علمی هم بود، تا قرن سوم هم مرکز علمی بود یعنی دانشمندانی و اهل علم و منجمینی در آنجا وجود داشتند.) نزدیک آنجا که رسید نامه دیگری از عیدالله زیاد برای حرّ رسید که حسین هر جا هست در محل بی آب و آبادی او را فرود بیاور که دیگر ارتباطی با آب و آبادی نداشته باشد یعنی نتوانند آب تهیه بکنند، نتوانند آذوقه تهیه بکنند. از این جهت بود که در زمین کربلا فرمود: هذا ارض کرب و بلا یا هذه ارض کربلا ارض کرب و بلا: زمین کربلا، یعنی این زمین غم و غصه است؛ خود حضرت همان اول فرمود. روز دوم محرم بود که حضرت مجبور شدند در آنجا چادرها بزنند و خیمه‌ها را برپا کنند و می‌دیدند همین طور پشت سر هم قشون می‌آید. نیروی ابن سعد در نینوا متمرکز شد و نیروی حرّ در غاضریه. (غاضریه در شمال عون. عون الان آبادی نزدیکی است به کربلا و دو فرسخ فاصله داشت، حالا غاضریه شهری شده و حالا نزدیک حرّ است، مقامی که الان مدفن حرّ است.) حرّ در خود همان جا متمرکز شد و سایر قشون هم همین طور در اطراف متمرکز شدند تا اینکه روز تاسوعا آخرین پرچمی که وارد کربلا شد پرچم شمر بود که حضرت وقتی دیدند، باز استرجاع فرمودند: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ. خبر دادند که قاتل من آمد. بنی‌امیه روز عاشورا را انتخاب کردند برای اینکه آن روز عرب‌ها جشن می‌گرفتند و روزه هم در اسلام بود و روز محترمی بود، خواستند که مردم در آن روز جشن بگیرند.

در کتاب آثارالباقیه^۱ می‌نویسد که روز دهم تشری روز عاشورا در میان یهود گفته می‌شد و آن را روز کبور هم می‌گفتند و نیز می‌نویسد^۲ که عاشورا کلمه‌ای عبرانی معرب یعنی عاشور که دهم ماه تشری باشد که در آن روز، روزه می‌گرفتند و چون این روز را به ماه‌های عربی نقل کردند، روز دهم اولین ماه اعراب شد که

۱. تألیف ابوریحان بیرونی خوارزمی، متولّد سوم ذیحجه ۳۶۲ متوفی در دوم رجب ۴۴۰ هجری، ترجمه اکبر داناسرشت، چاپ ۱۳۵۲، تهران، ص ۳۷۳.

۲. آثارالباقیه، ص ۴۵۲.

معلوم می‌شود دهم محرم (عاشورا) مطابق با دهم تشری بوده است و روزه این روز در سال اول هجرت بر مسلمانان واجب بوده سپس روزه رمضان که واجب شده این حکم نسخ گردید. در روز عاشورا هم، کار حضرت همه‌اش اتمام حجت بود، هم یاران حضرت اتمام حجت می‌کردند و هم خود حضرت برای اینکه اصلاً برای این کار خلق شده بود، اصلاً کار او هدایت بود، کار او راهنمایی بود و مجبور بود، در هر جا که می‌رفت اتمام حجت می‌فرمود، در آنجا نیز همین طور بود، اصحاب حضرت هر کدام می‌رفتند، اول حسین بن علی علیهما السلام را معرفی می‌کردند. به آنها می‌گفتند: مگر شما نمی‌دانید که با کی می‌جنگید؟ با فرزند رسول خدا، شما با سبط پیغمبر می‌جنگید، می‌دانید که این حسین در دامن پیغمبر بزرگ شده است، پیغمبر بارها روی او را بوسیده است، پیغمبر می‌فرماید: حُسَيْنٌ مِنِّي وَاَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى* و امثال اینها. همه را نصیحت و موعظه می‌کردند برای اینکه اینها آنها را به راه بیاورند. وقتی که اثری نمی‌کرد آن وقت اینها حمله می‌کردند و جنگ می‌کردند. خود حضرت هم همین طور، در تمام دفعاتی که به میدان می‌رفت همین طور نصیحت می‌فرمود و موعظه می‌فرمود.

بعضی می‌گویند که در یکی از دفعات که به میدان آمد دو نفر توبه کردند و آمدند خدمت حضرت و درک زیارت حضرت کردند. بعضی می‌نویسند که این دو نفر در آن وداع آخر در میدان رفتن حضرت آمدند در رکاب و به دست و پای حضرت افتادند و توبه کردند، جنگ کردند و شهید شدند. تا در وداع آخر، حالا جزئیات وداع آخر، پیراهن خواستن، رفتن به خیمه حضرت سجاد و تعیین سجاد برای جانشینی و مذاکراتی که با زنها کردند مفصل و طولانی است. و در خیمه سجاد همه را جمع کرد و آن حضرت را به جانشینی تعیین و به طوری که در مقام و بعضی مقاتل دیگر می‌نویسند، فرمانی هم در این باره مرقوم و به دخترش فاطمه

* ناسخ التواریخ، حالات حضرت حسین (ع) باب "حسین چراغ هدایت" نقل از مدینه المعاجز، مروی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله.

داد که در مدینه خدمت برادرش بدهد که در راه از دستبرد بنی امیه مصون باشد. وصایایی هم به حضرت سجاد فرمود، از جمله فرمود: عَلِيكَ يَا وَلَدِي الصَّغَارُ فِي تَلْكَ الْقَفَارِ وَاسْتُرْ جَسَدِي عَنِ الْأَنْظَارِ. یعنی مراقب فرزندان صغیر در این بیابان های بی آبادی باش و جسد مرا هم از بیگانگان پوشان و پنهان کن. حضرت وقتی تشریف بردند به طرف میدان، یک مرتبه سکینه دوید خدمت حضرت. اسب ایستاد، هرچه پا به اسب می زدند که حرکت کند دیدند حرکت نمی کند، نگاه کردند دیدند سکینه دست اسب را گرفته و نمی گذارد برود. حضرت فرمودند: دختر جان، چکار داری؟ عرض کرد: مطلبی دارم. فرمود: بگو. عرض کرد: تا پایین نیایید، از اسب پیاده نشوی نمی گویم. بعد حضرت پیاده شدند، او را روی زانوی نشانند. عرض کرد: به کجا می روید؟ مگر خودت را تسلیم مرگ کرده و دیگر تن به مرگ در داده اید؟! فرمود: چگونه به مرگ تن در ندهد کسی که یار و معینی ندارد و یار و مددکاری ندارد، چه بکنم. عرض کرد: پس ما بچه ها و زن ها را به که می سپاری؟ حضرت فرمود: به خدا و بعداً هم به زینب و برادرت سجاد. سکینه راضی به حرکت پدر نمی شد تا عرض کرد که آن دستی که به سر فرزندان مسلم در ثعلبیه کشیدی به صورت و به سر من هم بکش. به طوری که در بعض اخبار رسیده است در بین اینکه حضرت سکینه را نوازش می فرمود، چون بچه کوچکی بود روی زانوی حضرت خوابش برد. حضرت برای اینکه او خواب بود حرکت نکرد که او آرام بخوابد. یک مرتبه سکینه بیدار شد و عرض کرد: پدر بزرگوار، اگر جنگ دیر می شود حرکت کن، خدا حافظی می کنم. حضرت فرمود: تو که تا حالا راضی نمی شدی، چطور شد خودت می گویی بروم جنگ؟! عرض کرد: وقتی خوابیدم جده ام، فاطمه زهرا، را در خواب دیدم که به من فرمود: دختر جان، چرا نمی گذاری فرزندم حسین برود؟ این است که از خواب پریدم و عرض کردم: اگر دیر می شود، برو.

حضرت در آن دفعه سه مرتبه به خیام توجه فرمودند: یک مرتبه حضرت

مشغول جنگ بود، قشون، حضرت را محاصره کردند و بین حضرت و خیام فاصله شدند، یک عده‌ای به دستور شمر حرکت کردند و خواستند به خیام حمله بکنند، یکی از آنها گفت: حسین، چه خیر داری؟ مشغول جنگ هستی و قشون به خیامت حمله می‌کند. یک مرتبه حضرت به آنها حمله کرد و فرمود: یا شیعة آل ابی سفیان إنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دینٌ وَلَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَکُونُوا أحراراً فی دُنْیاکُمْ وَازْجِعُوا الی أَنسَابِکُمْ، آخر اگر شما دین ندارید، حمیت عربی ندارید، آزاده مرد باشید، شما با من کار دارید، تا زنده‌ام به خیام من چکار دارید؟ من که زنده‌ام. این بود که شمر با آن قساوت و شقاوتش گفت که حسین راست می‌گوید، حالا برگردید. باز حضرت حمله کردند تا نزدیک آب و خواستند آب بخورند، قشون دیدند که اگر حسین آب بخورد و رفع تشنگی بشود کاملاً قدرت او سر جای خودش می‌آید، قدرت ظاهری و شجاعتش تجدید می‌شود. این بود که یکی به دروغ صدا زد: حسین، تو مشغول آب خوردن هستی و به خیام تو حمله کردند. حسین علیه‌السلام آن غیرت و حمیت و انسانیت و بزرگواری‌اش مانع شد، آب نخورد، و فوری بیرون آمد و بعد معلوم شد که دروغ گفته‌اند، فقط برای اینکه حضرت آب نخورند.

دفعه سوم موقعی بود که حضرت روی زمین افتاده بود و حال غش و بیهوشی برای حضرت پیدا شده بود، مردم و دشمنان متحیر بودند که آیا حضرت از دنیا رفته است رحلت فرموده و شهید شده یا زنده است؟ یک مرتبه شمر گفت: حمله کنید به خیام، اگر حیات داشته باشد که او خیلی باغیرت است، با حمیت است و ناموس پرست است و نمی‌گذارد و اگر حیات داشت رو به طرف او بیاورید. رو به طرف خیام کردند و یکی هم بلندگفت: به طرف خیام بروید. حضرت به هوش آمد، دید که اینها رو به خیام می‌روند و دید نمی‌تواند حرکت بکند، نشست و به شمشیر خودش تکیه کرد، حال جنگ کردن نداشت. صدا زد که ای مردم، ای بی‌حیا مردم، من هنوز زنده‌ام، بیاید کار مرا تمام کنید بعد به طرف خیام بروید. این بود که به طرف حضرت حمله کردند، یکی تیری بر دهان مبارک حضرت زد،

ابوایوب غنوی تیری بر حلق مبارک زد، ابن حویط (به ضم اوّل و فتح دوم) سنگی بر پیشانی زد، عامر بن طفیل و حکیم بن طفیل سنگ بر سینه مبارک زدند، زرعه بن شریک آمد جلو و شمشیری بر شانه مبارک زد. حضرت شمشیر دیگری بر او زدند که به رودر افتاد ولی مجدّد حمله کرد و شمشیر دیگری بر شانه دیگر حضرت زد، خولی آمد باز تیری بر چمبره مبارک، برگردن مبارک وارد آورد. در این بین سنان آمد تیری بر حلق مبارک و زیر گلوی حضرت زد و بعد نیزه خودش را بیرون آورد و فرو کرد بر ترقوه حضرت که حال اغما برای حضرت پیش آمد. شمر هم در این موقع وارد شد، اینها در گیر و دار کشتن حسین بودند. در این بین زینب در خیمه دید که یک مرتبه زمین می لرزد، زمین لرزه می کند، حال زینب منقلب شد و بیهوش افتاد. حضرت سجاد فرمود: عمه جان، چرا منقلب شدی؟ زمین لرزه که انقلابی ندارد، چرا منقلب شدی؟ عرض کرد که تو خودت بهتر از من می دانی. حضرت فرمود: نه تو بگو. زینب عرض کرد که برادرزاده عزیزم، موقعی که مادرم، فاطمه زهرا، قضیه کربلا را به من گفت، به من خبر داد، فرمود: دخترم، وقتی دیدی در کربلا زمین می لرزد، بدان که حسین از اسب به زمین افتاده است، وقتی دیدی بادهای سرخ و سیاه مخالف و طوفانهای شدید پیدا شد بدان که قاتل روی سینه برادرت نشسته است، وقتی دیدی هوا منقلب شد و آفتاب گرفت بدان که حسین را سر

حسین، حسین، حسین.

سخنرانی ششم^۱

جبر و تفویض

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ليس لقضائه دافع ولا لعطائه مانع ولا كصنعه صنع صانع وهو الجواد الواسع. فطراجناس البدائع و اتقن بحكمته الصنائع لا تخفى عليه الطلائع و لا تضيع عنده الودائع و هو للذعوات سامع و للكربات دافع و للدرجات رافع و للجبابرة قانع فلا اله غيره و لا شبي يعدله و ليس كمثله شيء و هو السميع البصير و الصلوات الزاكيات و التحيات التامات على امين الله على وحيه و نجيبه من خلقه و صفيه من عباده، امام الرحمة و قائد الخير و مفتاح البركة صاحب السكينة المدفون بارض المدينة المنصور المؤيد سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد الذي اصطفاه بالرسالة و على آله و اصحابه و لا سيما على شمس الضحى و مصباح الهدى سفينة النجاة مقصد العرفاء و اب الاولياء العشق الاعلى و المتوحد بالهمة العليا ثانيا السبطين و ثالث ائمة الهدى رابع اهل البيت و خامس اصحاب الكساء و سيد الشهداء سرالله الاتم و ثارالله الاعظم المقدس عن الشين و المنزه عن الرين مولانا و مولى الكونين ابي عبدالله الحسين صلوات الله و سلامه عليه (اللهم صل على محمد و آل محمد) يا سيدنا و يا مولانا لقد عظمت الرزية و جلّت المصيبة بك علينا و على جميع اهل السموات و الارض و لعن الله امة قتلتك و لعن الله امة ظلمتك و لعن الله امة سمعت بذلك

۱. به تاريخ عاشورای ۱۳۹۵ قمری، مطابق با ۱۳/۱۱/۱۳۵۳ شمسی.

و رضیت به عظیم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بسیدنا الحسین علیه السلام.
 وَ بَعْدُ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ فِي سُورَةِ الْأَنْعَامِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
 الرَّجِيمِ قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ.^۱
 صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

هر فعل و عملی که از انسان صادر می شود مبتنی بر مقدماتی است: مقدمات داخلی، داخل وجود خودش و یا مقدمات خارجی که تا آن مقدمات و علل وجود پیدا نکند آن کار در خارج تحقق نمی یابد و اگر تحقق پیدا بکند، واقعاً بلا اراده است و در واقع از شخص غیر عاقل آن کار انجام می گیرد وگرنه شخص عاقل کارش مبتنی بر مقدماتی است: اول فکر می کند یعنی تصوّر می کند، خوب و بد این کار را می سنجد مثلاً کاری که می خواهیم انجام دهیم قبلاً فکر می کنیم که فردا مثلاً کجا برویم و یا فردا چه معامله ای انجام دهیم، چه تجارتي بکنیم، اول تصوّر و فکرش را می کنیم و بعد دقت می کنیم که آیا این معامله به نفع ما هست، فایده دارد یا ضرر؟ اگر ضرر داشته باشد تصمیم به ترک آن می گیریم و ترکش می کنیم و اگر فایده داشته باشد دنبالش می رویم. اول تصوّر است و بعدش تصدیق و بعد از آن اتخاذ تصمیم. وقتی دید، این کار خوب و شایسته است و به درد او می خورد و نافع است تصمیم می گیرد به اینکه این کار را انجام بدهد. اولی حکم مشیت را دارد و دومی حکم اراده را، که اراده می کند و تصمیم می گیرد به اینکه کار را انجام بدهد، یعنی مرحله دوم که وقتی میل پیدا می کند به اینکه کاری را انجام بدهد، اراده است، عزیمت هم جزء اراده حساب می شود که بعد تصمیم می گیرد، پس از آن در قلب و فکر خودش، در قوه عاقله خودش فکر می کند که آن را به چه ترتیب انجام دهد. مثلاً این تجارت، این معامله و این کاری را که فردا می خواهد انجام دهد اول کجا برود و بعد چه کاری انجام بدهد و به چه ترتیب انجام بدهد؛ این را هندسه آن کار

۱. آیه ۱۴۹: بگو خاص خداست دلیل محکم و رسا، اگر می خواست همه شما را هدایت می کرد.

می‌گویند که نقشه آن را در وجود خودش، در فکر خودش، در قوه مفکره خودش می‌کشد، پس از آن به مرحله خارج وارد می‌شود که آن هندسه را در وجود، قدر می‌گویند و وقتی در عالم خارج وارد شد و به خارج سرایت کرد آن را قضا می‌نامند که این قضا و قدر در وجود خود شخص است.

در خارج هم نسبت به حق تعالی همین قسمت هست، چون خداوند که دیگر این طور نیست که فکر بکند این کار خوب است یا خیر و خداوند که دیگر تصور و تصدیق نمی‌کند؛ چون خداوند همه چیز را می‌داند، خوب را می‌داند و آنچه را شایسته است می‌داند پس بنابراین مشیت است یعنی میل پیدا می‌کند و تصمیم می‌گیرد که این کار انجام بشود. بعد از آنکه مشیت حق تعالی تعلق گرفت، اراده می‌کند به اینکه در خارج واقع بشود. البته اینها روی تصورات ماست و الا در خارج مشیت او، اراده او، قدر او همه یکی است. پس از آن در عالم بالا، در عالم خارج و بالاتر یعنی در عالم مثال و ملکوت و عوالم عالیه که حکم قوه مفکره را نسبت به این عالم دارد، در آنجا هندسه این عالم گرفته می‌شود، هندسه این اعمالی که در این عالم باید ایجاد بکند و کارهایی را که باید در این عالم انجام گیرد پیدا می‌شود که آن را قدر می‌گویند، قضا و قدر می‌نامند. قبلاً خداوند نقشه این عالم را و آنچه را که می‌خواهد در این عالم ایجاد بکند، در عوالم عالیه در آن تحقق می‌دهد و پس از آن در این عالم ایجاد می‌کند که قضا باشد، قضا و قدر باشد که این هم که در اخبار رسیده و واقعاً هم صحیح است که همه انبیا و اولیای گذشته، همه قضیه کربلا را دیده‌اند برای اینکه با عالم بالا ارتباط پیدا کرده‌اند و در آن عالم هندسه عالم وجود محقق شده بود، خداوند مقدر فرموده بود و محقق شده بود که این قضایا باید در عالم پیدا بشود. از این جهت بود که آن بزرگانی که چشمشان باز شده بود و با عوالم عالیه ارتباط پیدا کرده بودند، در آن عالم حقیقت انوار خمس طیبه را مشاهده کردند و قضیه کربلا را هم دیدند و به رأی العین و با چشم بصیرت هم مشاهده کردند، از این نظر بود که غالباً خبر دادند. پس اینها مراتب مشیت

است و مراتب اراده و قدر و قضااست. چون در بعض اخبار دیگر مراتبی مانند اذن، اجل و کتاب و امثال اینها هم رسیده است که آنها هم یعنی اذن و اجل هم جزء اراده حساب می‌شود و کتاب هم جزء قدر محسوب می‌گردد.

یونس بن عبدالرحمن که یکی از اصحاب خاص حضرت رضا علیه‌السلام بود از حضرت روایت می‌کند و می‌گوید: خدمت حضرت بودم، حضرت فرمودند: ای یونس، تو هیچ وقت عقیده قدریه را نداشته باش. قدریه یعنی آنهایی که منکر قضا و قدر هستند که معتزله و مفوضه باشند، آنهایی که می‌گویند خدا کار را به ما تفویض کرده، به ما واگذار کرده است که دیگر در این عالم هر کار بخواهیم می‌کنیم مانند شخص ساعت‌ساز، ساعت را کوک می‌کند و می‌گذارد و خود ساعت کار می‌کند حالا بستگی به ساعت دارد که بعضی روزانه کوک، بعضی ساعت‌ها، هفته کوک و بعضی ماه کوک و یا سال کوک است و یا بیشتر یا بعض ساعت‌های امروز که با بطری کار می‌کند که همان اندازه ساعت کار می‌کند و دیگر ساعت‌ساز با آن ساعت کاری ندارد. اینها می‌گویند: خداوند هم این عالم را که ایجاد کرده، مانند ساعتی است که او به کار انداخته و تا وقتی که این ساعت کوک دارد کار می‌کند؛ مثلاً یک نفر مانند ساعتی است که کوک می‌شود مثلاً ده سال زندگی می‌کند، بیست سال زندگی می‌کند و یا صد سال زندگی می‌کند و یا بیشتر از این، اینها این طور می‌گویند، مفوضه که آنها را قدریه می‌گویند، یعنی که منکر قدر هستند که القدریه مجوس هذه الامة: قدریه، یعنی آنهایی که منکر قدر هستند مجوس این امت‌اند؛ یعنی حکم آنهایی را دارند که قائل به ثنویت شدند زیرا خود را هم با خدا صاحب اراده و اختیار می‌دانند. چون این طور که میان مسلمین مشهور است، مجوس آن اشخاصی هستند که قائل به ثنویت بودند یعنی دو خدا قائل بودند، یزدان و اهرمن ولی آنچه که از کتب زرتشت مستفاد می‌شود و بسیاری از بزرگان او را پیغمبر بزرگواری می‌دانند بلکه بعضی مانی را هم پیغمبر گفته‌اند برای اینکه خداوند خودش در قرآن مجید می‌فرماید که چه بسیار از پیغمبرانی بودند که ما قصه

آنها را برای شما نگفتیم.

در اخبار رسیده است به اینکه یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بوده‌اند ولی در قرآن مجید قریب سی نفر از انبیا بیشتر نام برده نشده است، خودش می‌فرماید خیلی‌ها را ما نام نبرده‌ایم و چه اشکال دارد که زرتشت هم پیغمبر باشد، سقراط هم پیغمبر باشد و یا بودا، چون بودا خودش در واقع دعوت به سلوک می‌کرد، دعوت به عالم بالا می‌کرد ولی حالا پیروانش بت پرست شده‌اند، مجسمه بودا را درست کرده‌اند، همان طوری که در حال حاضر بودایی‌ها در هندوستان بتکده‌هایی دارند و آنها را می‌پرستند و می‌روند به بتکده‌ها و آنها را زیارت می‌کنند، مجسمه‌های بودا را زیارت می‌نمایند؛ همان طوری که ما برای عبادت و توسل مساجد و حسینیه می‌سازیم، آنها هم در گذشته و حال بتخانه ساخته و می‌سازند، همان طور که در دهلی اضافه بر بتکده‌ها که در گذشته ساخته‌اند و تعداد آنها در همه شهرهای هند خیلی زیاد است، جدیداً هم بتخانه‌ای بود که چهل سال قبل آن را ساخته بودند و مجسمه‌های بسیار داشت، هم مجسمه‌های هولناک و هم مجسمه‌های بسیار زیبا داشت و اخیراً در حیدرآباد هم در بالای کوه بتخانه بسیار مفصلی ساخته‌اند و برای آن خیلی احترام قائلند. همان‌هایی را که خودشان درست کرده بودند می‌آمدند و زانو به زمین می‌زدند و سجده می‌کردند، در صورتی که مصنوع خودشان بود، دست ساخت خودشان بود ولی آنها را سجده می‌کردند. حالا هم بودایی‌ها همین طور بت پرست هستند یعنی مجسمه بودا را می‌پرستند، مجسمه‌های بودا را در اقسام مختلف ساخته‌اند و می‌پرستند. ولی اگر ما به دقت در دستورات و اخلاقیات خود بودا بررسی نماییم می‌بینیم که واقعاً دستور تهذیب اخلاق می‌داده و عقیده او این بود که کمال وجود و کمال انسان، وصول به نیرواناست. نیروانا تفسیر به فنای انسان شده است یعنی انسان از خودش فانی تام بشود، از خودش هیچ نداشته باشد؛ این همان است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود، این همان است که بزرگان اسلام و ائمه هدی علیهم السلام فرموده‌اند: *موتوا*

قَبَلِ أَنْ تَمُوتُوا؛* همان است که به پیروی آن بزرگواران، عرفای اسلام می‌فرمایند. پس این دستورات دستورات بزرگی است.

مقصود این است که چه اشکالی دارد که زرتشت پیغمبر باشد، سقراط پیغمبر باشد یا بودا و امثال اینها پیغمبرانی باشند که در محیط‌های مختلف به توحید دعوت می‌کردند و مردم را به راه خدا می‌بردند. دستورات زرتشت را که نگاه می‌کنیم هیچ جنبهٔ ثنویت یعنی دو تاپرستی ندارد ولی از مانی چرا، در دستورات مانی تصریح به فاعل خیر و شر، یزدان و اهرمن شده ولی آنچه که در کتب زرتشت رسیده است، یزدان و اهرمن مانند جن و فرشته، جن و ملک است که ما شیطان و ملائکه می‌گوییم که مطیع و بندهٔ خداوند می‌باشند نه آنکه استقلال داشته باشند. شیطان و ادار به بدی می‌کند و ملائکه و ادار به خوبی می‌کند، کمک به خوبی می‌کند، این همان یزدان و اهرمنی است که در دستورات زرتشت می‌بینیم، ولی مانی می‌گوید: فاعل خیر و فاعل شرّ و به دو تا قائل است.

به هر حال اینکه در اخبار رسیده است که الْقَدْرِيَّةُ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ، مقصود آنهایی هستند که می‌گویند: کار را خداوند تفویض کرده است؛ یعنی مثلاً قدریه مانند مجوس که مانی و امثال او باشند هستند، چون می‌گویند: خداوند کارهای این عالم را به یزدان و اهرمن، کارهای شرّ را به اهرمن و کارهای خیر را به یزدان که به قول بعضی خود خداوند و به قول بعضی فرشتگان باشند انجام می‌دهند و منظور کسانی هستند که دو مبدأ قائل می‌باشند.

به هر حال حضرت به یونس بن عبدالرحمن که از اصحاب خاصّ است می‌فرماید که تو عقیدهٔ قدریه را نداشته باش که قدریه مجوس امت می‌باشند برای اینکه قدریه نه قول اهل بهشت را قبول دارند، نه قول اهل جهنم، نه قول شیطان را قبول دارند، هیچ‌کدام را قبول ندارند برای اینکه اهل بهشت می‌گویند: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

* المنهج القوی، جلد چهارم.

الَّذِي هَدَيْنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَيْنَا اللَّهُ^۱، ستایش خدایی را است که ما را به این راه هدایت کرده و اگر خداوند هدایت نمی کرد ما نمی توانستیم هدایت بشویم، که ما هدایت نمی شدیم؛ پس آنها هدایت را نسبت به خدا داده اند.

قدرتیه می گویند: نه، همه اش به اختیار خود ماست، همین طور اهل جهنم باز می گویند که رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا^۲: خدایا، شقاوت و بدبختی بر ما غالب شد که ما از اطاعت تو خارج شدیم و نافرمانی تو کردیم و یا شرک ورزیدیم. آنها می گویند: شقوت بر ما غالب شده و امور به ما تفویض نشده است. شیطان هم خوب و بد را به خدا نسبت می دهد و می گوید: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي^۳، خدایا چون مرا گمراه کردی، لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ^۴، چون تو مرا گمراه کردی من هم همه را گمراه می کنم؛ یعنی گمراهی را هم نسبت به خدا می دهد، در صورتی که گمراهی از طرف خدا نیست و از طرف خود شخص است.

عرض می کند: نه خیر، من این طوری نمی گویم، من می گویم: لَا يَكُونُ إِلَّا بِمَإِشَاءِ اللَّهِ وَآزَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى*، یعنی هیچ چیزی در این عالم وجود پیدا نکند مگر به همان چیزی که خدا خواسته باشد و خدا اراده کرده باشد و خدا مقدر کرده باشد و او حکم کرده باشد. حضرت فرمودند: این طور هم نیست به واسطه اینکه این اثنبیت می شود. لَا يَكُونُ إِلَّا بِمَإِشَاءِ اللَّهِ، یعنی نمی باشد مگر آن چیزی که خدا کرده باشد، یعنی واسطه است. حضرت می فرماید: بگو لَا يَكُونُ إِلَّا بِمَإِشَاءِ اللَّهِ وَآزَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى؛ یعنی نمی شود مگر همان چه خدا بخواهد. آنچه که خداوند می فرماید و آنچه خدا می خواهد در عالم ایجاد می شود که إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۵. که آن

۱. سوره اعراف، آیه ۴۳.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۶.

۳ و ۴. سوره حجر، آیه ۳۹.

*اصول کافی، کتاب التوحید، باب الجبر والقدر، حدیث چهارم.

۵. سوره یس، آیه ۸۲: چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو؛ پس موجود می شود.

یکون عین کن است، آن کن عین اراده است، عین امر است، در همه مراتب عین امر است. همان طور که وقتی ما ساختمانی که می‌کنیم همان طوری که گفتیم اول در وجود خودمان تصوّرش رامی‌کنیم، بعد فکر می‌کنیم که این ساختمان خوب است آن را لازم داریم یا اینکه از این منزلی که فعلاً داریم بهتر است، ساختمان بهتری است، وقتی که تصمیم گرفتیم نقشه‌اش را در دل خودمان می‌کشیم می‌گوییم در فلان جا اتاق خواب باشد، در فلان جا آشپزخانه باشد، در فلان جا اتاق پذیرایی باشد و تمام جزئیات نقشه آن را می‌کشیم، این قدر است. بعد از آن، همان نقشه را در خارج ایجاد می‌کنیم. حالا آن که در خارج ایجاد شده همان است که در دلمان نقشه کشی شده است، هندسه آن کشیده شده است و بعد هم به خارج سرایت کرده است لیکن چون وجود ما محدود است البته در خارج فرق می‌کند ولی حق تعالی محدود نیست، غیر متناهی است که مَن حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ.*

لازمه این وحدت حق تعالی این است که حقیقت او در همه ساری و جاری باشد، لازمه این وحدت این است که محدودیتی برای او نباشد یعنی اگر ما فرض کنیم یک وجودی، یک هستی‌ای، غیر از هستی حق تعالی باشد پس او را محدود کرده‌ایم یعنی گفته‌ایم او یکی و این هم یکی، در صورتی که این دو تا می‌شود، لازمه این دو گویی اثینیت است، لازمه این، دوتایی است و این بر خلاف توحید است. پس بنابراین لازمه توحید این است که بگوییم: حقیقت هستی‌ای در عالم نیست جز هستی حق تعالی شأنه و همه هستی‌ها فیض او هستند یا ظلّ و سایه او هستند یا مانند سراب‌اند که زمین‌هایی که از دور برق می‌زنند ما خیال می‌کنیم که آب دارد، نزدیک که می‌رویم آب ندارد. حالا وجودهای ما هم همان طور است که:

كُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهَمٌّ أَوْ خِيَالٌ أَوْ عَكُوسٌ فِي مَرَايَا أَوْ ظَّلَالٌ

یا مانند عکس و صورتی است که در آینه می‌افتد. صورت آینه که از خودش هیچ

*اصول کافی، باب جوامع التوحید، حدیث ۵ و خطبه نهج البلاغه.

ندارد، نور جداگانه ندارد. حالا ما هم در این عالم همین طوریم که به عقیده بعضی از عرفا که به اختلاف مراتب سلوک است این طور هستیم. یکی عکس می‌بیند، مانند اشخاص جن زده و یا اشخاصی که مرض‌هایی دارند خیال‌هایی برای آنها پیدا می‌شود، چیزهایی برای آنها متصوّر می‌شود و در مقابل چشم آنها می‌آید. اینها نه در خارج وجود دارد و نه در دل آنها وجود دارد، یک نوع اشباح متوهمه متخیله است که اصلاً وجودی ندارند.

بعضی از عرفا نمودها را و وجود موجودات را در این عالم این طور دیده‌اند و گفته‌اند که وجودات این عالم، همه آنها مانند وجوداتی هستند که ما در خیال یا در حالت بروز شدت مرض می‌بینیم، همه همین طورند؛ ولی ما اگر با حالت عادی بگوییم، دروغ گفته‌ایم به واسطه اینکه در همه موارد نفع خودمان را در نظر داریم، اگر به ما ضرر برسد ناراحت می‌شویم، اگر استفاده ببریم خوشحال می‌شویم؛ پس بنابراین ما عقیده به این موضوع نداریم و خیال می‌کنیم. پس اگر به حرف تنها بگوییم که همه چیز اوست، البته این شرک است یعنی خودمان را در نظر داریم و زبانمان با دلمان یکی نیست و از این جهت است که لازمه وفا، لازمه کمال و لازمه صدق این است که زبان با دل یکی باشد که *إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّادِقِينَ* که در تمام مراتب باید زبان با دل یکی باشد. اگر در یک مرحله زبان با دل یکی نباشد، در این صورت یا جنبه نفاق دارد و یا جنبه کذب پیدا می‌کند که به عقیده بعض بیانین، معانی بیانی‌ها، کذب و دروغ این است که زبان با دل یکی نباشد و مطابقت نداشته باشد. مثلاً ما به زبان از یک نفر شخص خوب و بزرگواری تعریف و تمجید می‌کنیم و می‌گوییم: بسیار آدم خوبی است، بسیار شخص بزرگی است و اگر در خارج دقت بکنیم واقعش هم همین طور است؛ ولی مع ذلک اگر در دل خلاف آن را معتقد باشیم ما دروغ می‌گوییم، برای اینکه دلمان این طور نیست، دلمان با او دشمن است، با او بد است؛ ولی به ظاهر پیش دیگران از او تعریف می‌کنیم که معنی نفاق همین است، این را کذب می‌گویند که بعضی از معانی بیانی‌ها می‌گویند:

کذب و دروغ آن چیزی است که به زبان تنها باشد و در واقع دل با زبان مطابق و یکی نباشد. البته بسیاری از علمای بیان می‌گویند: صدق عبارت از مطابقت قول با واقع و کذب، عدم مطابقت است؛ ولی عده‌ای هم می‌گویند: صدق، عبارت از مطابقت قول با اعتقاد و کذب، مطابق نبودن قول با اعتقاد می‌باشد که آن نیز به اعتباری صحیح است و قرآن هم در بعض موارد تأیید می‌فرماید که در قرآن مجید هم آمده است که إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ^۱ یعنی وقتی منافقین آمدند پیش تو و گفتند که ما شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدایی، خدا هم می‌داند که تو پیغمبر هستی و خدا شهادت هم می‌دهد که آنها دروغ می‌گویند. حالا آنها دروغ می‌گویند، یعنی العیاذ بالله پیغمبر، پیغمبر نیست؟ چرا، پیغمبر، پیغمبر است ولی آنها دروغ می‌گویند، برای اینکه دلشان مطابق زبانشان نیست، این را از روی دل نمی‌گویند، از روی واقعیت نمی‌گویند، از روی نفاق می‌گویند. به همین جهت است که می‌فرماید در سوره انعام: سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ^۲ خداوند به پیغمبر خبر می‌دهد: زود است که مشرکین به تو بگویند که اگر خدا می‌خواست تو که این قدر اصرار داری که موحد بشویم و ترک بت پرستی کنیم، اگر خدا خودش می‌خواست ما شرک نمی‌ورزیدیم و بت پرست نمی‌شدیم، نه ما بت پرست می‌شدیم و نه پدران و آباء ما بت پرست می‌شدند، اگر خدا می‌خواست اجداد ما بت پرست نمی‌شدند، اگر خدا می‌خواست که ما بعضی چیزها را به خودمان حرام نمی‌کردیم. (آنها بعضی چیزها را به خودشان حرام کرده بودند مثلاً شتری را که ده مرتبه زاییده بود و در نوبت دهم او را آزاد می‌کردند و گوشت این شتر بر آنها حرام بود و امثال اینها که شرحش

۱. سوره منافقون، آیه ۱.

۲. آیه ۱۴۸.

مفصل است.) خداوند ایراد می‌گیرد که به چه مناسبت شما بر خودتان حرام می‌کنید، قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ. ^۱ اینها را بر خودشان حرام می‌کردند. این است که اینجا می‌فرماید به اینکه اگر خدا می‌خواست که ما حرام نمی‌کردیم، پس خدا خواسته است، چون خدا خواسته ما هم حرام کرده‌ایم ولی خدا می‌فرماید که نه، این طور نیست، مقصود اینها این نیست که واقعاً دلشان این طور است که خدا خواسته، دلشان این طور نمی‌گوید، می‌خواهند تو را تهدید کنند و با تو دشمنی نمایند یعنی تو ما را به توحید دعوت می‌کنی، تو دعوت می‌کنی ما را به ایمان، به خدای یگانه - به قول خودتان - اگر همین خدای یگانه که تو می‌گویی همه چیز به اختیار اوست، اگر او می‌خواست که ما شرک نمی‌ورزیدیم؛ پس العیاذ بالله تو دروغ می‌گویی پس مقصود تهدید کردن اوست، تهدید کردن پیغمبر اوست که كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ.

همین طور گذشتگان هم، پیغمبران گذشته را این طور تهدید می‌کردند و تکذیب می‌نمودند تا عذاب ما به آنها رسید. بگو، قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا: آیا علمی دارید؟ دلیلی دارید؟ اگر دارید، بیاورید یعنی شما که می‌گویید اگر خدا می‌خواست ما شرک نمی‌ورزیدیم، می‌خواهید گناه را به گردن خدا بیندازید، گناه را نباید به گردن خدا انداخت که اگر خدا می‌خواست ما موحد می‌شدیم، اگر خدا می‌خواست ما ایمان می‌آوردیم، خدا اگر می‌خواست ما به دستور او عمل می‌کردیم. آیا علمی دارید؟ دلیلی دارید؟ به چه دلیل این طور می‌گویید؟ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا: اگر علمی برای این حرف‌ها دارید برای ما بیاورید ولی شما جز گمان چیز دیگری را پیروی نمی‌کنید، اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَخْرُصُونَ: فقط شما به حدس و ظن و گمان عمل می‌کنید؛ یعنی اگر انسان بتواند خودش را به یقین برساند نباید به ظن عمل کند که در اخبار هم رسیده است، مجتهدین هم می‌گویند،

۱. سورة اعراف، آیه ۳۲: بگو چه کسی زینت‌هایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده حرام کرده است؟

علمای می‌گویند: یا عالم باش یا مقلد باش و یا محتاط؛ محتاط یعنی احتیاط‌کننده، احتیاط برای آن کسی است که دسترسی به علم نداشته باشد یعنی اگر یک امر مشکلی و عملی و گرفتاری در امر دین پیدا شد و به عالم دسترسی نداشت که بتواند از او اخذ کند و خودش هم ندانست، از این جهت آنچه که به احتیاط نزدیکتر است آن را عمل می‌کند و در این مورد احتیاط و عمل به ظنّ و گمان مانعی ندارد؛ ولی در غیر آن و موقعی که دسترسی به علم و عالم هست عمل به ظنّ و گمان نباید نمود، باید تا وقتی علم داریم، تا وقتی که می‌توانیم به یقین برسیم، عمل به ظنّ نکنیم. خداوند در اینجا می‌فرماید: شما دروغ می‌گویید، گذشتگان شما هم از همین راه‌ها پیغمبران را تکذیب می‌کردند یعنی گناه را از خودشان بر می‌داشتند و به خدا نسبت می‌دادند و به گردن خدا می‌انداختند و می‌گفتند که خواست خدا بوده که ما گناه کرده‌ایم در صورتی که درست است، خیر و شر همه به مشیت اوست ولی ان الله اراد الکفر ولا یرضی به: خداوند کفر را اراده کرده است ولی به آن راضی نیست که در قرآن است در سوره زمر: **إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ**،^۱ خداوند معصیت را اراده کرده است ولی راضی نیست به آن.

در وافی باب خیر و قدر ذکر شده که حفص بن قرط (به ضم قاف) از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ بغيرِ مَشِيئَةِ اللَّهِ فَقَدْ أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْ سُلْطَانِهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْمَعَاصِيَ بغيرِ قُوَّةِ اللَّهِ فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ أَدْخَلَهُ اللَّهُ النَّارَ**.^{*} می‌فرماید: هر کسی خیال کند که خدا امر به بدی و کارهای زشت و عمل زشت می‌کند این دروغ بسته بر خدا، هر کسی هم که خیال کند که خیر و شر، بدی و خوبی از قدرت و مشیت خداوند خارج است یعنی به مشیت خدا نیست، او

۱. آیه ۷: اگر ناسپاسی کنید، خدا از شما بی‌نیاز است و ناسپاسی را برای بندگانش نمی‌پسندد؛ می‌پسندد که سپاسگزار باشید.

* اصول کافی، جلد اول، التوحید، باب الجبر والقدر، حدیث ۶.

هم خدا را از سلطنت و عظمت خارج کرده است یعنی العیاذ بالله خداوند قدرت ندارد که خیر و شر را انجام بدهد، و باز می‌فرماید: هر کسی که خیال کند معصیت و گناه به غیر قوه الهی است باز هم دروغ گفته است بر خدا که در صورت ظاهر، اینها متضاد به نظر می‌رسند. ولی اول می‌فرماید: خداوند امر به سوء و فحشاء نمی‌کند؛ یعنی می‌فرماید: هر که بگوید خدا امر به سوء و فحشاء می‌کند بر خدا دروغ بسته است. بعداً می‌فرماید: هر که بگوید که معصیت به غیر قوه خداست و معصیتی که ما مرتکب می‌شویم از قوه و قدرت خدا خارج است باز هم بر خدا دروغ بسته است، این چطور می‌شود؟ اگر اولی صحیح باشد دومی اشکال پیدا می‌کند، سومی اشکال پیدا می‌کند ولی در واقع همین‌طور است.

این‌طور چیزها را باید از روی مثال خوب درک کرد، مثالی می‌زنیم: فرض کنیم کارخانه برقی است و سیم‌کشی شده است و لامپ‌های متعددی را روشن کرده‌اند. یک لامپ، پنج شمعی است، یک لامپ، نورافکن است و آن یکی صد شمعی است. آن وقت اگر ما خیال کنیم که این لامپ پنج شمعی که کم‌نور است کارخانه نور آن را کم کرده است، نه، کارخانه آن را کم نور نکرده، کارخانه فیضش می‌رسد، این قوه و استعداد خودش بیشتر از این اندازه نیست و اگر هم لامپ سوخته باشد و روشن نشود اگر خیال کنیم که از کارخانه است باز هم اشتباه کرده‌ایم، زیرا نقص در خود لامپ است. پس خداوند امر به سوء نمی‌کند، امر به کار زشت نمی‌کند، امر به بدی نمی‌کند ولی در عین حال اگر کسی بگوید این معصیت‌ها از قوه خدا خارج است مثل این است که بگوییم همین نور لامپ پنج شمعی از کارخانه نیست و این هم دروغ است. پس در عین اینکه این نور پنج شمعی از کارخانه است در عین حال این ضعف و بدی اش از کارخانه نیست یا لامپی که فرض کنید رنگ سبز دارد، رنگ قرمز دارد با آن لامپی که رنگ سفید و روشن و مهتابی دارد، نور اینها با هم مختلف است. آیا این اختلاف نور از کارخانه است؟ نه از کارخانه نیست. کارخانه به یک اندازه فیض می‌دهد، استعداد خودشان

این طور است. حالا فیض خدایی هم همین طور است؛ فیض خدایی عام است، شامل هر کسی می شود لکن هر کسی به اندازه استعداد و جودی خودش استفاده می کند یعنی آن کسی که سعید است اصلاً مهیاست مانند آن لامپ نورافکن ۵۰۰ شمعی و یا ۱۰۰۰ شمعی است که مهیاست، آماده است برای اینکه نور کامل از کارخانه کسب بکند. اما آن کسی که شقی و بدبخت است مانند لامپ پنج شمعی است که رویش را هم سیاه کرده باشند یا لامپی که نقص داشته یا سوخته باشد. تقصیر کارخانه چیست؟ در عین حالی که نور از طرف کارخانه است و کارخانه نور می دهد ولی مع ذلک این لامپ پنج شمعی استعدادش بیشتر از این نیست، پس این لامپ پنج شمعی کم نور و یا لامپی که شیشه بد رنگ دارد نمی تواند به کارخانه ایراد بگیرد که چرا تو مرا این طور بد و کم نور کرده ای.

حرف آنها هم همین طور است، حرف آنهایی که می گویند: اگر خدا می خواست ما شرک نمی ورزیدیم، اگر خدا می خواست ما معصیت نمی کردیم همین طور است. این حرف ها هم برای این است که تقصیر را از گردن خودمان برداریم. از این جهت است که شیطان هم همان طور می گوید: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي. می گوید: خدایا، تو مرا گمراه کرده ای. شیطان هم مانند همین لامپ است که نمی تواند بگوید کارخانه مرا گمراه کرد، کار کارخانه افاضه فیض است، کار کارخانه نورپاشی است. هرچه به آنجا اتصال پیدا بکند به اندازه استعداد و جودی خودش نور می گیرد.

مثال دیگری می زنیم: مثلاً سیل می آید و یا شخصی که زارع و دهقان و کشاورز است آبیاری می کند و آب را به زمینی که گندم کاشته است می برد. آب به زمین منظور می رود، در بین راه، آب که به زمین های مختلف می رسد هم تلخه سبز می شود و هم به اصطلاح ما کره که تلخ است سبز می شود، هم فریز و هم سایر علف ها سبز می شوند و هم آب می آید گندم را سبز می کند. حالا کسی بگوید که مقصود تو تلخه و کره سبز کردن و یا فریز سبز کردن است و بر او ایراد بگیرند. او

می‌گوید: منظور من گندم است و اینها به تبع آن گندم است که مشروب شده و سبز شده و رشد کرده‌اند. وقتی آب می‌رود هر کدام به اندازه خودشان از آن سیراب شده و سبز می‌شوند. پس خیر و شر هم همین‌طور است. از این جهت است که می‌فرماید: وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ بغيرِ مَشِيئَةِ اللَّهِ فَقَدْ أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْ سُلْطَانِهِ، کسی که خیال کند که خوبی و بدی بدون خواست خداست، خدا را از سلطنت خودش خارج کرده است، مانند کسی که خیال کند به اینکه کسی که آب را جاری کرده است این خیر و شر همه با آبیاری اوست لیکن زارع که آبیاری می‌کند مقصد اصلی او گندم است و بقیه همه به تبع و طفیل گندم سیراب شده‌اند یعنی خداوند در واقع زارع و کشاورز که آب را جاری کرده است راضی نیست که آن علف‌های هرز استفاده بکنند به دلیل اینکه بعضی می‌روند و وجین می‌کنند و علف‌های هرزه را از بین می‌برند؛ پس، اراد الكفرو لا یرضی به: خداوند اراده کرده است کفر را، ولی به آن راضی نیست یعنی مثل کشاورز، زارع اراده کرده است که آب از این جوی برود و این جوی علف‌های هرز دارد، علف‌هایی که بی‌فایده است، دارد. همین‌طور آنها هم سبز می‌شوند مع ذلک آب می‌رود به گندم و گاه هم می‌شود که علف‌های هرز به طوری سبز و بلند می‌شوند که گندم را زیر می‌کنند یعنی به ظاهر، حق به قدری مغلوب می‌شود که باطل غلبه می‌کند همان‌طور که بیشتر اوقات، این عالم، عالم باطل است؛ این عالم عالمی است که علف‌های هرز بیشتر غلبه پیدا می‌کنند ولی می‌خواهیم ببینیم منظور اصلی کشاورز چیست؟ منظور اصلی کشاورز گندم و بهره بردن از آن است. این است که می‌فرماید: خلقت الاشياء لاجلک و خلقتک لاجلی.* و بعضی هم حدیث قدسی را این‌طور ذکر کرده‌اند: یابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشياء لاجلک که همان منظور ما را نیز می‌رساند زیرا علّت غایی خلقت فرزند آدم هم وجود مقدّس حضرت پیغمبر (ص) است و در کلمات حدیث قدسی تألیف شیخ حرّ

* اصول کافی، کتاب التوحید و جلد پنجم المنهج القوی.

عاملی، حدیث قدسی چنین است: عبدی خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و وهبتک الدنیا بالاحسان و الآخرة بالایمان که در حدیث خلقت اشیاء لاجلک خطاب به پیغمبر می‌فرماید: من همه چیزها را به خاطر تو خلق کردم. مانند کشاورز، همان‌طور که کشاورز همه این علف‌ها را که آب می‌دهد برای خاطر گندم است. خلقتک لاجلی، یعنی تو را برای خاطر خودم خلق کردم، کشاورز هم گندم را برای اینکه خودش از آن استفاده بکند می‌کارد و زحمت می‌کشد و آبیاری می‌کند. پس خداوند همه عالم را خلق کرده است برای اینکه از میان آنها اشرف موجودات و مخلوقات، پیغمبر صلی الله علیه و آله (اللهم صل علی محمد و آل محمد) را به وجود بیاورد. او را برای چه خلق کرده است؟ برای اینکه به کمال برسد و دیگران را قافله سالار باشد، این کاروان گم‌گشته را راهنمایی بکند و رو به سوی او ببرد، او را برای این خلق کرده؛ پس خلقتک لاجلی، پس تو را برای خودم خلق کردم. البته خودش که العیاذ بالله نقصی ندارد، خودش که احتیاجی ندارد، ولی شعر معروف است که:

پری رو تاب مستوری ندارد در اربندی سر از روزن برآرد

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ: * من گنج پنهانی بودم، میل داشتم شناخته بشوم یعنی خداوند میل داشت که دیگران معرفت پیداکنند. این بود که جلوه کرد، تجلی کرد و عالم پیدا شد. جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از آن غیرت و بر آدم زد
آن وقت آدم را خلق کرد و در روی زمین خلیفه الله شد، مرکز عالم وجود شد، همه عالم از او فیض می‌برند. این است که با اینکه تهدید می‌کنند قبلاً تکلیف می‌کند آنها را و می‌فرماید: شما دروغ می‌گویید که می‌گویید لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا أَبَاؤُنَا. بعد می‌فرماید: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدِيكُمْ أَجْمَعِينَ.

* در بسیاری از کتب احادیث مذکور است از جمله در کتاب منارات السائرین، تألیف شیخ نجم‌الدین رازی.

علم کامل مال ماست، حجت بالغه مال ماست، هرچه که می‌گوییم روی عقل و کمال و دلیل و عقل می‌گوییم. حجت از حج است و حج به معنی قصد است، چون قصد می‌کند که این امر را انجام دهد، قصد می‌کند که بکند، قصد شهود و رساندن به کمال بکند؛ این است که او را حجت می‌گویند. بگو: برای خداست حجت بالغه، حجتی که به کمال می‌رساند و به کمال رسیده است؛ هم به کمال رسیده و هم بالغ دیگران به کمال است چون منظور حجت بالغ است. شما که دلیلی ندارید، شما که علمی ندارید بلکه علم و حجت بالغه مال خداست و اگر خدا می‌خواست همه شما را هدایت می‌کرد. این است که در صورت ظاهر با آن اولی مخالف به نظر می‌رسد، به واسطه آنکه آنها را تکذیب می‌کند. آنها هم که همین را می‌گفتند، آنها می‌گفتند: اگر خدا می‌خواست ما شرک نمی‌ورزیدیم. خدا این را رد می‌کند و بعد می‌فرماید: فَلَوْ شَاءَ لَهَدِيكُمْ أَجْمَعِينَ، اگر می‌خواست شما را هدایت می‌کرد. این چطور می‌شود؟ این است که بعضی تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که آن مشیت، مشیت اختیار است و این مشیت، مشیت الجاء؛ یعنی آنجا می‌گفتند: خدا به ما اختیار داده و خدا به ما دستور داده و به اختیار او ما شرک می‌ورزیم. خدا می‌فرماید: نه، ما دستور ندادیم که شما شرک بورزید، مانند آن آبی که می‌رود و علف را آب می‌دهد ولی در عین حال اگر ما نخواهیم شما هدایت نمی‌شوید و اگر ما بخواهیم هدایت می‌شوید. یعنی چه؟ یعنی اگر ما بخواهیم، اگر خدا می‌خواست شما را مجبور می‌کرد که رو به سوی او بروید. همان‌طور که ملائکه، دیگر قوه شیطنت در وجود آنها نیست، فقط عقل صرف هستند و فقط کارشان بندگی و عبادت است. خدا می‌فرماید: اگر خدا می‌خواست شما را هم مثل آنها می‌کرد ولی نخواست که آن‌طور باشید، برای شما تکلیف معین کرد یعنی شما را عقل داد که خوب و بد را خودتان تشخیص دهید.

همان‌طور که گفتیم مقدمات کار، مقدمات داخلی و مقدمات خارجی است؛ یعنی آنچه که در داخل وجود شما هست که تصور باشد، تصدیق باشد، اراده باشد،

عزم باشد و قدر و قضا، اینها همه مقدمات کار است که وقتی عزم کرد، آن وقت آن عزم، قوه محرکه و مشوق می شود و قوه مشوقه و محرکه، اعضا را وادار می کند به حرکت، پس اینها مقدمات داخلی است. مقدمات خارجی هم دارد، مقدمات خارجی آن علل خارجی است که در این عالم است، مثلاً پیدایش و وجود فرزند باید همین طور عللی داشته باشد. تا آن پدر وجود پیدا نکند و قبل از پدر، پدر پدر وجود پیدا نکند، مادر وجود نداشته باشد، قبل از او همین طور تا به علت العلل برسد، اینها همه علل وجودی در خارج هستند، علل خارجی هستند. آن وقت علت آخری چیست؟ علت العلل، ذات حق تعالی شانه است پس خداوند علت العلل است ولی بالاخره خود شخص هم اراده دارد و اختیار دارد. خدا می فرماید که من به شما عقل داده ام و اختیار داده ام؛ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ^۱: هر دو راه را هم به شما نشان داده ایم، هم راه ضلالت و هم راه هدایت؛ راه را خودتان باید انتخاب کنید. اگر خدا می خواست شما را مجبور می کرد مانند ملائکه که مجبور هستند یعنی غیر از اطاعت، غیر از بندگی و غیر از عبادت، از اینها کاری ساخته نیست. ملائکه نمی توانند اعمال شهوت و غرض بکنند. این است که خداوند این طور خواسته است. می فرماید: اگر خدا می خواست شما را هدایت می کرد یعنی مانند ملائکه یا شما را از نظر معنی که مشیت الجاء باشد یعنی با ناچار کردن شما را مجبور می کرد و یا آنکه از نظر مشیت، همان طور که بگوییم خدا اگر می خواست یعنی مقدماتش را در وجود شما ایجاد می کرد، اختیار شما را فرار می داد، اختیار از کف شما می ربود و شما را وادار می کرد به اینکه هدایت بشوید در صورتی که مقدمات خارجی هم باید باشد، مقدمات داخلی هم باید باشد. به قول حکیم بزرگوار خواجه نصیرالدین طوسی که شرحی درباره جبر و تفویض بیان می کند می فرماید: هر موجودی و هر چیزی که در این عالم ایجاد می شود مبتنی بر علل قریبه و علل بعیده

۱. سوره بلد، آیه ۱۰.

است. علل قریبه همان‌هایی است که در وجود خودمان است. همان‌طور که می‌بینیم، علل خارجی به توسط خود ما و افراد انجام می‌شوند. علل بعیده آن عللی است که ارتباط با عوالم عالیه و بالاتر دارد تا به اراده حق تعالی می‌رسد. می‌فرماید: آن اشخاصی که قائل به تفویض شدند و تنها علل قریبه را دیده‌اند، اختیار و اراده خودمان را دیدند و گفتند که خداوند به ما اراده داده پس همه چیز به اراده خودمان است. آن اشخاصی که قائل به جبر شدند علل قریبه را فراموش کردند و تنها علل بعیده را در نظر گرفتند، تنها اراده حق تعالی و مشیت حق تعالی را دیده‌اند و گفته‌اند: هر چه هست قضا و قدر اوست، هر چه او مقدر کرده و هر چه او خواسته است، همان است که انجام می‌گیرد.

پس امر بین الامرین چه چیز است؟ امر بین الامرین این است که همه را در نظر بگیرد. این مقدمات و این علل که پیدا بشوند بالاخره این موجود پیدا می‌شود، پس اولش مشیت اوست، اولش خواست اوست. ولی از نظر عرفانی، هم جبر باطل و هم تفویض باطل است و هم تشبیه باطل است چون مفوضه همان‌طور که گفتیم، می‌گویند: خداوند همه چیز را به ما واگذار کرده است و لازمه این عقیده دوتایی و اثنیته است یعنی ما اختیاری داریم، خداوند هم اختیاری دارد و دو اختیار در عالم می‌باشد در صورتی که جز وحدت چیزی نیست. آن اشخاصی که قائل به جبر هستند می‌گویند که خدا ما را مجبور کرده است پس باز برای خودمان انانیتی قائل می‌شویم و می‌گوییم ما وجودی داریم، اصلی داریم، اراده‌ای داریم لیکن اراده‌مان از بین رفته و خدا ما را مجبور کرده است. مثلاً شخصی را در ظاهر مجبور بکنند که فلان کار را انجام بدهد بدون اینکه خودش راضی باشد که اجبار نامیده می‌شود. در اینجا باز اثنیته هست، جابر و مجبوری دارد و آن اشخاصی که قائل به تسخیر هستند که می‌گویند: ما مسخر امر او هستیم آنها هم همین‌طورند، این هم باطل است به واسطه اینکه لازمه تسخیر این است که مسخری باشد که خداوند است یعنی تسخیرکننده و مسخری باشد که بنده باشد و اراده‌ای باشد که

تحت اراده مسخر باشد، مسخر اراده‌ای دارد ولی تحت اراده مسخر است و این خودش تثلیث، سه تا بودن شد، نه، اینها تمام باطل است. پس کمال چیست؟ کمال، توحید است؛ در همه جای عالم وجود غیر از او کسی را نبینیم ولی نه دیدن به خیال و به حرف، همان‌طور که اگر به حرف تنها باشد و عمل نباشد این دروغ است، این باطل است، باید در همه احوال توجه داشته باشیم به اینکه خوبی‌ها از اوست و نقص از ماست.

همان‌طور که مثال زدیم لامپ پنج شمعی نمی‌تواند ایراد بگیرد بر کارخانه که چرا مرا کم نور کرده‌ای، می‌گوید: خودت ناقص و کم‌نور هستی، استعداد خودت همین است. آن شخص شقی استعداد خودش شقاوت بوده است خداوند که فیض بخشیده، او به همان اندازه فیض گرفته است، زیادتر نتوانسته فیض ببرد. پس هر کسی را به اندازه استعداد خودش فیض بخشیده است لیکن چون به بشر اراده و اختیار داده است از این جهت مخیر است، می‌خواهد راه خوب را انتخاب کند و می‌خواهد راه بد را انتخاب بکند. حجت بالغه هم برای او رسیده یعنی هادی، دلیل، راهنما معین کرده است برای اینکه راه خوب را از بد نشان بدهد که حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَىٰ مَنْ دُونَ السَّمَاءِ*، ما یمیم حجت بالغه الهی در زیر آسمان، در زیر آسمان غیر از ما حجت بالغه‌ای نیست که نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ که لزوم امتثال امر آنها را می‌رساند. حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً؛ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَيُّمَّةُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ**، خداوند دو حجت برای خلق دارد: یکی حجت ظاهره و یکی حجت باطنه؛ حجت ظاهره وجود پیغمبران و وجود انبیا و ائمه است و حجت باطن، عقول است برای اینکه کسی وقتی به ظاهر دسترسی نداشته باشد خودش بتواند خوب و بد را تمیز بدهد. فرض کنیم کسی دسترسی به پیغمبران نداشته باشد، از

* جلد اول، اصول کافی، کتاب الحجة، باب أَنَّ الْأَيُّمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَلَاؤُهُ أَمْرٌ لِلَّهِ وَخَزَنَةٌ عَلَيْهِ، حدیث ۳.

** جلد اول، اصول کافی، کتاب العقل والجهل، حدیث ۱۲.

ائمّه به ظاهر دور باشد، نمی‌داند که ظلم بد است، به عقل خودش مراجعه کند ببیند که آیا ظلم خوب است یا نه، اگر بد است نکند. نمی‌داند غصب کردن و مال حرام خوردن بد است فکر بکند آیا کسی از کسی نزول بگیرد این حرام است یا نه، این غصب است یا نه، عقل حکم می‌کند به اینکه این طور کارها شایسته نیست و نباید انجام داد که خداوند هم همین را تأیید می‌فرماید که لا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ^۱.
 شرع هم همان را که عقل معین کرده تأیید می‌کند. پس بنابراین به عقل خودش رجوع بکند تا بتواند دسترسی پیدا بکند به هادی و به حجت الهی در خارج، پس اینها همه حجت الهی هستند، کار آنها هدایت کردن است، کار آنها این است که مردم را راهنمایی کنند که از همان اول، اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۲، برای آدم می‌فرماید که من در روی زمین خلیفه قرار داده‌ام، برای چیست؟ به واسطه اینکه نماینده خدا باشد و مردم را، این کاروان بشریت را رو به عالم بالا سوق بدهد و آنها را به عالم بالا برساند، آنها را رو به تکامل ببرد و راه خوب و بد را به آنها نشان بدهد، پس علاوه بر عقل، حجت الهی هم باید باشد. برای اینکه گاهی هست که عقل اشتباه می‌کند، گاهی هست که در بعض موارد راه را پیدا نمی‌کند، باید معلم داشته باشد، باید هادی داشته باشد که او را راهنمایی بکند و آنها حجت‌های الهی هستند، حجت بالغه الهی که انبیا و اولیا هستند در هر زمانی. این است که ما می‌بینیم همه انبیا و اولیا نسبت به وظیفه‌شان که هدایت باشد کوتاهی نکرده‌اند و حتی حاضر بودند خودشان را فدای انجام این وظیفه بکنند یعنی وظیفه‌خدایی را، وظیفه رهبری را، وظیفه اتمام حجت را، راهنمایی کردن را مقدم بر جان خود می‌دانستند، خود را فدای راه ایمان می‌کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می‌فرماید: لَإِنَّ يَهْدِي اللَّهُ بِكَ وَاحِدًا خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۳، اگر خدا

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۸: اموال یکدیگر را به ناشایست مخورید.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

* کتاب منية المرید.

به واسطه تو یک نفر را هدایت بکند برای تو بهتر است از دنیا و آخرت. یعنی چه؟ یعنی کار تو هدایت است و دنیا و آخرت در مقابل این امر کوچک است. این امر که غریقی را نجات داده و گمراهی را راهنمایی کنی برای تو از دنیا و آخرت بهتر است.

پس آن چیزی که خار راه هدایت باشد آنها با او مخالف هستند، اصلاً آنها آمده‌اند برای اینکه حق را ظاهر سازند و باطل را از بین ببرند، آنها آمده‌اند برای اینکه راه را نشان بدهند یعنی همین که می‌فرماید: فَلَوْ شَاءَ لَهَدِيكُمْ أَجْمَعِينَ. آنها آمده‌اند که به آنها نشان بدهند که همه کاره در عالم وجود حق است تعالی شانه و ما هیچ نیستیم. برویم به سوی او و هرچه می‌خواهیم از او بخواهیم، ظاهر را از او بخواهیم، باطن را هم از او بخواهیم، اصلاً خودمان را در این راه فانی نماییم، تا به جایی برسیم که فانی بشویم، تا به جایی برسیم که ببینیم و بدانیم که غیر از اویی نیست. این است که ما می‌بینیم انبیا و اولیا در آن راه و مقصدی که داشتند از هیچ زحمتی، از هیچ صدمه‌ای مضایقه نداشتند که به آنها برسد، یعنی حاضر بودند و تحمل می‌کردند. خوب، پیغمبر صلی الله علیه و آله چقدر خار زیر پای مبارکش می‌ریختند برای اینکه عرب‌ها غالباً پای برهنه بودند و یا اگر کفشی داشتند رویش تقریباً مانند کفش‌های احرامی باز بود. آن وقت اگر در اطراف خار زیاد بود به پا می‌خورد و یا اگر پابرهنه هم بودند خار کف پا را آزار می‌داد. این بود که غالباً وقتی به مسجد الحرام تشریف می‌بردند پای حضرت خون‌آلود می‌شد، تیغ یا خار به پای حضرت فرو می‌رفت مخصوصاً که یک نفر زن یهودیه بود که مرتب کارش همین بود. هر روز سر راه حضرت، در آن کوچه‌ای که حضرت برای مسجد الحرام تشریف می‌برد و راه حضرت بود قبلاً او می‌آمد و سر راه حضرت خار می‌ریخت و حضرت از آنجا تشریف می‌بردند و پای حضرت صدمه می‌دید و گاه هم خون‌آلود می‌شد و حضرت هم تحمل می‌کردند. دو سه روزی بود که دیگر این خارها در سر راه نبود و از بین رفته بود یعنی در ظاهر خاری نبود،

حضرت به بعض مسلمین فرمودند که یکی بود، پیرزنی بود که سر راه ما خار می ریخت دو سه روزی است که نیامده است و او را ندیده ایم، خاری نریخته است، چطور شده؟ تحقیق کردند و خدمت حضرت آمدند و عرض کردند: دو سه روزی است که مریض شده و خوابیده است. حضرت فرمودند: برویم به عیادتش. تشریف آوردند در منزل او، در زدند یکی آمد مثلاً پرسید: کیست؟ یکی از اصحاب گفت که بگویند محمد است (صلی الله علیه و آله) برای عیادت آمده است. چندی طول نکشید که اجازه دادند، حضرت داخل منزل تشریف بردند، آن پیرزن صورتش را پوشانید، حضرت فرمود: مادر، چطوری؟ حالت چطور است؟ جواب نداد و شروع کرد به گریه کردن و عرض کرد: اول ایمان را به من عرضه بدار تا جواب بدهم. *اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ*! خدا داناتر است و بهتر می داند که رسالت خود را به کجا قرار بدهد. کار آنها هدایت است، کار آنها راهنمایی و ارشاد است. واقعاً همان جوان نصرانی که در آن موقع گرفتاری حسین بن علی علیهما السلام برای کشتن حضرت رفت، مع ذلک دست از هدایت برداشت و در همان موقع او را به شرف ایمان مشرف گردانید که *أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَأَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا*، به نیت جهنم رفت یعنی نیتی که داشت رو به جهنم می رفت برای اینکه نیتش قتل حسین بن علی بود ولی وقتی برگشت رو به بهشت رفت که امام علیه السلام، حجت عصر *عَجَّلَ اللَّهُ فَرْجَهُ* در زیارت نامه ناحیه است که می فرماید: بایی انتم و امی یا اصحاب الحسین و انصاره، پدر و مادرم فدای شما باد ای یاران حسین. که همین جوان نصرانی را هم شامل می شود، خطاب حضرت همین جوان نصرانی را هم که شاید اصلاً و یقیناً نماز نخوانده بود، وضو نمی دانست، غسل نمی دانست، حتی شاید مختون هم نبود شامل می شود. هیچ اثری از آثار اسلام در او نبود ولی یک مرتبه دلش روشن شد، دلش نورانی شد و مشرف شد.

یا همان اتمام حجت‌هایی که در بین راه می‌فرمود، برای اینکه بدانیم که منظور آنها راهنمایی است یک نفر را که هدایت بکنند برای آنها از دنیا و آخرت بهتر است. در همان بین راه هم که حرکت می‌فرمود، در هر منزلی کارش همین بود. این بود که وقتی از منزل زباله که حرکت فرمود چون قادسیه شهر اول است که مرز بین حجاز و عراق است و در پانزده فرسخی کوفه که در طرف مغرب کوفه واقع می‌شود و تحت حکومت کوفه بود، وقتی خبر رسید که حسین بن علی نزدیک قادسیه رسیده، عبیدالله بن زیاد، حصین بن نمیر را که داروغه کوفه بود و مأمور حفظ و انضباط کوفه بود مأمور کرد که تمام طرق ارتباطی را تحت نظر داشته باشد یعنی قادسیه، واقصه و شهر حیدرغان را تا بصره و قطقطانه^۱، همه اینها را تحت نظر داشته باشد چون خطری بود که دشمن، یعنی همان اصحاب حسین علیه‌السلام وارد بشوند و حمله بکنند. از این جهت گفت که همه اینها را تحت نظر داشته باش و همه این شهرها را به او واگذار کرد که مراقبت داشته باشد. وقتی حصین بن نمیر حرکت کرد، اول حرّ را به فرماندهی هزار نفر به جلو فرستاد که مانع حرکت حضرت شود. حضرت از قادسیه که گذشتند به عذیب الهجانات رسیدند (عذیب یعنی چشمه آب گوارا چون عذب به معنی گواراست، چون آب‌های آنجا غالباً شور بود ولی این آب شیرین بود و چشمه کوچکی بود. این است که آن را عذیب می‌گفتند). یکی عذیب القوادس آن طرف بود و یکی عذیب الهجانات این طرف، در حدود قادسیه بود که حرّ مصادف شد، از منزل زباله که گذشت حرّ مصادف شد. آن وقت مکالماتی شد. خوب، حرّ کار خودش را می‌کرد و حسین هم کار خودش را می‌کرد. حرّ مراقب بود که جلوی حسین علیه‌السلام را بگیرد و حسین علیه‌السلام هم مراقب این بود، به فکر این بود که حرّ را به طرف خودش جلب کند. این بود که اول جاذبه حسینی در او اثر کرد لیکن چند روزی طول کشید تا

۱. به ضم هر دو قاف.

اینکه حالت جذبه بر او غلبه کرد و یک مرتبه آمد. آن وقت همین طور حرکت می‌کردند و حرّ مراقب بود که حسین به طرف کوفه نرود، چون در آن موقع هنوز جاذبه حسینی کار خود را نکرده، در سراسر وجود او غالب نشده بود و با حسن نیتی که داشت مجبور بود اطاعت ابن‌زیاد نماید. به عذیب‌الهیانات رسیدند و از عذیب‌الهیانات به قصر بنی‌مقاتل آمد که نزدیک قطقطنه است. از آنجا به اقساس مالک و از اقساس مالک نزدیک هم حرکت کردند و به نزدیک نینوا که شهری بود در ساحل فرات نزدیک هندیه فعلی و نسبتاً بزرگ و مرکز علمی هم بود، نزدیک آنجا رسید. در اینجا دستور ابن‌زیاد رسید که باید حتماً حسین بن علی را در جایی که نه آب داشته باشد و نه آبادانی، فرود بیاری. حالا اینجا تمام کنار فرات است، تمام آب خیز است، تمام نخلستان است، چطور شد که حسین در جای بی‌آب و آبادی باید بماند؟ حسین بن علی در همان جایی که بود توقف کرد. حرّ عرض کرد که من مأمورم در همین جا تو را نگاه بدارم.

فرض کنیم در اینجا، در خود همین گناباد، اطرافش تمام دهات است، در وسط یک بیابانی، چند نفری دور یک نفر را بگیرند که نه به آن طرف دسترسی داشته باشد نه به این طرف، نه به آن آبادی و نه به این آبادی، این بی‌آب و آبادی می‌شود. پس در عین اینکه آب و آبادی در اطراف بود و از همه جا آب فوران می‌کرد مع‌ذلک حسین بن علی را در یک جایی، در وسط نگاه داشتند که نتواند دسترسی به آب و آبادانی داشته باشد که العطشان لدی النهرین: تشنه بود ولی سر دو نهر. دو نهرچه بود: یکی نهر علقمه و یکی نهر مسیب بود که هر دو از فرات سرچشمه می‌گیرند. نهر علقمه قبلاً هم بوده است، نهر علقمه از فرات مجزا می‌شد و به طرف محل فعلی قبر عون بن علی که تقریباً دو فرسخی کربلاست از شمال آنجا عبور می‌کرد و می‌آمد به طرف شرقی کربلائی فعلی که شرقی حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام باشد، از آنجا می‌آمد و می‌رفت و نزدیک ذی‌الکفل در برکه به فرات می‌پیوست. این یک نهر بود و یک نهر هم که نهر مسیب باشد که از

جلوی هندیه معروف به طویریج که اصل آن طویریق به معنی راه کوچک است عبور می‌کند و وارد کوفه می‌شود. نهر علقمه نیز قبلاً اسمش علقمه نبود و بعد از قضیه کربلا این نهر پر شد ولی بعد، از طائفه علقمه، جد مؤیدالدین محمد علقمی که وزیر مستعصم باشد در قرن دوم هجری اقدام کرد و این نهر را حفر کرد. این است که نهر علقمه نامیده شد، نهر علقمه به این جهت نامیده شد و الاً قبلاً نامش علقمه نبود و مؤیدالدین ابوطالب محمد بن علی بن محمد علقمی از شیعیان بود و وزارت مستعصم را داشت و چون او و پسرش ابوبکر، ناصبی و دشمن شیعه بودند، مؤیدالدین، هلاکوخان نوّه چنگیزخان را تشویق به گرفتن بغداد و از بین بردن آنها نمود و هلاکوه هم در محرم ۶۵۶ وارد بغداد شده، مستعصم و پسرش را با سخت‌ترین وضعی کشت و دولت بنی‌عباس را که بیش از ۵ قرن طول کشید منقرض نمود. این نهر بعداً هم باز پر شد که مجدداً در زمان عثمانی‌ها آن را ساختند و نهر عثمانی نامگذاری شد و بعداً نهر حسینی نامیده شد و الان هم نهر حسینی در طرف شمال کربلاست که از طرف مشرق می‌آید به طرف شمال وارد شهر می‌شود. نهر حسینی به جای همان نهر علقمه‌ای است که قبلاً بوده است و الان در حرم حضرت ابوالفضل سردابی است که من نیز برای زیارت به داخل سرداب مشرف شدم. اطراف، راهروهایی دارد، از یک راهرو که رفتیم یک چاه کوچکی بود که گفتند: این چاه وصل به نهر علقمه است که در اینجا بوده است. تا بالا آب داشت و ما برای تبرک و تیمن از آن آب خوردیم و آن چاه، وصل به نهر علقمه بود ولی فعلاً از آنجا نمی‌گذرد و جلوی سرداب هم چند سال است به کلی مقفل شده و کسی اجازه دخول و زیارت ندارد، ولی در چند سفر اول که مشرف شدم به بعض افراد به‌طور خصوصی اجازه می‌دادند و من هم با همراهان مشرف شدم.

آن وقت بین این دو نهر، حضرت را در بیابان بی‌آب و آبادانی نگاه داشتند. البته چون نهر علقمه و نهر مسیب و سایر نهرها همه به فرات وصل می‌شدند آنها

را هم نهر فرات می‌گفتند؛ چون که از فرات جدا می‌شد و باز به فرات وصل می‌شد و الا نهر اصلی فرات از آنجا عبور نمی‌کند، نهر اصلی فرات از جلوی مسیب عبور می‌کند. بعداً باز چند قسمت می‌شود قسمتی می‌آید به طرف شهر حله، قسمتی به طرف شهر ذی‌الکفل و قسمتی هم به طرف کوفه می‌آید، بعداً وصل می‌شود و باز مجدد در آخر عراق یک نهر می‌شود و نهر فرات می‌شود، از آن طرف هم بعداً به دجله می‌رسد و هر دو وصل می‌شود و شط‌العرب نامیده می‌شود، بعداً که می‌آید و وارد خاک ایران می‌شود. قبلاً ایرانی‌ها آن را اروندرود می‌گفتند که اکنون هم اروندرود نامیده می‌شود که برای ما شایسته‌تر است اروندرود بگوییم.

ولی دسترسی به آب داشتند و می‌آمدند و آب برمی‌داشتند، آذوقه هم که خودشان داشتند هنوز هم محاصره کامل نبود تا روز تاسوعا که محاصره کامل شد و تمام اطراف را محاصره کردند. حرّ در غاضریه و ابن سعد در نینوا متمرکز شد. قشون ابن سعد اطراف را گرفتند که در روز تاسوعا محاصره تمام شد. پیش از آن ابن زیاد دستور داد به اینکه نگذارید که اصحاب حسین آب ببرند. روز هفتم این حکم رسید. از آن روز به بعد تشنگی غلبه کرد به طوری که دیگر اطفال ناراحت بودند، اطفال همه در زحمت بودند و واعطشا می‌کردند و گاهی اصحاب حسین با زحمت آب تهیه می‌کردند و بنا به بعض اقوال چاهی هم نزدیک خیمه گاه زده بودند که از آنجا آب برمی‌داشتند ولی بعداً که محاصره تنگ‌تر شد دشمن آن را پر کرد ولی آنها هیچ کدام برای خودشان اظهار عطش نکردند، هیچ کدام نگفتند که به ما آب بدهید و ما تشنه‌ایم. فقط آنهایی هم که می‌رفتند می‌گفتند: برای این بچه‌ها آب بدهید، این بچه‌ها چه تقصیری دارند؟ این کودکان که گناهی ندارند، این اطفال کوچک چه تقصیری کرده‌اند که آب به آنها نمی‌دهید؟! ولی در پیروان بنی‌امیه اثری نمی‌کرد، به اضافه در شرع مطهر اسلام بستن آب بر روی دشمن نیز حرام است، نباید آب را بست، مسدود کردن آب حرام است، اذیت کردن اطفال کوچک و زن‌ها حرام است، نباید آنها را در جنگ اذیت بکنند، همین‌طور بزرگان

هر قومی را نباید توهین بکنند ولی تمام اینها را بنی امیه زیر پا گذاشتند؛ تمام اینها برای چه بود؟ برای اینکه مقصود حسین بن علی هدایت بود، حجت بالغه الهی بود. این است که قد علم کرد و گفت: من حاضر به این ظلم‌ها نیستم، من برای هدایت آمده‌ام چطور می‌شود که این ظلم‌ها را ببینم و اطاعت بکنم، صلح بکنم یا اینکه بیعت بکنم، ممکن نیست که بیعت کنم، مثلی لایبایع مثله یعنی مانند منی با همچون او بی بیعت نمی‌کند. از این جهت بود که همه اصحاب بر اثر حالت جذبه‌ای که داشتند، در اثر حال شوقی که در آنها به سوی عالم بالا بود جز حسین را نمی‌دیدند که:

پس گفت که دیده تو کور است رخسار حسین در حضور است
تا هست نظر به روی یارم کی باک زتیر و تیغ دارم
این رخسار حسین در حضور است، همان تمثّل صورتی است که عرفا می‌گویند. یعنی به طوری همه چیز از جلوی من رخت بر بسته که جز صورت حسین چیز دیگری نمی‌بینم، همه عالم را حسین می‌بینم چون حسین مظهر خدا بود، حسین مظهر خدا بود و در همه جا او را که مظهر خدا بود می‌بینیم.

پس گفت که دیده تو کور است رخسار حسین در حضور است
تا هست نظر به روی یارم کی باک زتیر و تیغ دارم
وقتی توجه به او باشد هی میل دارد تن خاکی را دور بیندازد مانند حمزه سیدالشهداء. حمزه هم همین طور بود. آن رخسار پیغمبر در حضورش بود و او را توجه داشت و از همه چیز غافل بود. اینها هم همین طور بودند، همگی حال جذبه داشتند. این بود که احساس تشنگی نمی‌کردند، لم یذوقوا ألم الحديد.* درد آهن و

* در مقام، از خرائج راوندی ذکر شده از سهل بن زیاد از جابر بن عبدالله از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: قال الحسين (ع) قبل ان يقتل ان رسول الله (ص) قال لی یا بنی انک ستاق الی العراق و هی ارض قد التقی بها النبیون و اوصیاء النبیین و هی ارض تدعی عموراء و انک تستشهد و نستشهد معک جماعه من اصحابک لا یجدون الم مس الحديد و تلاقنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم یكون الحرب برداً و سلاماً علیک و علیهم الخ، یعنی پیغمبر به من فرمود که ای فرزند تو را به

درد شمشیر را احساس نمی‌کردند برای اینکه اصلاً از تنش‌شان غافل بودند، همه اظهار تشنگی برای اطفال می‌کردند و آب برای آنها می‌خواستند فقط علی اکبر اظهار تشنگی کرد آن هم نه در پیش آنها، در حضور پدر بزرگوارش عرض کرد: *يَا أَبَةَ الْعَطَشِ قَتَلَنِي وَ ثَقُلَ الْحَدِيدُ اجْهَدْنِي*، پدر بزرگوار تشنگی مرا کشت، یعنی تشنه آن عالم هستم، تشنه آن شربت محبت هستم، تشنه آن شربتتی هستم که از دست جد بزرگوارم سیراب بشوم که تو واسطه‌اش هستی. این است که آمد و به او شکایت کرد. عرض کرد: پدر بزرگوار تشنگی مرا کشت، این سنگینی آهن مرا به زحمت می‌دارد چون زره آهنی می‌پوشید یعنی اجازه بده من هم مانند عابس بروم و زره را بردارم و همین‌طور بدون زره به میدان بروم. حضرت اجازه نفرمود که زره را بردارد چون او باید ظاهر را هم حفظ بکند ولی فرمود: برو که امیدوارم به زودی از دست جدم سیراب شوی که این به صورت ظاهر اگر از دیگری باشد نفرین است ولی حضرت او را دعا فرمود، فرمود: برو که سیراب می‌شوی. این بود که وقتی بالای سر علی اکبر آمد علی اکبر عرض کرد: پدر بزرگوار، الان جد بزرگوار دو ظرف آب یکی برای من آورده و یکی هم برای شما در دست دارد و منتظر است. می‌گویند: خود آن حضرت نیز برای اتمام حجت در میدان مرتب اظهار عطش می‌کرد. بعضی خیال می‌کنند که این نقص است و چطور حضرت در مقابل دشمن حاضر می‌شود اظهار عجز بکند، اظهار تشنگی بکند ولی چون منظور اتمام حجت بود که بعد نگویند: ما که نمی‌دانستیم حسین تشنه است، ما که نمی‌دانستیم، برای چه اصحاب اظهار تشنگی نکردند، ما که نمی‌دانستیم او تشنه است، ما که نمی‌دانستیم بچه‌ها تشنه‌اند، شاید که چاهی زده‌اند و آبی پیدا کرده‌اند. این بود که

→

عراق می‌کشاند و آنجا زمینی است که پیغمبران و اوصیای آنان ملاقات کردند و "عمورا" خوانده می‌شود و تو و جمعی از یاران تو در آنجا کشته می‌شوید و آنها صدمه آهن را احساس نمی‌کنند که خدا درباره ابراهیم (ع) فرمود: ای آتش سرد و سلامت بر ابراهیم باش و جنگ هم برای یاران تو سرد و سلامت است.

حضرت اظهار تشنگی می‌کرد، اظهار تشنگی می‌کرد برای اینکه آنها بدانند ولی متأسفانه این اتمام حجت‌ها هیچ کدام در آنها اثری نکرد که *إِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ*^۱: یعنی شیطان به قدری بر آنها غالب شده بود که فراموش کرده بودند یاد خدا و ذکر خدا چه بود؟ علی علیه‌السلام می‌فرماید: *أَنَا الذِّكْرُ*. و از حضرت باقر علیه‌السلام در آیه *فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ*^۲ رسیده که فرمود: *قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: "الذِّكْرُ أَنَا وَالْأَيُّمَةُ أَهْلُ الذِّكْرِ"*^۳ که در اصول کافی^۴ مذکور است. یعنی منم ذکر. پس حسین علیه‌السلام ذکر خدا بود و چون دست از دامن او برداشتند از یاد خدا هم غافل شدند. از این رو هر چه هم یاد خدا در دل بکنند و به زبان بگویند اثری ندارد چون اصل ذکر، او بود. *إِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ* و به جای آن تمام تیر و نیزه و شمشیر و خنجر، اینها را به کار بردند. به طوری شد که بر اثر نیزه صالح بن وهب مَزْنِي از قبیله مَزْنِيَه (به ضم میم و فتح زاء) یک مرتبه طاقت نیاورد و از اسب به زمین آمد. مدتی حضرت بیهوش بود و طول کشید، به طوری انقلاب در میان مخالفین پیدا شد که گفتند: حسین کشته شده است. به محض اینکه خبر به ابن سعد لعین رسید شروع کرد به گریه کردن که حسین افتاد ولی در عین حال بی‌حیاگفت که برویم و زودتر کار او را بسازیم. آمدند دیدند حضرت بیهوش افتاده است و به هوش نمی‌آید. بعد شمر گفت: حسین خیلی غیور است، غیرتمند است و حاضر نیست تا زنده است به خیام و حرم او حمله بکنند. شما رو به حرم او بروید اگر زنده باشد متوجه می‌شود. این بود که رو به طرف حرم حضرت حمله کردند، حضرت به هوش آمد و شنید که شمر گفت که به سراغ حرم حسین بروید، حضرت به هوش آمد، بر همان شمشیری که داشت تکیه کرد، فرمود: ای شیعیان

۱. سوره مجادله، آیه ۱۹.

۲. سوره نحل، آیه ۱۶: از اهل ذکر بپرسید.

۳. پیامبر (ص) فرمود: مقصود از ذکر من هستم و امامان اهل ذکر باشند.

۴. کتاب الحجّة، باب أَنَّ أَهْلَ الذِّكْرِ الَّذِينَ أَمَرَ اللَّهُ الْخَلْقَ بِسُؤَالِهِمْ هُمُ الْأَيُّمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، حدیث ۱.

ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین فکونوا احراراً فی دنیاکم: اگر دین ندارید، آزاد مرد باشید، من تا زنده‌ام با حرم من چکار دارید؟ اول کار مرا بسازید بعد به طرف حرم بروید. فهمیدند که حسین علیه‌السلام زنده است و از اطراف حمله کردند به وجود مقدس حسینی. حسین علیه‌السلام تکیه به شمشیر داد. خون هم از اطراف بدن او فوران می‌کرد، ابوالجَنُوب (به جیم مفتوحه و ضم نون) که نام جنوب دخترش بود و بعضی هم او را ابوالحتوف و بعضی هم او را ابوالحنوق گفته‌اند ولی اصلش ابوالجنوب است. (اسمش زیاد بن عبدالرحمن جعفی و اسم دخترش جنوب بود از این جهت او را ابوالجنوب می‌گویند). ابوالجنوب تیری رها کرد، به پیشانی حضرت خورد. در این بین ابویوب غنوی تیری رها کرد به طرف گردن و حلق حضرت آمد. ابن حویط سنگی بر پیشانی مبارک حضرت زد. زرعه بن شریک شمشیری بر بازوی چپ حضرت وارد آورد. حضرت با همان شمشیر به بازوی او زدند، به رو در افتاد و مجدد حرکت کرد، شمشیر دیگری زد که حضرت به رو در افتادند. عامر بن طفیل و حکیم بن طفیل و عده‌ای دیگر شروع کردند به سنگ انداختن بر سینه مبارک حضرت، در این بین خولی (به فتح خاء و واو) که خولی به سکون واو هم می‌گویند، خولی تیری رها کرد به طرف چمبره گردن حضرت آمد، ابن سعد گفت: چرا نمی‌روید حسین را زودتر بکشید؟ سنان آمد، سنان ابتداء شمشیری بر گردن حضرت زد بعد هم نیزه‌ای، حضرت یک مرتبه به رو در افتاد و فرمود: خدا بکشد ترا که بچه‌هایم را یتیم کردی.

یا حسین، یا حسین، یا حسین.

سخنرانی هفتم^۱

ثواب وعقاب

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحانک اللهم یا من قصرت الالسن عن بلوغ ثنائک كما یلیق بجلالک و عجزت العقول عن ادراک کنه جمالک و انحسرت الابصار دون النظر الی سبحات وجهک و لم تجعل للخلق طریقا الی معرفتک الا بالعجز عن معرفتک ما اضیق الطرق علی من لم تکن دلیله و ما اوضح الحق عند من هدیته سبیلک صل اللهم علی اصلح عبادک و اخلص عبادک و اعظم امنائک اصدق طائعیک و اخص عارفیک الناطق بکلام ما عبدناک حق عبادتک و المتکلم بکلمة ما عرفناک حق معرفتک نبینا الخاتم محمّد المبعوث علی كافة اهل العالم و علی آله و اصحابه سادة الخلق و قادة الامم لاسیما علی صاحب سرّه و حامل لوائه حقیقة عالم الوجود و اصل الشاهد و المشهود امام المشارق و المغارب مولانا علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام.

وَبَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ فِي سُورَةِ هُودٍ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُنَّ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَوَقَى النَّارَ لَهْمٌ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ وَ أَمَّا الَّذِينَ

۱. به تاریخ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری، مطابق با ۱۶/۷/۱۳۵۳ شمسی.

سُعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ^۱
صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ على محمد وآل محمد)

بشر از اول پیدایش و اول تکون که در رحم قرار می‌گیرد دارای خلع و لبس است و مرتب در حرکت است و تطورات مختلفی برای او پیدا می‌شود، یعنی یک مرتبه و دفعه نیست که از نطفه بودن به علقت یا از علقت به مضغیت برسد یا از مضغه بودن به جنین برسد بلکه آن به آن، در حرکت است تا اینکه استعداد پیدا بکند. همان‌طور که در خارج می‌بینیم، گندمی که می‌کاریم یا درختی که می‌کاریم، این که دفعه بلند نمی‌شود، ممکن است آن کسی که هر روز هم برود ببیند متوجه نشود که این یک قدری فرق کرده است ولی اگر کسی ده روز نرود و بعد برود ببیند، متوجه می‌شود که تغییر کرده است، این حرکت همیشه و آن به آن است، جوهر ذات او در حرکت است. انسان هم همین‌طور، از اول استقرار ماده او در رحم همین‌طور تطوراتی، مراتبی و حالاتی برای او پیدا می‌شود که چون در زبان عربی که اتفاقاً بسیار زبان وسیعی است که به اصطلاح فقه اللغة از زبان‌های مرتقیه متصرفه می‌باشد و دامنه آن خیلی وسیع است، این است که برای همین مراتب که برای حالات انسانی و تطورات بشری پیدا می‌شود از اول استقرار ماده در رحم تا موقع مرگ ۱۳۷ اسم برای او گذاشته‌اند یعنی برای هر مرحله‌ای اسم معینی گذاشته‌اند. مثلاً همان علقه، مضغه، جنین موقعی که در رحم هست، بعداً ولید، رضیع سپس آنگاه فطیم بعداً یافع آن‌گاه ناشی‌ء و به همین ترتیب اسماء دارد تا به جایی که کهل و شیخ و حوقل، هم و هرم و غیر آنها.

اینها مراحل مختلفی است که می‌پیدا می‌شود یعنی مدتی باید همین‌طور در

۱. آیات ۱۰۸-۱۰۵: روزی که چون بیاید هیچ‌کس جز به فرمان او سخن نگوید و مردمان بعضی بدبخت باشند و بعضی نیکبخت. اما بدبختان در آتشند و مردمان را در آنجا ناله‌ای زار و خروشی سخت بود. و تا آسمانها و زمین باقی هستند در آنجا جاودانه بمانند؛ مگر آنچه پروردگارت بخواهد، زیرا پروردگار تو هرچه خواهد همان کند. اما نیکبختان تا آسمانها و زمین باقی هستند در بهشت جاویدان بمانند، مگر آنچه پروردگارت بخواهد. عطای او هیچ منقطع نمی‌شود.

عالم نطفه باشد تا برسد علقه بشود یعنی یک تکه خون بشود، پاره خونی بشود، بعداً هی نمو می‌کند، هی تکامل برای او پیدا می‌شود. در این حالت ترقی پیدا می‌شود تا بر می‌گردد و همین خون تبدیل به مضغه می‌شود یعنی یک پاره گوشت می‌شود و همین طور برای او تکامل پیدا می‌شود، تطوراتی حاصل می‌شود تا اینکه به مرحله جنینیت برسد. در مرحله جنینیت آن وقت روح در او دمیده می‌شود تا لیاقت و استعداد پیدا بکند به اینکه از عالم رحم به این عالم بیاید که چون تحویل این از عالمی به عالم دیگر بوده، به این عالمی که ما هستیم آن را تولد می‌گوییم در صورتی که از همان اول، تولد هست یعنی یک مرگی است و یک ولادتی، یک موتی و یک حشری و یک بعثی. برای اینکه در هر مرحله‌ای که هستیم باید آن مرحله سابق را بگذاریم و بعد به مرحله بالاتر بیاییم. همین طور در همین عالم که در هر مرتبه هر حالتی که برای ما پیدا می‌شود باید آن حالت قبلی را بگذاریم و مرگی برای ما پیدا بشود تا اینکه بتوانیم باز لباس دیگری بپوشیم یعنی لباس بهتری بپوشیم که:

هر دمی مرگی و حشری دادیم تا ببینم دستبرد آن کرم
همچو خفتن گشت این مردن مرا ز اعتماد بعث کردن، ای خدا^۱
این مرگ در همه آنات و در همه احوال هست، یُحْيِ وَيُمِيتُ^۲ همیشه هست؛
آن قسمت عزرائیلی که گیرنده روح است، در همه حال و برای همه افراد کار
می‌کند لیکن وقتی از این عالم می‌رود، همان طوری که وقتی به این عالم می‌آید
چون یک مرتبه و دفعتاً است، یک امتیاز مخصوصی دارد، از این عالم وارد آن
عالم می‌شود، از عالمی به عالم دیگر و به دنیا می‌آید، از این جهت او را تولد

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶-۴۲۲۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۸؛ سوره آل عمران، آیه ۱۵۶؛ سوره اعراف، آیه ۱۵۸؛ سوره توبه، آیه ۱۱۶؛ سوره یونس، آیه ۵۶؛ سوره مؤمنون، آیه ۸۰؛ سوره مؤمن، آیه ۶۸؛ سوره دخان، آیه ۸؛ سوره حدید، آیه ۲: زنده می‌کند و می‌میراند.

می‌گویند و از اینجا هم که به عالم دیگر می‌رود چون تبدیل عالم است، مرگ می‌گویند، و الا مرگ که قبلاً هم بوده است. این را به اصطلاح مردم معمولاً مرگ می‌گویند یعنی مرگ‌های سابق را که همه وقت برای ما هست آن را متوجه نیستیم، آن مرگی که در همه حالات هست متوجه نیستیم ولی آن مرگ آخر را که ترک این عالم می‌کنیم و روح ما از این عالم می‌رود، او را تنها مرگ می‌گوییم در صورتی که این طور نیست. حالا از اینجا به بعد از مرگ به عالم بعدی که می‌رویم بین حکما و عرفا و متکلمین و فقها اختلاف است که آیا در آن عالم هم رشته ترقیاتی هست، تطوراتی هست، حالاتی هست؟ یا اینکه دیگر ثابت است و آن حدی که در این عالم بوده به همان ترتیب باقی می‌ماند یا خیر؟ بعضی از عرفا و بعضی از فلاسفه می‌گویند به اینکه هر چه هست تکامل یا تنزل در این عالم است یعنی هر که از این عالم برود هر چه دارد همان را نشان می‌دهد و به همان مقام است که بوده است.

گر بُود اندیشه‌ات گل گلشنی و ر بُود خاری تو هیمة گلخنی^۱
از این عالم که به آن عالم رفت دیگر تغییر بردار نیست یعنی استعدادات به فعلیت می‌رسد. این است که مقام هم فرق نمی‌کند، تغییر نمی‌کند و به همان ترتیب باقی است.

ولی بعضی از عرفا معتقدند و در اخبار هم رسیده است و متکلمین هم این نظر را دارند به اینکه از این عالم هم که رفتیم در برزخ تطورات و حالات مختلفی است هست و این عقیده مخالف با این هم نیست که استعداد در اینجا تمام شده است یعنی استعداد به فعلیت رسیده است لیکن در آن عالم، چون جان و روح او وسعت ندارد که یک مرتبه حقایق بر او ظهور بکند، این است که تدریجاً ترقی می‌کند و ممکن است کسی خیال کند که چطور ممکن است که اگر در این عالم استعدادات به

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۹ (با کمی اختلاف).

فعلیت برسد در آن عالم باز ترقّیات و تنزّلات یا تکامل پیدا بشود یا حالات مختلف ظاهر گردد، مثالش این است که گاهی هست بعضی میوه‌ها را که می‌چینند در خانه می‌گذارند و کم‌کم می‌رسد. اگر بگوییم هر چه در زمین و زراعت هست باید همان باشد یعنی وقتی کنده شد استعداد تمام شده است، استعدادش به فعلیت رسیده و دیگر ترقّی نیست پس چطور در بعضی میوه‌ها همان‌طور است و در بعضی میوه‌ها نیست که آن میوه را می‌چینند و در منزل و خانه می‌گذارند و در آنجا به تدریج می‌رسد. این خودش دلیل بر این است که آن استعداد هنوز به کمال منظور نرسیده یعنی استعدادی که به فعلیت رسیده از بین نرفته است. مثلاً اگر فرض کنید همان میوه را در موقعی که به کلی نارس باشد بچینیم هیچ نمی‌رسد اما در موقعی که نزدیک رسیدنش باشد، نزدیک وقتی باشد که به کمال می‌رسد او را بچینیم، آن کمال و استعدادش در واقع به فعلیت رسیده ولی به ظاهر هنوز میوه نرسیده است و باید مدّتی در خانه بگذارند تا اینکه به تدریج برسد.

حالا آن اشخاصی هم که از این دنیا رفته‌اند، در این دنیا اعمالی به جا آورده‌اند، آنچه که فعلیت آنهاست همان ظهور می‌کند ولی آن فعلیت گاهی هست که پرده‌ای جلویش هست و باید در یک جا بماند تا به تدریج ظهور بکند، مانند آن میوه‌ای که در خانه می‌گذارند. این است که بعضی عرفا معتقدند به اینکه بعد از آنکه از این عالم رفت این اماتۀ کبری است، اماتۀ کلیه است یعنی میرانیدن کلی است و به‌طور کلی روح که از بدن مفارقت می‌کند تا مدّتی حالت خواب را دارد، حالات قبض را دارد، حالتی که توجه ندارد، هنوز مثل اینکه خسته است، مانند مسافری که از راه دوری وارد شده است، وارد منزل که می‌شود می‌گوید اصلاً استراحت کنید، مدّتی استراحت می‌کند و بعد حرکت می‌نماید. حالا روح هم وقتی از این دنیا رفت اماتۀ کلیه است، ابتدا یک قدری مثل حالت قبض و حالت استراحت باقی می‌ماند تا بعداً نفخۀ ثانیه واقع شود که در اخبار هم هست، در آیات هم هست: *أَمْتَنَا اثْنَتَيْنِ*

وَ أَحْيَيْتَنَا اٰثْتَيْنِ^۱ و امثال اینها. بعداً یک نفخه دیگری پیدا می‌شود مثل اینکه به هوش می‌آید، مثل اینکه شخص خوابیده است و بعد به هوش آمده و بیدار شده است، آن وقت به تدریج مراتب و حالاتی برای او پیدا می‌شود، البته بعضی‌ها که کمالشان را در این عالم ظاهر کرده‌اند و استعدادشان کاملاً به فعلیت رسیده است دیگر در آنجا این عالم نیست، برای آنها اماتة کلیه نیست، نفخه ثانیه نیست، همان اول جایشان در بهشت است.

همان‌طور که در اخبار هم رسیده است، انبیا و اولیا و مؤمنین هم به محض اینکه از این دنیا رفتند جایشان بهشت است، همان مقام بالایی که دارند. و اشقیاء و آن کسانی که با انبیا و اولیا دشمنی کردند، با بزرگان دین دشمنی کردند، آنهایی که در نهایت شقاوت هستند اینها به محض اینکه از این دنیا رفتند فعلیتشان ظاهر است، آنها را دیگر نگاه نمی‌دارند، به واسطه آنکه حسابشان معلوم، حساب معلوم است و جایشان جهنم است و این تطورات در آن عالم برای آن اشخاصی است که هنوز استعدادشان هست ولی ممکن است این استعداد تغییراتی بکند همان‌طوری که گفتیم ممکن است این میوه را اگر در خانه بگذاریم قدری بهتر برسد و خوش طعم‌تر بشود و یا اینکه بعضی اوقات هست که برعکس است. یک وقت برای اینکه ببینند آیا این میوه قابل آن هست که از آن استفاده بشود یا نه نگاه می‌دارند ولی می‌پوسد و خراب می‌شود. این دلیل بر این است که از همان اول استعداد نداشته است. این است که وقتی شقی هم از این عالم به آن عالم برود گاهی هست که در همان جا هم مراتب مختلفه برایش پیدا می‌شود، حالات مختلفه برایش پیدا می‌شود، هم در مراتب سعادت و هم در مراتب شقاوت گاهی تطوراتی ظاهر می‌شود. و از طرفی خداوند تبارک و تعالی حکم جان را دارد، نسبت به تمام ذرات موجودات حکم جان را دارد. همان‌طور که خیام می‌گوید:

۱. سورة غافر، آیه ۱۱: ما را دو بار میرانیدی و دو بار زنده ساختی.

حق جان جهان است و جهان جمله بدن

اصناف ملائکه قوای این تن

افلاک و عناصر و موالید اعضاء

توحید همین است و به جز این همه فن

پس بنابراین خداوند حکم جان عالم را دارد و عالم حکم قوای اعضا و جوارح یک انسان کامل، انسان سالم و همان طوری که ما هستیم، انسانی که صحیح باشد انسانی که سالم باشد، مثلاً فلج نداشته باشد، سگته نکرده باشد و امثال اینها و عضو او معیوب نباشد. ممکن نیست دست بدون اراده جان حرکت بکند، ممکن نیست زبان بدون اراده جان تکلم بکند، ممکن نیست چشم و سایر قوا بدون اراده و امر جان کاری انجام بدهند. این عالم هم همین طور است، تمام ذرات عالم همه تحت اراده و امر حق تعالی هستند، همگی به اذن او هستند، لیکن در این عالم چون چشم ما بصیرت ندارد و رمذ دارد، بصیرت کلیه برای ما نیست و بشر را جهل و عمی فراگرفته است متوجه نیستیم که همه چیز به امر و اراده اوست، ولی وقتی که از این عالم رفتیم و پرده برداشته شد و به آن عالم رفتیم، آن پرده‌های مادیت بدن و تن انسان برداشته شد آن وقت می‌فهمیم که هر چه هست و نیست به اراده حق است. پس بنابراین تکلم هم که می‌کنیم به اراده اوست، در همین عالم هم همین طور است تا چه رسد به آن عالم، تکلمی هم که می‌کنیم با اذن اوست، قدمی که بر می‌داریم، رفتاری هم که داریم همه با اذن و اجازه اوست، بدون اجازه و امر او نیست مگر مانند عضو فلج. گاهی هست که دستی مریض است و رعشه دارد، بدون اراده جان تکان می‌خورد و این به امر جان نیست. این مانند آن کسی است که بر خلاف امر خدا نافرمانی بکند و شرک بورزد و یا کفر داشته باشد و یا صاحب معصیت باشد، او مانند آن شخصی است که دستش رعشه دارد و به اختیار جان نیست. حالا نه اینکه این هم به اختیار و اراده خدا نیست، نه به اراده خداست ولی خدا به آن امر راضی نیست که اراد الکفر و لایرضی به. این هم بدون اجازه او نیست،

بدون امر او نیست ولی راضی نیست به آن چون مرحله رضا غیر از مرحله اراده است، همان طور که در رعشه هم اگر انسان بمیرد و اصلاً جان از بدن برود همان رعشه هم نیست پس باز رعشه هم در اصل به واسطه وجود جان در بدن می باشد. این مراحل هم در انسان پیدا می شود، در آنجا تطوراتی و تکاملاتی هم هست و بدون اذن و اجازه حق هم نمی تواند تکلم بکند، یعنی متوجه است آنچه هست و آنکه کار می کند و آنکه نطق می کند و سخن می گوید به امر اوست. این است که در این آیه می فرماید: **يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ**^۱ که قبل از آن این است: **وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْآنَ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ** **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ** **ذَلِكَ** **يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ وَمَأْوَجْرُهُ** **إِلَّا لِمَنْ عَدُوِدٍ**^۲ خطاب است چون حکایت انبیا و اقوام انبیا را می فرماید، حکایت نوح، حکایت ثمود و قوم ثمود و قوم عاد و این اشخاص و این اقوام را که خداوند آنها را هلاک کرد. می فرماید: **كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْآنَ**، این طور خدا می گیرد به مردم وقتی بخواهد بگیرد، وقتی بخواهد عذاب بکند و برای آنها بلا نازل بکند این طور که به آنها بلا نازل شد خدا آنها را می گیرد. **كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْآنَ وَهِيَ ظَالِمَةٌ** چون اینها همه ظالم بودند و عذاب او بسیار سخت است یعنی هر چند خداوند حلیم است ولی اعوذ بالله من غضب الحلیم، خداوند حلیم است، رحیم و بردبار است ولی وقتی خدای نکرده غضب او ظاهر بشود دیگر نمی شود برایش حدی معین کرد همان طور که قوم لوط را یک مرتبه زیور و کرد، شهرهای سدوم را که سه آبادی بود یک مرتبه زیور و کرد یا قوم عاد و ثمود و امثال اینها را. **إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ** **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ**: به درستی که در این کار یعنی در این حکایات آیه و علامت است

۱. سوره هود، آیه ۱۰۵: روزی که چون بیاید هیچ کس جز به فرمان او سخن نگوید.

۲. سوره هود، آیات ۱۰۴-۱۰۲: این چنین بود مؤاخذه پروردگار تو وقتی که بخواهد قریه ای ستمکار را به مؤاخذه کشد. مؤاخذه او عذابی سخت دردآور است. در اینها برای کسانی که از عذاب آخرت بیمناکند عبرتی است، در آن روز که مردم گردآورده شوند و آن روز که مردم را در آن حاضر آورند و جز تا اندک مدتی به تأخیرش نمی اندازیم.

برای کسی که از عذاب آخرت می ترسد. **ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ:** این آن روزی است که مردم همه جمع می شوند. در این عالم تفرقه است، در اینجا به واسطه زمان و مکان تفرقه پیدا می شود ولی در آنجا همه جمع اند همان طور که ما می بینیم، در فکر خودمان می بینیم که همه گذشته ها همه جمع می شوند، گذشته ای که چهل سال پیش که مثلاً جوان بودیم یا بچه بودیم یا بیست سال پیش که جوان بودیم یا حالا تمام آن در ذهن حاضر است و هر وقت توجه کنیم پیدا می شود، همه اینها با هم جمع می شوند، برای چه؟ به واسطه اینکه از عالم مادیت بالاتر رفته است یک قدری تجرد پیدا کرده از این جهت مانند عالمی شده است که با هم جمع شده است. **ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ:** این روزی است که همه حاضرند در آنجا یا همه شهادت می دهند یعنی انبیا که حاضر می شوند، آنها شهادت بر مردم هستند، پیغمبر هم شهید بر آنهاست یعنی حاضر بر آنهاست، شاهد بر آنهاست، و **ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ** به آن منظور می باشد. و **مَا تُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مُّعَدُّودٍ:** ما به تأخیر نمی اندازیم مگر برای مدّت معینی، برای مدّت زمانی که می فرماید برای مدّت معینی یعنی این خود تأخیر هم گاهی هست، اثر می کند و خودش مفید است که مهلت می دهند، مهلت می دهند شاید در آن مرحله هم برای آنها تغییر حالی پیدا بشود.

به همین جهت از اینجا هم که بروند مطابق آنچه که عرفا فرموده اند و اخبار دلالت می کند، بعد از این عالم هم ترقیاتی هست، تطوراتی هست، هم برای شقی و هم برای سعید. گاهی هست که یکی در ابتدا شقی است و بعد به سعادت می رسد یعنی شفاعت شامل او می شود مانند عالم برزخ، عالم برزخ اینجاست که حکما غالباً عالم برزخ را که عالم مثال هم نامیده می شود معتقد نیستند یعنی از این جهت دیگر ترقی و تکامل و تطوری برای آنها دیگر عقیده ندارند ولی عرفا که عالم برزخ می گویند این تطورات را معتقدند، عالم برزخ و مثال را هم معتقدند، وقتی از

عالم مثال و برزخ گذشت که عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ^۱ از آنجا، از اعرف که گذشتند، از آنجا که عبور کردند آنچه که مخصوص آنهاست آن حالت ظهور می‌کند، آن حالت بروز می‌کند. این است که در آن مرتبه برای او حالات و ترقیاتی پیدا می‌شود، تکاملی پیدا می‌شود ولی دیگر بعداً که در عالم قیامت باشد در آنجا تکامل پیدا نمی‌شود، تغییری پیدا نمی‌شود مگر رو به عالم تکامل یعنی در عالم بالا ترقی فقط برای شخص سعید پیدا می‌شود ولی شقی، دیگر هر چه هست در همان جا تکلیفش معین است که إقْرَأْ وَارْقَ هم اشاره به این است که در آنجا می‌شنود که آن کسی که قاری قرآن است و آن کسی که از روی تدبیر، از روی حقیقت، با نهایت توجه و به یاد خدا قرائت قرآن می‌کند، در آنجا می‌شنود که به او می‌گویند: إقْرَأْ وَارْقَ* یعنی بخوان و برو بالا. یعنی برای مؤمن و سالک در آن عالم هم ترقیات پیدا می‌شود، حالات مختلفی پیدا می‌شود که در عالم برزخ هم معتقدند به اینکه ترقی پیدا می‌شود ولی نه آنکه هنوز استعداد باشد، استعدادها در این عالم به فعلیت رسیده‌اند. در آنجا همان استعدادها به تدریج ظهور می‌کنند و الا استعداد در همین جا به فعلیت می‌رسد. زیرا قرائت قرآن مثلاً در این عالم است ولی ظهور ارتقاء و مشهود شدن آن که نتیجه قرائت قرآن در این عالم است در آن عالم می‌باشد، این است که در آن عالم می‌بیند که هیچ فرد بدون امر و اراده خدا، بدون اذن خدا تکلم نمی‌کند، حق تکلم ندارد، حق قدم زدن ندارد، نمی‌تواند چیزی بردارد، نمی‌تواند اظهاری بکند مگر اینکه او اجازه بدهد یعنی می‌بیند که در همه حال کار کن اوست لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^۲ در آن مرحله به آن کسی که می‌خواهد تکلم بکند اگر اجازه داده شد باید تکلم بکند والا نه، لا يُؤذَنُ لَهُمْ

۱. سوره اعراف، آیه ۴۶: و بر اعرف مردانی هستند که همه را به نشانیشان می‌شناسند.

* وسائل الشیعه، جلد ۴، کتاب الصلوة، باب استحباب کثرة قرائة القرآن مروی از حضرت کاظم علیه السلام.

۲. سوره غافر، آیه ۱۶: در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.

فَيَعْتَذِرُونَ^۱.

یک موقعی کسی که حسابش معلوم است مثل اینکه در اینجا، در این عالم محاکمه که می‌کنند یکی از همان اول خودش اقرار می‌کند به قتل، دیگر محتاج به محاکمه نیست باید حکم صادر بشود. حالا آن کسی که در این عالم معلوم و ثابت است به اینکه جانی است یا گناه بزرگ کرده یا کافر و یا مشرک است و امثال اینها دیگر محتاج به محاکمه نیست. لَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ، محاکمه موقعی است که بنابراین باشد که به اندازه عملش به او عقاب بدهند یا اینکه امید این باشد که تبرئه بشود یا عذر پذیرفته شود ولی در آن موقع عذر پذیرفته نمی‌شود. در این موقع محاکمه می‌شود و یا به عبرت دیگران هم باشد، اما همان‌طور که گفتیم آن اشخاصی که حسابشان پاک است (آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است) در آنجا به محض اینکه از این دنیا رفتند جایشان بهشت است و در جنات عدن هستند و همین‌طور جنات رضوان، جنة اللقاء و مراتب مختلفه‌ای که هست. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ على محمد و آل محمد)

اینها دو دسته هستند: سعید و شقی، شقی یعنی بدبخت، سعید یعنی نیکبخت. آنهایی که شقاوت پیشه آنها بوده و بدبخت هستند یعنی در این دنیا راهی را که باید بروند نرفته‌اند، راهی را که خدا و پیغمبر دستور داده که اول ایمان به خدا، بعداً ایمان به انبیا و اولیا و بعداً اطاعت اوامر است، آنها که این راه را نرفته‌اند شقی هستند. آنهایی که از همان اول، پیروی بزرگان دین را پیشه خودشان کرده و اطاعت اوامر آنها می‌کنند اینها سعید هستند. یک دسته، بعضی هستند که هم شقی هستند و هم سعید هستند از نظر اینکه ایمان دارند سعیدند و از نظر اینکه خلاف میکنند، نافرمانی میکنند، گناه می‌کنند یا صغیره و یا کبیره ازین جهت شقی هستند که بعضی گفته‌اند: منهم شقی و سعید، یعنی یک دسته از این جهت، هم شقاوت دارند

۱. سورةٔ مرسلات، آیهٔ ۳۶: آنها را رخصت ندهند تا پوزش خواهند.

هم سعادت که مثل اینکه بگوئیم: مِنْهُمْ شَقِيٌّ وَمِنْهُمْ سَعِيدٌ وَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، یک دسته شقی و یکی سعید و یک دسته سومی هستند که هم شقی هستند و هم سعید، به اعتبار آنکه ایمان آوردند سعیدند، به اعتبار اعمالشان شقی هستند ولی آنچه که بیشتر در تفاسیر ذکر کرده‌اند همین است که شقی در مقابل سعید، و یکی دیگر هم البته در ذهن مفهوم می‌شود. آن اشخاصی که شقی و بدبخت هستند یعنی بخت خودشان را نیازمودند و راهی را که باید بروند نرفتند، به خدا شرک ورزیدند، به انبیا و اولیا کفر ورزیدند، نافرمانی کردند. اینها شقی هستند. اینها جایشان کجاست؟ فِی النَّارِ: در آتش هستند. لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ که برای آنها در آتش زفیر و شهیق است. شهیق عبارت از آن نفس عمیقی است که فرو می‌برند، تو رفتن نفس و نفس عمیقی که تو برود و صدا بکند آن را شهیق می‌گویند، و نفس عمیق را وقتی بیرون می‌آید زفیر می‌نامند. یعنی اینها از شدت عذاب همین طور نفس نفس می‌زنند که نمی‌توانند درست نفس بکشند. بعضی هم گفته‌اند زفیر آن صدای اول نهیق حمار است و شهیق آن صدای آخر نهیق حمار است که آنها مانند الاغ صدا می‌کنند، در آنجا مانند حمار صدا می‌کنند و عرعر می‌کنند: لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ که همیشه در آن مخلد هستند، همیشه در آتش هستند، مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ: مادامی که آسمان‌ها و زمین‌ها هست در آن مخلد هستند، إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ: مگر آنکه خدای تو بخواهد که اینجا استثنا شده و همین استثنا سبب شده است که بین متکلمین و طبقاتی که صاحبان قبله هستند اختلاف پیدا شود. صاحبان قبله یعنی کسانی که رو به قبله هستند و معتقدند به قبله، که مسلمین در مراتب مختلفه باشند. چون دسته‌هایی از آنها هستند که ما آنها را خارج از اسلام می‌دانیم، مانند خوارج، خوارج یعنی خارج از دین که اسمشان خوارج است و ابتدا بر کسانی که از اطاعت علی خارج شدند اطلاق شد یا مانند ناصبی‌ها آنهایی که نصب عداوت با علی علیه‌السلام کردند، اینها را نیز ما خارج از دین می‌دانیم ولی چون صورت ظاهر اهل قبله‌اند و اهل قبله اعم است، عمومیت دارد، شامل آنها هم می‌شود.

اهل قبله اختلاف دارند به این قسمت که آیا عذاب همیشگی است یا نه؟ در اینکه برای کافر و مشرک، آن کسی که با حالت کفر رفته و با حالت کفر به خدا و انبیا و نمایندگان خدا از دنیا برود او مخلّد است در آتش، یعنی همیشه جایش آتش است و معذب است به واسطه اینکه این عذاب نتیجه همان عمل اوست، نتیجه همان وضعیتی است که برای او پیدا شده است. مثل اینکه یک نفری در اینجا یک غذای مسموم بخورد، یک سمی بخورد و بعد تمام عمر در مرض گرفتار باشد، اگر بگوید آخر این ناراحتی و گرفتاری خلاف عدالت است که من نیم ساعت یا پنج دقیقه یک سمی خورده‌ام و تا آخر عمر باید معذب باشم. می‌گویند خودت کردی، نتیجه عمل خودت است، نمی‌توانیم بگوییم که عذاب آن عالم زیادتر از اندازه است و خلاف عدل است. همین سمی که ظرف پنج دقیقه در اینجا خورده است سبب شده که تا آخر عمر در رنج و عذاب باشد، همین طور است آن عقیده کفر و باطلی که داشته و آن مخالفتی که با انبیا و اولیا داشته و معتقد به خداوند نبوده و توحید نداشته یا مخالف انبیا بوده، همان حکم یک سمی برای وجود او بوده است چون این سم را خورده تا آخر عمر اثر آن را می‌بیند و تا آخر معذب است که بین تمام مسلمین اتفاق است به اینکه اهل کفر و شرک، کافر و مشرک در عذاب مخلّدند و اختلاف است درباره صاحبان کبائر و صاحبان صغائر، در مورد صاحبان صغائر امیدواری به اینکه خداوند عفو کند بیشتر است چون صغیره است و صاحبان کبائر هم اگر توبه نکنند باز خداوند از آنها عفو می‌کند، خداوند از آنها می‌گذرد و عفو می‌کند به دلیل آیاتی که دلالت بر توبه می‌کند، **ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱ و امثال اینها.

آیات دیگری که درباره توبه هست که **لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ**

۱. سوره نحل، آیه ۱۱۹: پروردگار توبه‌کنندگان را برای کسانی که از روی نادانی مرتکب کاری زشت شوند سپس توبه کنند و به صلاح آیند، آمرزنده و مهربان است.

الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ^۱ و امثال اینها، همه اینها دلالت بر قبول توبه می‌کند. اگر صاحبان کبائر هم توبه بکنند خداوند می‌گذرد، فقط یک طبقه هست که مرتد فطری باشد که توبه او به ظاهر قبول نمی‌شود. به عقیده فقها و متکلمین مرتد فطری آن کسی است که فطرتش فطرت اسلام باشد یعنی پدر و مادرش مسلمان باشند و خودش هم در موقع تکلیف مسلمان باشد و بعداً از اسلام برگردد، او را مرتد فطری می‌گویند که توبه‌اش قبول نمی‌شود ولی مرتد ملی توبه‌اش قبول می‌شود، مرتد فطری که او هم جزء صاحبان کبائراست توبه‌اش قبول نمی‌شود. به همین جهت است که بعضی گفته‌اند آن اشخاصی که قتله انبیا و اولیا هستند یا کافرند و یا مرتد فطری هستند، به هر حال توبه آنها قبول نمی‌شود، ولو آنکه توبه بکنند توبه آنها قبول نمی‌شود که خدمت حضرت سجاد علیه السلام وقتی که مشغول بیاناتی درباره توبه و وسیع بودن راه توبه بودند شخصی عرض کرد به اینکه اگر قتله پدر بزرگوارت هم توبه بکنند خداوند عفو می‌فرماید؟ فرمود: حال توبه برای آنها پیدا نمی‌شود یعنی فطرت ایمان و توبه از آنها رفته است همان‌طور که یزید پشیمان شد برای اینکه پیش مردم رسوا شد که این کار بزرگ را کرده، همه نسبت به او بدبین شدند، پشیمان شد که کاش این کار نمی‌کردم، مالی لقتل الحسین بن علی. و در جای دیگر گفت: مالی و للحسین اما توبه نبود، پشیمانی بود، برای اینکه باز فکر مقام خودش بود و الا اگر واقعاً توبه کرده بود بایست همان‌جا دست به دامن علی بن الحسین علیهما السلام می‌شد و بیعت می‌کرد و می‌گفت حق تو است، جانشین پیغمبر تو هستی و من دست به دست تو می‌دهم. اگر آن موقع آن کار را می‌کرد دلیل این بود که توبه کرده بود. پس حال توبه از آنها رخت بر بسته است، این حکم مرتد فطری را دارد که یا کافر است و یا مرتد فطری.

درباره صاحبان کبائر اگر حال توبه برای آنها پیدا نشود عقاید مختلف است.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۷: خدا توبه پیامبر و مهاجرین و انصار را که در آن ساعت عسرت همراه او بودند، پذیرفت.

یک عده‌ای از معتزله و از مرجئه که یک دسته از متکلمین اولیه اسلام هستند می‌گویند: ما نمی‌توانیم حکم به کفر و یا فسق هیچ کس بکنیم چون خدا حال آنها را می‌داند، ما هیچ کس را نمی‌توانیم بگوییم کافر است یا قاتل است ولو یزید ولو شمر ولو مثلاً ابن ملجم باشد، اینها را نمی‌توانیم حکم به کفرشان بکنیم، بلکه مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ.^۱

اینها را مرجئه می‌گفتند که از ارجاء یعنی مهلت دادن یا به تأخیر انداختن می‌باشد، مرجئه هم یک دسته از معتزله هستند. بیشتر معتزله معتقدند که صاحبان کبائر همیشه معذب و مخلد در آتش هستند. به دلیل آیه و مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا^۲ قتل مؤمن از گناهان کبیره است. فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا و نیز فرموده: وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا^۳ و آیه شریفه مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۴ و غیر آنها که اینها خودش دلالت می‌کند بر اینکه صاحبان کبیره در آتش مخلد هستند ولی عده‌ای از معتزله هستند که می‌گویند: عذاب منقطع است یعنی همان‌طور موقعی که محاکمه می‌کنند و محکوم می‌کنند، مثلاً یکی را به سه سال حبس، یکی را به ده سال حبس محکوم می‌کنند و یکی را به پانزده سال حبس و یکی را هم به حبس ابد محکوم می‌کنند اینها هم که گناهای کرده‌اند، نافرمانی‌هایی که کرده‌اند خدا آنها را به یک مدت معینی به عذاب محکوم می‌کند، بعد از آنکه این مدت گذشت، به واسطه آن ایمان که دارد، چون گویندگان شهادتین هستند، مسلم و یا مؤمن هستند خداوند عذاب را

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۶: و گروهی دیگر به مشیت خداوند وا گذاشته شده‌اند، که یا عذابشان می‌کند یا توبه‌شان را می‌پذیرد.

۲. سوره نساء، آیه ۹۳: و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد کیفر او جهنم است که در آن همواره خواهد بود.

۳. سوره نساء، آیه ۱۴: و هر که از خدا و رسولش فرمان نبرد و از احکام او تجاوز کند، او را داخل در آتش کند و همواره در آنجا خواهد بود.

۴. سوره بقره، آیه ۸۱: آنان که مرتکب کاری زشت شدند و گناهشان گرد بر گردشان بگرفت اهل جهنمند و جاودانه در آن.

از آنها قطع می‌کند ولی دلیل و علت نمی‌خواهد، اکثر مرجئه همان‌طور که گفتیم می‌گویند: اصلاً ما نمی‌توانیم حکم بکنیم که آنها عذاب دارند یا نه، ما نسبت به صاحبان کبائر هم نمی‌توانیم بگوییم که معذبند بلکه ممکن است همان‌ها هم عذاب نداشته باشند، همان‌ها را هم خداوند عفو بکند.

ولی امامیه یعنی شیعه، متکلمین امامیه، فقها و عرفا، اینها و یک عده‌ای از اشاعره و عده‌ای از معتزله معتقدند که عذاب صاحبان کبائر ممکن است قطع بشود و آن موقعی است که از آنها شفاعت بشود، موقعی ممکن است به یک وسیله شفاعت پیش بیاید و یا یک علتی پیدا بشود و خداوند کار نیکی را که در یک موقعی او انجام داده است برای آن کار نیک از او عفو بکند یعنی مثل اینکه پرونده‌ها ورق می‌خورد و می‌آید جلو، آنهایی که برای عذاب است جلوتر می‌آید و بعد پرونده آن کار نیک که می‌آید، خداوند به واسطه همان کار نیک از او عفو می‌کند که برای همین هم هست که می‌گویند گاهی دعا و توسل‌های زنده برای مُرده مؤثر است. دعا می‌کنیم: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ**. همین توسل گاهی هست مورد قبول واقع می‌شود و خداوند عفو می‌کند و آن خودش یک نوع شفاعتی است که مؤمن برای مؤمن می‌کند که در این مرحله حتی پیغمبر می‌فرماید: اگر کسی نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده است. **(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)**. از همه امت در خواست دعا کرده است. به واسطه چه؟ این معنی‌اش چیست؟ **اللَّهُمَّ صَلِّ** یعنی خدایا صلوات بفرست، درود بفرست، رحمت خودت را شامل محمد و آل محمد بفرما **(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)** و حتی رسیده است که وقتی نام او را ببرند و صلوات بفرستند حضرت خوشحال می‌شود، راضی و خوشحال و بشاش می‌شود و رحمتش را توجه می‌دهد به آن اشخاصی که صلوات بر او می‌فرستند یعنی بین او و صلوات فرستندگان ارتباط بیشتر برقرار می‌شود.

پس بنابراین اگر بعضی گفته‌اند که قرآن برای مرده خواندن چه فایده‌ای دارد یا

دعای مغفرت و در خواست مغفرت کردن و یا خیراتی به نام او کردن و یا به نام او کار خیر و امر خیری انجام می دهیم و یا به مستحقّی کمکی می کنیم و امثال اینها چه فایده ای دارد؟ درست است که او این کارها را نکرده است ولی خداوند که آگاه است، به نیت ما نسبت به او آگاه است، خداوند هم که ارحم الراحمین است بهانه می خواهد، به بها نمی دهند به بهانه می دهند. یعنی خداوند یک بهانه ای می خواهد که سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ: *رحمت او بر غضب او سبقت دارد. یک بهانه می خواهد تا عفو کند. این است که در این موقع مورد عفو واقع می شود، همان شقی مورد عفو واقع می شود به واسطه اینکه احیاء در اینجا به یاد او هستند، به یاد او خیرات می کردند و یا به یاد او قرآن می خواندند و امثال آنها. یا شفاعت بزرگان که بسیاری از اوقات هست که شفاعت بزرگان شامل حال آنها می شود همان طور که خیلی شنیده شده است که اشخاصی که خوشنام هم نبوده اند مرده اند و از دنیا رفته اند در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام آنها را طواف داده اند و متوسّل شده اند بعد در خواب دیده اند که خداوند او را عفو فرموده است، این شفاعت است یعنی متوسّل به آنها می شویم چون وقتی کسی دست به دامن آنها بشود آنها رد نمی کنند ولی به شرط اینکه بگیرند و ول نکنند که اگر هم تأخیر شود مأیوس نشوند و دست از دامن آنها برندارند و رها نکنند که:

اگر او بر تو ببندد همه درها و گذرها در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند^۱
یا "ره دیگر بگشاید که کس آن راه نداند". صلواتی بفرستید. (اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ)

به عقیده امامیه یعنی فقهای شیعه و عرفای آنها اصلاً در آن عالم هم، در عالم برزخ، شفاعت ممکن است سبب عفو بشود بلکه عذاب در آن عالم است یعنی

* جلد دوم اصول کافی، کتاب الحجّة باب مولد النبی (ص)، حدیث ۱۲.
۱. جذبات الهیّه (منتخبات کلیات شمس الدّین تبریزی)، گردآورنده شیخ اسدالله ایزدگشسب، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۳۵.

پیش از آنکه به عالم حبس برسد یعنی مانند حکمی است که قبل از محاکمه بخواهند حبس کنند. این حبس موقتی است تا موقعی که محاکمه بشود، این حبس مقدمه است برای محاکمه. آن شقی هم که در آن موقع گرفتار عذاب هست مقدمه است برای اینکه بعداً محاکمه بشود. مثلاً محکوم، جانی است و ممکن است طرف اظهار رضایت بکند و رضایت نامه بدهد و از عقاب او کم می‌شود، از محکومیت او کم می‌شود یا اینکه در بین عفو عمومی بشود و فوری عفو می‌شود و امثال اینها. مقصود آنچه که رسیده است تمام در این عالم نمونه دارد و می‌توانیم مثال بیاوریم و شاهد بیاوریم به همان که در این عالم هست. خوب، این است که در آن موقع شفاعت هم می‌شود و ممکن است به واسطه شفاعت عذاب کمتر بشود. از این جهت است که می‌فرماید: *أَمَّا الَّذِينَ شَقَوْا فِي النَّارِ، أَنهَائِي* که شقی هستند و بدبخت هستند در آتش هستند و برای آنها در آتش زفیر و شهیق است یعنی آن صوت نهیق اول نهیق حمار و آن صوت آخرش آن شهیق آخر است که فریاد آنها مانند صدای الاغ است و از درد و ناله این طور فریاد می‌کنند. *و فِي النَّارِ... خَالِدِينَ فِيهَا*: همیشه در این آتش هستند. *مَادَامَتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُ*: مادامی که آسمان‌ها و زمین‌ها است *إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ*: مگر آنکه خدای تو بخواهد که آنچه خدای تو بخواهد همین است که گفتیم یا شفاعت شامل حال آنها بشود یا اینکه جهتی پیدا شود که او مورد عفو واقع بشود یا مثلاً کسی به دیگری ظلم کرده یا بدهی به او دارد و نپرداخته است در این جا تا وقتی این شخص مظلوم از او راضی نشده او در آنجا معذب است، ورثه می‌آیند و بدهی که او داشته می‌دهند و او را راضی می‌کنند او در آنجا مورد عفو واقع می‌شود، خداوند از او عفو می‌کند. پس اول شقی بوده بعد مورد عفو واقع شده است، اول بدبخت بوده و بعد مورد عفو واقع شده است. و درباره *مَادَامَتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُ* به طوری که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده می‌فرماید: *هَذَا فِي نَارِ الْبَرْزَخِ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ إِذْ لَا غَدُوَ وَلَا عَشَى فِي الْقِيَمَةِ*. می‌فرماید: اینها در آتش برزخ است که *لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا*. اینها در آتش برزخ

است، روز قیامت نیست به واسطه آنکه در آن روز صبح و شامی نیست. لیس عند ربك صباح و لاءساء، آنجا دیگر روز است شب اینجاست، این عالم عالم شب است، این عالم شب قدر است، وقتی از این عالم رفتیم و روح از تنمان جدا شد و به آن عالم رفت، مانند طلوع فجر است و سپیده صبح است که بین شب و روز است تا می‌رسد به یوم القیمة، در آنجاست که روز است پس شب نیست و این است که می‌فرماید: مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ فِي مَقَامِ بَرَزَخٍ أَسْتَسْتَعِينُ بِكَ يَا رَبُّكَ، یعنی گفته‌اند: ما، می‌فرماید: نه من. إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ، مگر عذابی را که خدای تو بخواهد یعنی بعضی عذاب‌ها را ممکن است تغییر بدهد همان‌طور که می‌فرماید: كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا،^۱ وقتی که پوست‌هایشان عوض شد یعنی کلفت شد و عادت کردند به عذاب ما پوست نازک دیگری می‌پوشانیم که همیشه در رنج و عذاب باشند و همین‌طور عذاب‌ها تغییر می‌کند. حتی در بعضی اخبار رسیده است که بعضی درکات جهنم به قدری سرد است که از سرمای آن در عذاب هستند و متأثر هستند اهل جهنم، بعضی جاها به قدری سوزنده است که از حرارت آن در رنج و عذاب هستند، بعضی جاها به قدری متعفن است از آن چرک و آلودگی‌ها، بعضی جاها به قدری سرد است که همه متأذی هستند که به هر حال مراتب مختلفی و عذاب‌های مختلفی است. همان‌طوری که در این عالم ما می‌بینیم که آن کسی که واقعاً ناراحت و متأثر است هر روز برای او ممکن است یک ناراحتی جدید پیش بیاید، به آن ناراحتی دیروز عادت کرده که باز مجدد ناراحتی می‌آید که بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا. ممکن است در این عالم هم مثال باشد که إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ، یعنی عذابی که خدای تو بخواهد تغییر می‌دهد و بعضی هم گفته‌اند: إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّكَ. که (مَا شَاءَ رَبُّكَ) یعنی إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّكَ) مگر کسی را که خدای تو بخواهد، یعنی اشخاصی که خدای تو بخواهد که مورد عنایت واقع بشوند آن وقت عذاب از آنها برداشته می‌شود، إِنَّ

۱. سوره نساء، آیه ۵۶.

رَبِّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ^۱ خداوند، پروردگار تو هر که را بخواهد می تواند عفو و گذشت کند. صلواتی بفرستید. (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)

بعضی از فلاسفه ای که در واقع می توان گفت معتقد به واقعیت ایمان نیستند معتقد به این چیزها نیستند، می گویند: اصلاً عذاب موقتی است. عذاب این اشخاصی که در اینجا هستند یک چرکینی، یک آلودگی است. اگر متوجه این عالم باشند و متوَعَّل در خوشی ها و لذات دنیا باشند و از خدا فراموش کرده باشند، اینها یک مختصری، مدّت موقتی عذاب می بینند و بعد اینها هم به بهشت می روند، روح آنها پاک می شود و می روند به بهشت. این گفته شبیه به قول یهود است که یهود می گویند در سوره بقره، لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً^۲؛ یعنی یهود می گفتند که آتش جهنم به ما نمی رسد مگر چند روزی که آن هم مختلف است، بعضی از آنها چون می گویند: عمر عالم هفت هزار سال است که مطابق هر هزار سال یک روز ما را عذاب می کنند یعنی هفت روز، هفت روز ما را در آن عالم عذاب می کنند و بعد ما را به بهشت می برند. یک عده معتقد بودند به اینکه آخرین مرحله عذاب چهل روز است به واسطه اینکه بنی اسرائیل چهل روز گوساله را پرستیدند و چون چهل روز گوساله پرستیدند خداوند عذاب بر آنها نازل کرد و ماهم مانند همانها اگر نافرمانی بکنیم چهل روز معذب می شویم، بعد به بهشت می رویم. یک عده از فلاسفه و بنی اسرائیل و قوم یهود این طور می گویند.

یک عده از فلاسفه که باز آنها را هم می شود گفت که دور از ایمان هستند، معتقدند به اینکه اصلاً توَعَّل در این لذات بد است، روح در این عالم حبس شده، قفسی است برای او در این عالم و این تن او را، هی به این امور مشغول می کند برای اینکه یک مرتبه فکر عالم بالا نکند، پس خود همین آمال، به جا آوردن آمال و آن لذات حسیه و آمال این خودش باعث ترقی روحش می شود و همین ها

۱. سوره هود، آیه ۱۰۷.

۲. آیه ۸۰.

سبب می‌شود که او به عالم بالا می‌رود ولی این عقیده به کلی برعکس است، برعکس تمام ملّیین و تمام صاحبان مذاهب و ملل دنیا است و در واقع یکی از کفریات است.

یک عده‌ای هم هستند که به خیال خودشان در مرحله معنی وارد هستند ولی می‌گویند به اینکه اگر کسی معرفت پیدا کرد، در این عالم تکلیف بر او نیست، هر کاری بکند مانعی ندارد و خداوند از او عفو می‌کند. اینها هم اشخاصی هستند که فقط برای آزاد گذاشتن نفسشان، برای رها کردن آنها در توغّل، در مادیات و شهوات این طور می‌گویند و الاّ این طور نیست بلکه هر که مقرب تر بشود و هر که معرفت او بیشتر بشود ایراد بر او بیشتر است. اگر خلافی بکند، اعتراض بر او زیادتر است و هر چه کامل تر شود باید در آداب شرعی و اخلاق و غیر آنها از آداب شرعیه بیشتر مراقبت داشته باشد.

به طوری که در بعضی اخبار رسیده است، جبرئیل می‌آید و به یوسف اظهار می‌کند که چون تو به غیر من متوسل شدی باید هفت سال دیگر در زندان بمانی. جبرئیل از یوسف پرسید که کی تو را محبوب پدرت قرار داد؟ اظهار کرد: خداوند. پرسید: کی تو را گرفتار چاه کرد؟ گفت: خدا. کی تو را از چاه بیرون آورد؟ خدا. کی تو را مورد عنایت عزیز قرار داد؟ خدا. کی آن زن را مفتون تو کرد؟ خدا. کی تو را به حبس فرستاد؟ خدا. گفت: پس تو حیا نکردی که همه این کارها را خدا می‌کند و آن وقت تو می‌روی و به یک ساقی پادشاه متوسل می‌شوی که واسطه بشود پیش پادشاه، پیش فرعون! چون این طور کردی هفت سال دیگر باید در زندان بمانی. پنج سال در زندان مانده بود هفت سال دیگر هم ماند. برای چه؟ به واسطه اینکه توکل به غیر او کرد. اگر چه برای همه این طور نیست ولی آنکه مقامش مقرب بود این طوری شد.

یا عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ.^۱ بنا بر قول بعضی چنانکه می‌گویند: عَبَسَ خطاب به پیغمبر است، هر چند بیشتر مفسرین آن را رد نموده و نوشته‌اند که خطاب به عثمان بود که این خودش نهایت عتاب است و امثال ذلک که در قرآن هم هست. برای چه؟ به واسطه آنکه آنها بیشتر مورد عنایت بودند، پس هر که مقرب‌تر بشود و هر که معرفتش زیادتر باشد باید در بندگی و نیازمندی بیشتر بکوشد، باید آداب ظاهر شرع را کاملاً حفظ بکند، ترک محرّمات، اتیان به واجبات، ترک مکروهات حتّی الامکان اتیان به مستحبات، همان‌طور که بزرگان دین ما کردند، اینها باید برای ما سرمشق باشد. علی علیه السلام خطاب به خورشید می‌کند، می‌فرماید: شاهد باش که تا حالا تو ندیده‌ای که طلوع کرده باشی و علی خوابیده باشد. یعنی چه؟ یعنی تمام سحرها بیدار است، تمام سحرها به حال استغفار است. آن دعاها و نیازمندی‌هایی که داشتند، آن دعاهای سوزناکی که داشتند مانند دعای کمیل، دعای صباح، دعای عرفه حضرت سیدالشهدا، دعای ابوحمزه ثمالی از حضرت سجاد و امثال اینها که بزرگان دین ما فرموده‌اند نه تنها برای سرمشق و نشان دادن به ماست بلکه برای این است که خودشان هم این حال را داشتند، خودشان در بندگی و نیازمندی این‌طور بودند.

عمرو عاص درباره علی علیه السلام واقعاً قصیده عجیبی دارد درباره اهل بیت رسالت است که تمجید می‌کند و مدح اهل بیت رسالت است من جمله درباره علی علیه السلام می‌گوید:

هُوَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ وَفُلُكُ نُوحٍ وَبَابُ اللَّهِ إِذَا انْقَطَعَ الْخِطَابُ

هُوَ الْبُكَاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلاً هُوَ الضَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرْبُ*

می‌گوید: اوست خبر بزرگ، چون آیه هم هست که عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ: از چه

۱ سوره عبس، آیات ۱ و ۲: روی را ترش کرد و سر برگردانید چون آن نابینا به نزدش آمد.
* در منتخب التواریخ، تألیف مرحوم حاج ملاهاشم خراسانی، باب اول، فصل دهم، ذکر غدیر خم، ص ۶۲، چاپ تهران، انتشارات اسلامیة مذکور است.

سؤال می‌کنند؟ از آن خبر بزرگ. عمر و عاص می‌گویند: آن خبر بزرگ علی علیه السلام است که در قیامت سؤال می‌کنند کی دوست علی است؟ آیا دوستی علی داری؟ آیا ولایت علی داری یا نه؟ هو النبأ العظیم، و اوست کشتی نوح که مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركب فيها نجي و من تخلف عنها غرق.* پس کشتی نوح هم اوست. عمرو عاص می‌گوید، و باب الله اذا انقطع الخطاب، اوست در خانه خدا، اوست در خدا وقتی خطاب قطع بشود یعنی دیگر به کسی اجازه ندهند که عرضی بکند، به کسی اجازه ندهند که درخواستی بکند، بگویند دیگر حق نداری حرف بزنی، هیچ راهی ندارند جز اینکه دست به دامن علی بزنند، اگر در آن موقع هم دست به دامن علی بزنند، باب الله است اذا انقطع الخطاب. این را عمرو عاص می‌گوید. مقصود این است. هوالپکاء فی المحراب لیلًا: اوست که در محراب تمام شب به گریه و زاری مشغول است، اوست که همیشه گریه می‌کند در محراب که شب در لباس معرفت است و روز در غزا، اوست که شب‌ها گریه می‌کند و از خوف خدا بیدار است ولی روز که می‌شود در جنگ شرکت می‌کند، خندان و خرم و خوشحال هیچ باکی هم ندارد، آن روزش است و این شبش. حالا بزرگان دین این طوری بودند. ما اینهایی که از خودمان درست می‌کنیم فقط خیالات خودمان است که می‌خواهیم در شهوات غوطه‌ور و متوغل باشیم، برای خودمان راه پیدا بکنیم در اعمال و الا این طور نیست. هر کسی که ادعای پیروی آن بزرگواران را بکند و بر خلاف رفتار بکند در واقع آنها را رنجانده است، همان طوری که بعضی بزرگان فرموده‌اند که اگر کسی، اگر سالک خلاف امری بکند مثل این است که شمشیر بر روی بزرگ خودش کشیده است، اگر ما خلاف بکنیم این طور است، آن طور می‌شود نسبت به بزرگان دین، پس این هم مطرود است و این قول، خلاف عقل است و از همه اقوال آنچه که مورد قبول هست همان است که از شیعه امامیه و بعضی اشاعره است که

* در حلیة الاولیاء، جلد ۴ مذکور است.

مشروحاً ذکر کردیم.

اما نسبت به اهل سعادت، خالِدینَ فیها إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ. إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ برای مراتب مختلفه‌ای است که دارند یعنی ابتدا جنت دنیا است. در جنت دنیا و جنت پایین‌اند، بهشتی که در مرحله پایین است بعداً ممکن است تدریجاً ترقی بکند، اگر از مقرّبین باشد برای او وقوفی نیست از جنت دنیا می‌رود به جنت بالاتر، جنت روح، جنت ملکوت تا به جنة اللقاء، جنة الرضوان می‌رسد. اگر از اصحاب یمین باشد در آن مقام وقتی وارد قیامت شد، در همان جا جنت او معین است دیگر ترقی برای او نیست. پس إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ یعنی آنها، شهدا، در مقامی که هستند از این عالم که رفتند به بهشت می‌روند ولی بهشتشان هنوز موقت است. یعنی چون هنوز وارد مقام اصلی نشده‌اند وارد برزخ هستند. بهشت‌ها مراتب مختلفه‌ای دارد در آنجا، بعضی هستند که مثلاً از اصحاب یمین هستند، در همان جا اول مرحله وقوف می‌کنند، بعضی هستند که ترقی آنها إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ یعنی به مرحله بالاتر می‌روند و به مقام کامل‌تر می‌رسند. این است معنی إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ به دلیل آنکه می‌فرماید: عطاءً غیر مجذوذ؛ یعنی عطاء غیر مقطوع، یعنی عطایی که دیگر قطع شدنی نیست یعنی به اهل بهشت به هیچ وجه بعداً هم عذاب داده نمی‌شود بلکه آنها همیشه متنعم هستند؛ لیکن ممکن است زیادتر بشود ولی کم نمی‌شود، اهل بهشت متنعم می‌شوند ولی نعمت‌ها کم نمی‌شود، نعمت‌ها رو به ازدیاد است؛ اقرأ و ارق، هی بالا می‌رود یعنی آنهایی که در راه قدم زده‌اند هی می‌روند، هی به مقام بالاتر می‌رسند. اما اشقیا این طور نیستند، اشقیا اگر در آن آخرین مرحله باشند آنها هم مخلّد در نار هستند، آنها هم مانند کفار و مشرکین مخلّد در نار هستند، مانند قتلّه انبیا و اولیا، اینها دیگر چون حال توبه هم برایشان نیست، و عذاب و گناهانشان به قدری بزرگ است که بدون شفاعت و بدون توبه ممکن نیست خلاصی یابند، در اینجا برای آنها حال توبه هم نیست و شفاعت هم برای آنها نیست؛ این است که آنها در درکات جحیم هستند، مانند قتلّه و همان‌هایی که با علی

علیه‌السلام دشمنی و مخالفت کردند، آنهایی که مرتکب قتل انبیا و اولیا شدند. اینها حال توبه برایشان نیست و تغییری هم در حالشان پیدا نمی‌شود که بگوییم عذابشان کم می‌شود بلکه همیشه، بلکه روز به روز زیادت‌تر است که کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا.

بنابراین آن اشخاصی که در واقع مرتکب قتل بزرگان دین شدند، آنها دیگر بویی از اسلام نبرده‌اند و حکم کافر را دارند، همان‌طوری که راوی می‌گوید. می‌گوید: در خانه کعبه کسی را دیدم که صورتش سیاه شده و گریه می‌کند. دست به پرده کعبه آویخته و عرض می‌کند: خدایا، مرا بیامرز، هرچند می‌دانم که نخواهی آمرزید، هرچند که می‌دانم مرا نخواهی آمرزید. راوی می‌گوید: من منقلب شدم، این چطور شخصی است که این طور ناامید از رحمت خداست و این جور می‌گوید. رفتم جلو و گفتم که تو کی هستی که مرا تکان دادی با این حرف خودت. آن وقت شرح حالش را نقل می‌کند می‌گوید: ما چهل نفر بودیم در شام و مأمور نگاهداری سر حسین بن علی علیهما‌السلام بودیم. هر روز و هرشب در آنجا می‌خوابیدیم. یک شب، من ضمن خواب و بیداری یک مرتبه دیدم هودج‌هایی از آسمان به پایین آمدند و عده‌ای مرد و عده‌ای زن آمدند و دور سر را گرفتند و شروع کردند به گریه کردن. یکی از آن زن‌ها اظهار کرد به آن شخص دیگر که پدر بزرگوار، تاکی این طوری باید باشد؟ تقریباً به این مضمون، و چرا این جور است پس او فرمود، که معلوم شد از این مخاطب که آن شخص پیغمبر خداست و آن زن هم فاطمه زهراست. فرمود: نفرین کن بر اینها. فاطمه زهرا علیه‌السلام نفرین کرد، عرض کرد: خدایا، اینها را نیامرز، اینها را اصلاً نیامرز و آتشی بیاور که در آتش این دنیا هم گرفتار باشند. من در این بین دیدم که آتشی آمد و تمام آنها را سوزانید. من وحشت کردم و رفتم دامنش را گرفتم، حالا یادم نیست دامن پیغمبر یا دامن فاطمه زهرا را گرفتم و التماس کردم که مرا نجات بده. فرمود: خیلی خوب حالا که متوسل شدی برو نجات پیدا کردی ولی خداوند ترا نیامرزد، در این

عالم از آتش نجات پیدا کردی ولی خداوند ترا نیامرزد. رد شدم دیدم همه آنها خاکستر شده‌اند و من هم یک قسمتی از صورتم، نصف صورتم سیاه شده است. این است که وقتی فاطمه زهرا علیها السلام بفرماید خدا تو را نیامرزد، من می‌دانم که آمرزیده نمی‌شوم ولی مع ذلک دست هم بر نمی‌دارم، مع ذلک می‌آیم اینجا. مقصود، این اشخاص قابل آمرزش نیستند پس بنابراین ابن ملجم مرادی یا شمر که شرحبیل نام و ملقب به شمر بود اینها هیچ کدام قابل آمرزش نیستند، اینها در ردیف کفار هستند، بلکه در پست‌ترین درجات جهنم جای دارند. همان‌طور که هست، اشقی الاولین، عاقرة ناقة صالح بود و اشقی الاولین و الآخِرین،* ابن ملجم مرادی که حدیثی است که پیغمبر خودش می‌فرماید: می‌بینم در ماه مبارک رمضان که اشقی الاولین و الاخرین ریش تو را به خون سرت خضاب می‌کند. حضرت عرض می‌کند: آیا در آن موقع من در دین خودم سلامت هستم؟ حضرت فرمود: بله، در راه دین کشته می‌شوی. عرض کرد: پس این یک نوع بشارتی برای من است که اگر دین من سالم باشد این بشارتی است برای من.

حالا علی علیه السلام که در تمام مدت عمر خودش جز خدمت به دیانت چیزی نداشت و واقعاً از وقتی که ایمان آورد تمام شب و روزش را خدمت می‌کرد، همان‌طور شبی که در جای پیغمبر خوابید، در جنگ‌ها چه فداکاری‌هایی کرد، در سایر موارد، همان ۲۵ سال خانه‌نشینی و خلوت‌گزیدن او مگر خدمت به اسلام نبود؟ او از حق خودش گذشت کرد برای اینکه ظاهر اسلام و خود اسلام حفظ بشود یعنی عملاً به ما نشان می‌دهد که اختلاف بین مسلمین باعث انحطاط اسلام است. ما واقعاً اگر اسلام را بخواهیم، اگر دیانت را بخواهیم، اگر پیغمبر را بخواهیم باید اختلافات را کنار بگذاریم. گویندگان شهادتین مسلم هستند، آن اختلافات عقیده مانع نیست که به صورت ظاهر با هم دشمنی نداشته باشیم، باید

* در کتاب ینابیع المودة، تألیف شیخ سلیمان حنفی بلخی نیز از حضرت رضا به اسناد تا به امیرالمؤمنین و پیغمبر علیهم السلام ذکر شده است.

اتفاق و اتحاد داشته باشیم و با همدیگر در کارها مشورت کنیم تا بتوانیم جلوی دیگران را بگیریم، جلوی دشمنان اسلام را بگیریم. بعد از آن هم در آن چند ساله خلافت، باز کارش همین بود. اول که حاضر نمی شد، اول که اصلاً راضی نبود، علی علیه السلام بعد از قتل عثمان راضی نبود که با حضرت بیعت کنند، ولی به قدری هجوم آوردند، به قدری فشار آوردند که حتی می نویسند که انگشت پای حضرت امام حسن علیه السلام در اثر فشار زیاد صدمه دید. بالاخره حضرت بیعت را قبول کردند و مردم بیعت کردند ولی از همان اول چون اینها عادت کرده بودند به زمان عثمان، زمان تنعم عثمان، یعنی آسایش هایی که در آن موقع برای رؤسای اسلام پیش آمده بود و همه دارای آسایش ها، نعمت ها و ثروت های هنگفتی بودند. مثلاً طلحه، طلحه روزی هزار دینار درآمد غله عراقش بود (هزار دینار یعنی هزار اشرفی) روزی هزار اشرفی طلا حساب کنیم یا هزار ربع پهلوی امروز حساب کنیم چقدر می شود! در وادی القرئ داشت، دارایی های دیگر و املاک دیگری هم در جای دیگر داشت، پول نقد داشت، غلام و کنیز داشت، اینها تمام ثروت هایی بود که در زمان عثمان برای او پیدا شده بود. یا زبیر، وقتی از دنیا رفت چهارصد هزار دینار ترکه داشت و عده ای غلام و کنیز و شتر داشت یا عبدالرحمن بن عوف، ده هزار گوسفند، هزار اسب، هزار شتر و تعداد زیادی غلام و کنیز داشت که آنها هم خرید و فروش می شدند، اینها ثروت هایی بود که در آن زمان پیدا شده بود. آن وقت علی علیه السلام می فرماید: اگر من روی کار بیایم همان قدم پیغمبر را برمی دارم. حتی فرمود به اینکه من آنچه را هم که مهر زنان شده بر می گردانم به بیت المال برای اینکه اینها همه بر خلاف رفتار شده است. حتی عثمان، خلیفه سوم، سیصد هزار دینار به حکم داد و دویست هزار دینار به مروان داد، پسر حکم، مروان بن الحکم، و صد هزار دینار به حارث برادر حکم داد و او را داماد خود کرد و صد هزار دینار هم جهیزیه دخترش کرد. دو تا دختر دیگر هم داشت که به هر کدام صد هزار دینار جهیزیه داد. این چه می ماند؟ صد هزار دینار یعنی هزار

اشرفی، این بیت‌المال دیگر چه چیز برایش می‌ماند؟ از این جهت آنها عادت کرده بودند و نمی‌توانستند که با علی علیه‌السلام بسازند، نمی‌توانستند این طوری که علی می‌گوید رفتار نمایند.

علی (ع) می‌گوید: آن کسی که فرمانده است، آن کسی که آمر است، از حیث حقوق با دیگران نباید فرقی داشته باشد. فقط فرقی این است که او آمر است و شما مامور و الا فرقی ندارد. گاهی به اصطلاح بعضی مواقع خرج سفره هم اگر حساب می‌کردند و الا فرقی نداشت. آن وقت اینها همه کم‌کم از دور حضرت رفتند برای اینکه آنها انتظاراتی داشتند، اینها خیال می‌کردند همان رویه عثمان پیش خواهد آمد و همان طور خواهد بود و اینها در ناز و نعمت و آسایش خواهند بود. این است که وقتی دیدند قضیه این طور شد هی کم‌کم کنار رفتند، از طرفی به محض اینکه حضرت به خلافت رسید تمام والی‌ها را که در زمان عثمان از آنها شکایت داشتند عزل کرد، من جمله معاویه را عزل فرمود. مغیره بن شعبه که یکی از منافقین بود و بعداً به طرف معاویه رفت، آمد خدمت حضرت عرض کرد که صلاح نیست معاویه را حالا عزل کنید، معاویه را تثبیت کنید و دستور بدهید که برای شما بیعت بگیرد، وقتی تثبیت شد آن وقت او را عزل کنید. حضرت فرمود: ممکن نیست من یک روز کسی را که ظالم باشد و مال مردم را بخورد و به مردم تعدی بکند او را در حکومت خودم نگاه بدارم. من مسؤول خدایی هستم و نمی‌توانم. روز بعد آمد و گفت که من فکر کردم مثل اینکه فرمایش شما درست است، همین طور است که شما می‌فرمایید. حضرت ساکت شدند و هیچ چیز نفرمودند. وقتی رفت، فرمودند که فهمیدید چه گفت؟ عرض کردند: بله. فرمود: آن حرف دیروز او از روی نصیحت و خیرخواهی بود و این حرف امروزش دروغ بود و می‌خواست مرا اغفال بکند. آن وقت معاویه را عزل کرد؛ اشعث بن قیس والی آذربایجان بود، او را عزل کرد برای اینکه او هم تعدی می‌کرد. عبدالله بن ابی سرح از طرف عثمان والی مصر بود و برادر رضاعی عثمان بود، او را

عزل کرد، سایرین را هم همین طور. ابوموسی اشعری را از کوفه عزل کرد. از این جهت بود که بزرگان و معاریف مسلمین همه ناراضی شدند و ناراضی بودند و وضع دیگری پیش آمد.

از طرفی معاویه هم که به پول همه را فریب می داد، هر کدام از آنها را به یک وسیله ای فریب داد و یک عده ای را به طرف خود کشانید مثل همین مغیره بن شعبه. برای سعد وقاص هم نامه ای نوشت، نوشت به اینکه تو که می دانی خلیفه سوم مظلوم کشته و شهید شد؛ علی جزء قتله است و قتله عثمان هم همه دنبال علی هستند همان طور که عایشه ام المؤمنین در جنگ جمل کمک کرد تو هم بیا و ما را کمک کن که ما خونخواهی خلیفه سوم بکنیم. سعد وقاص در جوابش نوشت: اما آنکه تو گفتی که علی جزء قتله عثمان است این درست نیست، علی علیه السلام جزء قتله نبوده است، و اما اینکه تو می گویی می خواهی خونخواهی بکنی و با او می خواهی جنگ بکنی من هرگز با کسی که پیغمبر به او لطف داشته است جنگ نمی کنم. سه فضیلت برای علی بن ابیطالب علیه السلام هست که هیچ کدام از آنها در دیگری نیست. یکی حدیث مباحله، در مباحله کدام یک از ماها جز علی علیه السلام شرکت داشتیم؟ در مباحله ای که پیغمبر فرمود. یکی هم حدیث رایت در جنگ خیبر است. و الله لا عطين الراية غداً من يحب الله ورسوله و يحب الله ورسوله.* این رایت به کی تعلق گرفت؟ رایت را به کی مرحمت کرد؟ به علی. یکی هم حدیث منزلة که یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی.** پس بنابراین من چطور جنگ بکنم؟! که سعد وقاص را نتوانست فریب دهد. بعد در آخر نوشت و چون معاویه نوشته بود که ام المؤمنین هم در جنگ جمل شرکت کرد، سعد در آخر نامه نوشت: اما خداوند ام المؤمنین را هم رحمت کند. خداوند از او بگذرد که این اندازه

* در جلد اول کشف الغم، منقول از سیره النبی، تألیف ابن هشام در ذکر غزوه خیبر مذکور است.
** از احادیث مشهوره متواتره بین فریقین است. در جلد اول کشف الغم نیز در باب اثبات خلافت آن حضرت ذکر شده است.

نوشت، یعنی نوشت که ام‌المؤمنین هم که در جنگ جمل شرکت کرد خطا کرده است.

از این جهت بود که اینها همه از حضرت دور شدند و اینها خودش دردهایی برای حضرت ایجاد کرد و دردها و تأثراتی برای حضرت بود، این نافرمانی‌هایی که پیروان می‌کردند ناراحتی‌هایی بود برای حضرت. آن رفتاری که دشمنان می‌کردند، همه یکی یکی از این طرف به آن طرف می‌رفتند. از منذر بن جارود والی فارس شکایت کردند، حضرت رسیدگی فرمود، معلوم شد درست است و تعدی به مردم کرده است. حضرت او را هم عزل و محبوسش کردند. بعد از اینکه از حبس بیرون آمد برگشت و رفت پیش معاویه و تا آخر هم دشمنی خودش را حفظ کرد که موقعی که حسین بن علی علیهما السلام می‌خواست از مکه حرکت فرماید، برای بصره نامه‌ای نوشت و به وسیله پیکی ارسال فرمود. منذر بن جارود فهمید و خبر شد. پیک حسین را پیش عبیدالله زیاد آورد و او را به دار زدند. مقصود، در آن موقع هم دشمنی خودش را انجام داد. یا منافقینی که بودند، مانند اشعث بن قیس، مانند جریر بن عبدالله، مانند حصین بن نمیر، مانند عمرو بن حریث و امثال اینها که اینها بیشترشان در قضیه کربلا هم شرکت داشتند، اینها همه خون به دل حضرت می‌کردند. در میان آنها اشخاصی بودند که به ظاهر فتوا هم می‌دادند و خود را فقیه می‌دانستند و در افراد معاویه بودند ولی دشمن علی علیه السلام بودند، مانند عبدالله بن عبدالرحمن بن مسعود ثقفی که پیش معاویه بود و بعد آمد خدمت حضرت و باز برگشت پیش معاویه. حضرت او را هجنع^۱ می‌گفتند، (هجنع یعنی قد دراز احمق یعنی قد دراز بی شعور) حضرت او را هجنع نامیده بودند، این جزء اشخاصی بود که در میان پیروان معاویه فتوا می‌داد، یا شرحبیل بن سمط بن اسود، یا عمر بن ثابت، اینها جزء محدثینی بودند که مأمور جعل حدیث بودند.

۱. به فتح اول و دوم و تشدید و فتح سوم.

جغالین مانند ابوهریره مانند سمره بن جندب، مانند عمر بن ثابت که گفتیم، اینها طرف معاویه بودند.

اما در این طرف، اشخاصی که مورد اطمینان حضرت بودند و مورد علاقه حضرت بودند همه را یکی یکی از بین بردند، مانند مالک اشتر، مانند محمد بن ابی بکر و مانند عمار یاسر، همه اینها رفتند. آن وقت بالاتر و بدتر از این، قضیه عبدالله عباس بود. عبدالله عباس پسر عموی حضرت، مورد عنایت و مورد مشاوره حضرت بود که تفسیر قرآن را او از علی علیه السلام اخذ کرده بود. او را والی بصره کرده بود و او هم خزانه دار و محاسب بیت المال داشت. عبدالله عباس تصرفاتی در بیت المال می کرد، خزانه دار به او گفت: آخر این طور نکن، مال خدا را این طور مصرف نکن که همه را برای خودت خرج کنی. آن وقت عبدالله عباس به او تغییر کرد، تشدد کرد. او قضیه را خدمت حضرت عرض کرد که این طور است. حضرت نامه تندی به عبدالله عباس نوشتند که شنیده ام که تو این طور مال بیت المال را مصرف می کنی. من تو را امین مردم قرار دادم، امین خودم قرار دادم، تو مراقب اینها باید باشی، تو باید مراقب بیت المال باشی، تو نباید این طوری بکنی، تو می دانی که پیش خدا مسؤول هستی. آن وقت در جواب، نامه تندی نوشت، نوشت: نه خیر هر کسی گفته بیخود گفته، من آنچه را که پیش من هست حفظ می کنم و نگاه می دارم و هر که گفته بیخود گفته است، نگاه می دارم. راست هم می گفت، پیش خودش نگاه می داشت. باز مجدد حضرت مرقوم فرمودند که من قضایا را شنیده ام، برای خودت چیزهایی برداشت کرده ای، زیادتر از اندازه برداشت کرده ای. نامه تندی مرقوم فرمودند که بترس از اینکه در روز قیامت پیش خدا، خدا را ملاقات کنی و ذمه تو مشغول مال مردم باشد و اشتغال ذمه به مال مردم داشته باشی. در جواب، نامه تندی خدمت حضرت عرض کرد. عرض کرد: اگر تمام دنیا را بگیرم و ذمه من برای تمام مردم مشغول باشد و اشتغال ذمه داشته باشم بهتر است از آنکه خون مسلمین را برای ریاست چند روزه بریزم. تو خون

مسلمین را ریختی ولی من مال مردم را خوردم، که واقعاً آتش بر حضرت زد، چون این نزدیکترین یار حضرت بود که این طور نوشت.

حضرت نامه را در بالای منبر خواندند و تبسم زهر آگینی کردند، فرمودند: مثل اینکه خود ابن عباس در این خونریزی شرکت نداشته است. آخر خود ابن عباس در صفین بود، در جمل بود، خودش خونریزی کرد. فرمودند: مثل اینکه خودش در اینجاها شرکت نداشته است، یعنی اگر خونریزی هم بود تو هم که هستی. آن وقت آن شب با شش میلیون درهم، شش میلیون پول نقره که مال بیت‌المال بود، همه را برداشت و با خودش حرکت کرد و برای اینکه ممکن بود مردم بفهمند و جلوگیری بکنند به قبیله بنی‌هلال متوسل شد، به آنجا پناه برد و بعداً به مکه رفت. بعداً هم زیاد ابن ابیه به جای عبدالله عباس در آنجا بود که آن اختلافات پیدا شد. معاویه عبدالله بن عامر جهنی را فرستاد و زیاد به یکی از قبائل بصره پناه برد. باز حضرت اعظم بن ربیع را برای جلوگیری فرستادند، اعظم را هم کشتند. حضرت جابر بن قطامه را فرستادند باز او عبدالله بن عامر جهنی را کشت و مجدد زیاد آمد و از طرف حضرت والی بصره شد. این طور چیزها دل حضرت را خون می‌کرد. یمن را همین طور، سایر قسمت‌ها، هر یک از جاها هر یک از این شهرها هم همین طور، چون اصلاً روح آنها موافق با کار علی نبود یعنی دوره طوری پیش رفته بود که تجمل را، آسایش را می‌خواستند، لذت را، شهوت‌رانی را می‌خواستند، آن رویه زمان پیغمبر را نمی‌پسندیدند. این است که با علی علیه‌السلام نتوانستند بسازند. آن وقت علی علیه‌السلام از خداوند مرگ خودش را می‌خواهد، عرض می‌کند: خدایا، شقاوت اشقی الاشقیاء را زیاد کن که من دیگر خسته شدم.

در ماه مبارک رمضان به طوری که اهل سنت می‌نویسند، ابن خلکان در اسدالغابه فی معرفة الصحابه می‌نویسد و سایر اهل سنت از عثمان بن مغیره نقل کنند به اینکه، لَمَّا دَخَلَ شَهْرُ رَمَضَانَ جَعَلَ عَلِيٌّ يَتَعَشَى لَيْلَةَ عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَيْلَةَ عِنْدَ

عبدالله بن جعفر لا یزید علی ثلاث لقم و یقول یأتی امرالله و اناخیمص که یک شب برای افطار نزد حسن بود، یک شب نزد حسین بود و یک شب نزد عبدالله بن جعفر که داماد حضرت بود و زیادتر از سه لقمه میل نمی فرمود و می فرمود: امر خدا می آید و من گرسنه و شکم من خالی از غذا خواهد بود. درباره زینب و ام کلثوم هم اختلاف است بعضی می گویند: زینب همان ام کلثوم است، بعضی می گویند: دو تاست و چون ما می گوئیم در خانه ام کلثوم بود؛ آنها می گویند: در خانه عبدالله بن جعفر بود، شاید آنها معتقدند به اینکه زینب و ام کلثوم یکی بود؛ ولی آنچه که به ما رسیده است و در تواریخ ما هست زینب غیر از ام کلثوم بود. آن وقت آن شب نوزدهم را در خانه ام کلثوم بود یا در خانه زینب بود. همه می نویسند به اینکه هر شبی سه لقمه بیشتر میل نمی فرمود، فقط سه لقمه. عرض کردند: چرا این قدر کم میل می فرمایید؟ می فرماید: میل دارم خدا را ملاقات کنم در حالتی که شکم خالی و گرسنه باشد، میل ندارم با شکم پر و سیر خدا را ملاقات کنم. آن شب هم طبق روئے معمول هر شب سه لقمه بیشتر میل نفرمود، تشریف برد بعداً هم برای نماز عشاء و بعد هم مراجعت فرمود، به همان منزل مراجعت فرمود ولی خوابی نداشت، آرامشی نداشت. مخصوصاً در آن شب آسایشی نفرمود چون مثل اینکه روحش خبردار بود، یعنی او به ظاهر و باطن آگاه بود ولی در آن شب بیشتر. این بود که گاهی می نشست و لا حول و لا قوة الا بالله* می گفت، دعا می خواند، گریه می کرد، گاهی حرکت می کرد می آمد به بیرون خانه، نگاه به ستاره ها می کرد هوا هم ابری بود یعنی در اوائل بهمن بود. چون در آن سال، اول محرم مطابق با بیست و هفتم اردیبهشت بود، اردیبهشت سال سی و هشت شمسی بود که محرم سال چهل هجری مطابق اردیبهشت سال سی و هشت شمسی بود و اوائل بهمن مطابق با نیمه های ماه رمضان بود، اوائل بهمن و شاید ششم بهمن مطابق ۲۶ ژانویه بود. در

* اصول کافی، کتاب الدعاء باب الحرز و العوذة، نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: اذا حزتك امر فقل لا حول و لا قوة الا بالله.

آنجا هم در بهمن بارندگی هست و سرد است. این بود که باران هم می آمد گاهی ابرهای تیره روی آسمان را فرا گرفته بود، بعضی قسمت ها رعد و برق می زد، بعضی قسمت ها از هم باز می شد، این ستاره ها را نگاه می کرد، آن رعد و برق را مشاهده می فرمود. هی می فرمود: *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ*.^۱ که پنج تا ربنا در این آیات هست که حضرت به یکی از اصحاب می فرمایند: هر که پنج مرتبه ربنا را که در این آیه هست با خلوص نیت بگوید خداوند رد نمی کند و دعایش را اجابت می کند. در این آیات پنج تا ربنا هست. این است که حضرت این آیات را می خواند: *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ*.

گاهی به خانه می آمد و مشغول فکر می شد، گذشته ها را به خاطر می آورد فکر می کرد آن چه شبی بود که در جای پیغمبر خوابید، با چه آرامشی خوابید، چقدر دوندگی کرد، چقدر کوشش کرد، چه فداکاری هایی کرد تا اسلام را پا برجا کرد در زمان پیغمبر، در جنگ احد چه زخم هایی برداشت، در غزوه خندق چه کرد، همین طور تمام اینها در جلوی چشمش مجسم می شد، در جلوی چشمش ظاهر می شد. آن وقت دید که تمام زحماتی که برای اسلام کشیده شده از طرف اوست. همه اش فکر می کرد، به گذشته فکر می کرد که من چه کرده ام، اسلام چه بود و اینها چه بودند و باز در بعدش دید حق او را گرفتند در خانه نشست، مع ذلک صبر کرد. این چیزها را فکر می کرد و باز مرتب همین طور این گذشته ها در مقابل چشمش پیدا می شد، تا موقعی که در اثر فکر زیاد و ناراحتی ها خوابش برد یعنی چشم هایش به هم رفت یعنی مختصری، چند دقیقه ای شاید بیشتر نبود که حضرت

۱. سوره آل عمران، آیات ۱۹۱ - ۱۹۰: هر آینه در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز، خردمندان را عبرت هاست. آنان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته، یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند.

حرکت کرد. فرمودند که الان پیغمبر خدا، پسر عمویم پیغمبر خدا را در خواب دیدم، خدمت حضرت از امت شکایت کردم و عرض کردم که مرا زودتر خلاص کنید. حضرت فرمودند: درباره آنها نفرین کن و من گفتم: خدایا، به من بهتر از اینهایی بده و از اینها هم مرا بگیر و بدی به آنها بده (نه بدتر) این توهین است که بگویم علی بفرماید بدتر از منی به آنها بده. علی علیه السلام بد نبود العیاذ بالله که بگوید بدتر از منی بده. می فرماید: خدایا، به من از اینها بهتری بده و به آنها هم به جای من بدی بده، بدی بده که خوب طعم ظلم و جور و همه چیز را بچشند که اتفاقاً در همان شب حجاج بن یوسف ثقفی متولد شد.

این به ظاهر شب ظاهری معمولی بود ولی شبی بود که برای حضرت و اهل بیت بسیار شب تفکر آمیزی بود، انقلاب آمیزی بود، وقتی حرکت کرد و بیرون آمد. همان طور که می گویند آن پرندگان، مرغابی ها در جلوی حضرت شروع کردند به پرپر زدن و آمدند جلو، چند نفری که با حضرت بودند یا حسن و یا حسین علیهما السلام که با حضرت بودند و یا چند نفر دیگر خواستند آنها را کنار بزنند، فرمودند: نه، نه، کنار نزنید، اینها نوحه کنندگانی هستند که بعدش هم فریاد کنندگانی دنبال خواهند بود، یعنی جلوی اینها را نگیرید اینها می خواهند وداع بکنند. می فرماید: در واقع می خواهند وداع نمایند. با این ترتیب آن شب را به مسجد تشریف آورد، خوابیده ها را بیدار کرد، آنهایی را که برای این امر پلید مهیّا بودند بیدار فرمود. حالا در اینجا اختلاف است، بعضی می گویند به اینکه دو نفر به نام های وردان بن مجالد و شیب بن بجره همراه عبدالرحمن بن ملجم دم در مسجد منتظر بودند، به محض اینکه علی علیه السلام وارد شد، یکی شمشیر زد و چون وحشت داشت به علی اصابت نکرد و فرار کرد، آن دیگری شمشیر زد به طاق درب مسجد خورد و به علی اصابت نکرد و آن هم فرار کرد. آنها فرار کردند و حضرت به داخل مسجد تشریف آوردند تا موقع نماز شد. به طوری که می نویسند عبدالرحمن را هم بیدار کرد (عبدالرحمن بن ملجم از قبیله بنی مراد از

یمن بود و به این جهت به مرادی معروف شده است، عبدالرحمن بن ملجم مرادی) می‌گویند: این، شمشیر را در زیر عبای خودش پنهان کرده بود؛ حضرت شروع به نماز کردند. این، وحشت داشت، پشت ستون بود چون خوب، چراغ‌ها که مثل امروز نبود که خیلی روشن باشد، یک چراغ کوچکی، مثلاً شمعی یا امثال آن روشن می‌کردند که نور ضعیفی داشت. این پشت ستون پنهان شده بود که کسی او را نمی‌دید. اول ترسید، وحشت کرد که یک مرتبه ممکن است شمشیرش خطا بکند. این بود که ایستاد تا حضرت به رکوع تشریف بردند، به رکوع که رفتند خودش را مهیّا کرد، لباسش را که بلند بود بالا کشید و بست به خودش و خودش را مهیّا کرد. حضرت حرکت کردند، به سجود اول که رفتند دست به قبضه شمشیر برد، حضرت از سجود که حرکت کردند خودش را مهیّا کرد برای اینکه شمشیر بزند، حضرت به سجود دوم تشریف بردند، شمشیر را کشیده به محض اینکه حضرت سر از سجود دوم بر آوردند یک مرتبه فریاد یا علی لاحکم اللّٰه که شعار خوارج بود بلند شد و ابن ملجم شمشیر بر فرق مبارک حضرت زد. در این موقع بود که فریاد ملکوت از ملکوت به ناسوت رسید که *أَلَا أَلَا قَدْ قُتِلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ تَهْمَتُ وَاللّٰهُ أَرْكَانُ الْهُدَىٰ وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ قَتَلَهُ اشْقَىٰ الْأَشْقِيَا: به خدا قسم پایه‌های دین متزلزل شد و ستون دین از بین رفت، تکان خورد و او را شقی‌ترین اشقیایا به قتل رسانید. حسن و حسین علیهما السلام در نخيله بودند، به محض اینکه این صدا به گوش آنها رسید به عجله آمدند. چون بعض اخبار رسیده است که حسن علیه السلام در خدمت حضرت بود و در این موقع که ضربت بر فرق مبارک وارد آمد حضرت اشاره فرمودند که حسن علیه السلام نماز را تمام کند. بعض اخبار هست که حسن و حسین در نخيله بودند. حضرت فرمودند: *جعده بن هبیره که خواهر زاده حضرت بود نماز را برای مردم خواند، تا نماز تمام شد. دور حضرت جمع شدند، در این بین حسن و حسین و همه آمدند و انقلابی به پا شد. در خانه، زینب منقلب بود، ام‌کلثوم منقلب بود، فرستادند که ببینند چه خبر است، فرستادند**

به مسجد ببینند چه خبر شده؟ این صدایی که بین آسمان و زمین شنیده می‌شود این چه صدایی است؟! فرستادند و هر که رفت نیامد، چندین نفر هی فرستادند به مسجد هیچ کدام بر نگشتند. چون همه می‌دیدند که مسجد منقلب است، مسجد مملو از جمعیت است، همه جمعیت از تمام شهر وارد مسجد شده بودند برای این امر بزرگ که پیش آمده بود، در مسجد ازدحامی شده بود، به این علت آنهایی را که زینب و ام‌کلثوم می‌فرستادند اینها هم بر نمی‌گشتند. بالاخره زینب تصمیم گرفت که چادر به سر کند و خودش برود. دیگران، اهل بیت آمدند و مانع شدند، گفتند: پدر بزرگوارت راضی نیست که تو با این وضع بروی به مسجد و در میان جمعیت مردها باشی. این بود که دیوانه‌وار هی می‌آمد به درب منزل باز برمی‌گشت، هی منتظر بود ببیند چه خبر است. در آن بین خبر آوردند که علی را روی فرشی گذاشته‌اند و علی را می‌آورند، گفتند که نمی‌دانیم پدر بزرگوارت چه شده است؟ نزدیک که رسیدند چون خون زیادی رفته بود و ضعف زیادی بر وجود مبارکش غالب شده بود فرمود: برای اینکه بچه‌ها به اصطلاح ما اعراض نکنند، بگذارید من خودم بروم. آهسته آهسته تشریف آوردند و او را در بستر خوابانیدند. هر چه زن‌ها گریه می‌کردند می‌فرمود که آخر شما چرا گریه می‌کنید، نمی‌دانید پیغمبر آمده، عمویم حمزه اینجاست، جعفر اینجاست، همه اینها هستند. آنها عرض کردند: برای شما گریه می‌کنیم، ما برای فراق تو گریه می‌کنیم، آنها آمده‌اند که تو را ببرند برای اینکه تو جان مایی ولی ما از فراق تو گریه می‌کنیم، ما نمی‌توانیم از تو دور باشیم.

در این قبیل موارد غالباً اطباء ملاقات را ممنوع می‌کنند یعنی نباید مریض را زیاد زحمت بدهند، هر چند که امروزه معمول است که دفتری می‌گذارند برای اشخاصی که عیادت می‌کنند که در دفتر اسمشان را بنویسند که ما عیادت کرده‌ایم ولی اینها تظاهر است، آن کسی که دوست واقعی است که به دفتر کاری ندارد. این است که حضرت فرمودند: نه، اینها میل دارند که بیایند و مرا ببینند، مرا زیارت

بکنند. تمام روز نوزدهم و روز بیستم در باز بود، در باز بود و دسته دسته می آمدند تا نزدیک غروب، عصر روز بیستم نزدیک غروب که فرمود: حال خوب نیست و حال ضعف زیادی بر من عارض شده و نمی توانم دیگر جواب و سؤال بکنم، درها را ببندید. در منزل را بستند، آن دری که همیشه باز بود بستند، در خانه علی همیشه باز است، علی همیشه زنده است، آن در را بستند ولی البته آن باب حقیقی که باب مدینه علم است برای طالبین همیشه باز است و درب ظاهری خانه علی را بستند. حضرت شروع به وصایا فرمود. آن وصیت عمومی که الله الله فی القرآن الله الله فی الصلوة الله فی الصیام* و امثال اینها برای عموم. به امام حسن علیه السلام جداگانه وصیت فرمود، به او فرمود که تو بزرگ هستی، تو جانشین من هستی و تو باید ملاحظه حال اینها را بکنی چون تو با معاویه جنگ خواهی کرد و آنها تو را اذیت خواهند کرد، تو باید همان رویه پیغمبر را داشته باشی، فرمود که تو نسبت به حسین باید کمال محبت را داشته باشی. به حسین علیه السلام فرمود: تو حسین جان باید اطاعت امر حسن بکنی. به سایرین هم همین طور دستور فرمود که شماها باید اطاعت امر حسن بکنید. به حسنین علیهما السلام فرمود: محمد حنفیه پسر بزرگ من است، بعد از شما من او را خیلی دوست دارم، شما هم رعایت محبت او را بکنید، رعایت احترام او را بکنید. دیگران را هم همین طور، یکی یکی به هر کدام قضایایی که مربوط به خودشان بود بیان فرمود و وصیت های لازم را انجام داد.

تا اینکه فرمود: وقتی که من از دنیا رفتم مرا به آن کافوری که باقیمانده کافور پیغمبر و فاطمه زهراست و در فلان جاست و از بهشت آورده اند با آن کافور حنوط کنید، در نماز برای من هفت تکبیر بگویید، چون برای نماز میت پنج تکبیر است، فرمود: هفت تکبیر بگویید و بر دیگران و هیچ کس هفت تکبیر جایز نیست مگر برای من و آن کسی که در آخر الزمان ظهور کند که حجت ما باشد، آن

* شیخ صدوق در فقیه (من لا یحضره الفقیه) از وصایای حضرت مروی از سلیم بن قیس هلالی ذکر کرده است.

قائم ما زنده است برای او هم هفت تکبیر باید گفت و الا برای دیگری هفت تکبیر جایز نیست. مرا همان طور در خانه غسل بدهید و بعد هم کفن کنید و شب حرکت بدهید برای اینکه بنی امیه نفهمند. پنج جا برای من معین شده است، یکی در مسجد کوفه، یکی در رجبه که یکی از محلات کوفه است، یکی خانه جعدة بن هبیره یکی هم در نجف، یکی هم در مدینه. شتری حمل کنید به مدینه که گمان کنند آنجاست برای اینکه می ترسم که بنی امیه جسد را بیرون بیاورند، جسد آن حضرت را، آن وقت حرکت کنید. حرکت کنید و شما دنبال را بگیرید، جلو خودش حرکت می کند، وصایا را فرمود. در این بین که همه دور حضرت را گرفته بودند، بر اثر ضعف زیاد، یک مرتبه حال غشی بر حضرت دست داد، حضرت بیهوش شد. به هوش که آمدند فرمود: الان پسر عمویم پیغمبر خدا، عمویم حمزه سیدالشهداء، جعفر برادرم، اینجا آمدند و می فرمایند: عَجَلْنَا فَاِنَّا مُشْتَاقُونَ اِلَيْكَ، زود بیا که ما مشتاق تو هستیم. بعداً فرمود: من با همه شما وداع می کنم خدا شما را حافظ باشد. در این موقع باز حال حضرت منقلب شد و بیهوش شد و به هوش که آمد فرمود: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَلِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ. اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

یا علی، یا علی، یا علی.

سخنرانى هشتم^۱ رؤيت حق تعالى

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى لا تدركه الشواهد ولا تحويه المشاهد لا يراه الناظر ولا تحجبه السواتر الدال على قدمه بحدوث خلقه، و بحدوث خلقه على وجوده مستشهد بحدوث الاشياء على ازليته و بما وسمها به من العجز على قدرته واحد لا بعدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد يعلم عجيب الوحوش فى الفلوات و معاصى العباد فى الخلوات و اختلاف النينان^۲ فى البحار الغامرات و تلاطم الماء بالرياح العاصفات و الصلوة و السلام على من ارسله بوجوب الحجج و ظهور الفلج و ايضاح المنهج رسوله المصطفى و امينه المرتضى و خير من عرج به الى السماء الى محل الكرامة و الاصطفاء الذى بلغ الرسالة صادعا بها و حمل على المحجة دالاعليها و جعل امرا س الاسلام متينة و عرى الايمان و ثيقه سيد ولد آدم المبعوث على العرب و العجم المستشرق بنوره الكلى عقول من تأخر و من تقدم سيّدنا فى الوجود صاحب لواء الحمد و المقام المحمود المبرقع بالعماء حبيب الله محمّد المصطفى صلوات الله و سلامه عليه و على آله و اصحابه و لاسيما على صدر فلک الامامة و قطب دايرة الكرامة فاتح باب الولاية و مصباح طريق الهداية اصل الكتاب المبين و مرجع الشهود

۱. به تاريخ رمضان المبارك ۱۳۹۲ قمرى، مطابق با ۱۳۵۱/۸/۷ شمسى.

۲. نينان به كسر نون اول جمع نون به معنى ماهى.

و اليقين الشاهد الغائب مولانا و مقتدانا على بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليه.

وَبَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَبُرْهَانِهِ الْعَظِيمِ فِي سُورَةِ الْأَنْعَامِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.^۱

صلواتی بفرستید. (اللهم صل على محمد و آل محمد)

کلمه ادراک در لغت عرب عبارت است از وقوف بر کنه شیء، یعنی مطلع شدن و آگاه شدن بر ذات و حقیقت چیزی، این را ادراک می‌گویند. به اصطلاح فارسی درک کردن که وقوف بر حقیقت شیء باشد و حقیقت و کمال مرتبه ادراک مربوط به ذات حق است و بعداً مراتبی دارد. همان‌طور که حکما و فلاسفه معتقدند به اینکه مراتب وجود مختلف است و حقیقت مشخصه‌ای است که مراتبی دارد به اختلاف از عوالم عالیه، عالم جبروت، ملکوت، عالم مثال و ناسوت، همین‌طور صفات ثبوتیه حق تعالی، همه آنها همین مراتب را دارد. یعنی چون لازمه ذات حق است تعالی شأنه و همه عالم جلوات او هستند، افاضه او هستند، به هر اندازه که تجلی و افاضه او سیر کند و مراتب مشمول افاضه او واقع بشوند، به همان اندازه صفات هم در آنها وجود دارند، یعنی حقیقت وجود که وجود حق تعالی شأنه باشد، هم دارای کمال قدرت است، هم دارای علم، هم حیات است، قدرت است، اراده است، تکلم است، همه اینها با او جمع‌اند. هر اندازه که فیض وجود تنزل بکند، جلوه وجود تنزل کند به همان اندازه صفات او هم تنزل می‌کند و با آنها متحد است. این است که ادراک در مراتب مختلفه به صورت‌های متفاوت ظاهر می‌شود.

مثلاً در این عالم، ادراک که گفته می‌شود یعنی به آن حواس ظاهره، ما چیزی را بفهمیم و واقف بشویم، مطلع و آگاه بشویم؛ یا از راه لمس، آنچه را که باید از راه لمس و دست زدن بفهمیم از راه لمس بفهمیم و یا از راه شم یا ذوق یا شنوایی یا

۱. آیه ۱۰۳: چشمها او را نمی‌بینند و او بینندگان را می‌بیند، دقیق و آگاه است.

بینایی که اینها حواس خمسۀ ظاهره است. آنچه را که به توسط این حواس پی می‌بریم آن در مرحله ادراک مادی است، یعنی در عالم ماده ادراک به وسیله یکی از این چیزهاست که تا به توسط یکی از این حواس خمسۀ پیدا نشود و ارتباط با یکی از این حواس پیدا نکند ادراک صدق نمی‌کند و ادراک واقع نمی‌شود. بالاتر از آن ادراکی است که به وسیله قوۀ مختلۀ است، یعنی یک قدری که از این عالم بالاتر رفتیم قوۀ مختلۀ ما که خیالاتی در ذهن ما ایجاد می‌کند یا خیالات حقیقی است که خیالات صادقۀ می‌گویند و یا خیالات کاذبه است، اینها به خیال ادراک می‌شود؛ آن صورت‌هایی که در ذهنمان پیدا می‌شود و به این چشم نمی‌توانیم بینیم. گاهی خیال آوازی می‌کنیم، صدای خوبی را خیال می‌کنیم یا خیال می‌کنیم حرکت می‌کنیم، خیال می‌کنیم راه می‌رویم، اینها با این حواس ظاهره ادراک نمی‌شود و باید آنها را در مرحله خیال درک بکنیم و به آنها پی ببریم. بالاتر از آن قوۀ مفکره و قوۀ عاقله است. مفکره آن قوۀ ای است که حقایق را ایجاد می‌کند و از حقایق معلومه به حقایق غیر معلومه پی می‌بریم که پیدایش علوم و اختراعات و صنایع، همه اینها بر اثر اعمال قوۀ مفکره است؛ یعنی به خیال که قوۀ مختلۀ نیز در آن موقع تحت تأثیر مفکره و عاقله است ولی آن جنبۀ پایین که خیال است و موهوم است بالذات آثاری ندارد و یا اینکه اگر اثری هم دارد اثر مختصری است که از این عالم ماده استفاده می‌کنیم و منعکس می‌شود. در آنجا چیزی نیست، در آنجا این انعکاسات نیست ولی اساس آن پایدار است و تحت تأثیر قوۀ عاقله است، یعنی به اصطلاح از علوم تطبیقیۀ ضروریه. اینها را دانشمند متفکر در وجود خودش، در فکر خودش، در عقل خودش تنظیم می‌کند و به مطالب مجهوله پی می‌برد. یا در مراتب علمی به مطالب مجهوله فلسفی پی می‌برد و یا به مطالبی و اموری در این عالم پی می‌برد که منجر به وقوع اختراعات و اکتشافات و صنایع می‌شود. اینکه می‌گویند: مغز متفکر، هر فکر و خیالی و یا هر چیزی را مغز متفکر اصطلاح نمی‌کنند، بلکه آنچه باعث نتیجۀ مفید یا مؤثر در عالم خارج بشود آن را

مغز متفکر گویند و آنچه نتیجه‌ای در عالم خارج داشته باشد بر اثر قوه متفکره است. ادراکی که در این عالم می‌شود، در این مرحله خواه ادراکی باشد که مربوط به عالم ماده است و خواه ادراک مربوط به عالم بالا، این ادراک باید به توسط قوه متفکره و قوه عاقله باشد، لیکن اگر ادراک مربوط به عالم ماده باشد او را مفکره می‌گویند و اگر ادراک مربوط به عالم بالا باشد و مافوق این باشد آن را قوه عاقله می‌گویند. از این رو قوه عاقله مافوق مفکره است و مفکره فوق متخیله است ولی خود اینها مادیت ندارند.

گاهی هست که ادراک در خواب پیدا می‌شود که آن را خواب می‌گویند یا خیالات کاذبه است که ادراک می‌کند، خیالاتی است که در وجود خودش پیدا شده است و آن وقت به همان اموری که در عالم خارج احساس کرده و در دنیا هست اموری را مشاهده کرده، مثلاً در روز فکر و خیالی کرده و یا چیزی دیده است به واسطه آن عمل ارتباطی و اعمال انعکاسی که در اینجا پیدا می‌شود، بر اثر آن، اینها در وجود او منعکس می‌شود. همان خیالاتی که در روز داشته یا همان کاری که در روز داشته و به آن مشغول بوده و یا همان علاقه‌ای که به یک امری داشته یا احساس ناملایمی در وجود او بوده است، اینها در خواب منعکس می‌شود و به صورت خواب در می‌آید. لیکن خوابش فقط همان خیالات سابقه است، خیالاتی است که در روز برای او پیدا شده و مربوط به آن است که یا ارتباط با آن دارد و یا عین همان‌هاست که پیدا می‌شود، اینها را اضغاث و احلام می‌گویند یا رؤیای کاذبه می‌گویند یعنی که تعبیر ندارد.

ولی یک وقتی هست که اصلاً ارتباطی با این عالم ندارد یعنی مربوط به اعمالی که در آن روز داشته و یا در چند روز پیش در این عالم او را متوجه خودش کرده و همت در آن داشته نبوده است، مربوط به آنها نیست؛ خوابی می‌بینید و ارتباط به آن کارهای خارج خودش ندارد، معلوم می‌شود که این ارتباط با یک موضوع دیگر و یا یک عالم دیگری دارد، چون اصلاً خالی‌الذهن بوده و

به اصطلاح در موضوع خوابی که بر او پیدا شده قبلاً خالی‌الذهن بوده است. این خواب‌ها قابل تعبیرند که غالباً خواب‌هایی که برای انبیا و اولیا و برای مؤمنین پیدا می‌شود در این مرحله است که به واسطه توجه به خدا، به واسطه اینکه دلشان رو به آن عالم و قلبشان رو به خداست ابتدا مشاهداتی برای آنها در خواب پیدا می‌شود ولی باز هم اختصاص ندارد بلکه در این مرحله برای غیر مؤمن هم پیدا می‌شود، همان‌طوری که مثال است خوابی که فرعون دید. خوب این خواب بود، تعبیر هم کردند، حضرت یوسف علیه‌السلام تعبیر فرمودند، و برای انبیا و اولیا البته زیاد است مانند خوابی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام دید که مأمور ذبح فرزند خودش، اسماعیل، علیه‌السلام شده است. و یا دو خوابی که حضرت یوسف علیه‌السلام قبل از اینکه او را به چاه بیفکنند دید. این خواب‌ها همه تعبیر داشتند به واسطه اینکه ارتباط به عالم بالا داشت. فرعون با اینکه از موضوع خوابی که دیده بود قبلاً خالی‌الذهن بود ولی چون علاقه به مملکت خودش داشت و یک امر ارتباطی در وجود خودش نسبت به مملکت خودش بود، این بود که فرعون این خواب را دید و تعبیر هم شد. اینها از نظر ارتباطی است که با عالم بالا پیدا می‌شود که حقایقی را که در آن عالم بود در این عالم مشاهده کردند، می‌کنند. اگر از بزرگان و مؤمنین باشند با عالم ملکوت علیاً مربوط می‌شوند و اگر از کفار مانند فرعون باشند به ملکوت سفلی مربوط می‌شوند.

یا خوابی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دید که چهارده بوزینه پشت سر هم بالای منبر او می‌روند، بیدار که شد خیلی متحیر و ناراحت و نگران بود که این خواب تعبیرش چیست؟! بعد جبرئیل آمد و عرض کرد که اینها چهارده نفر از بنی‌امیه هستند که بعد از رحلت تو روی منبر خواهند رفت و منبر تو را اشغال خواهند کرد. این است که حضرت خیلی ناراحت و نگران شد. هزار ماه هم سلطنت کردند، خلافت کردند، آن وقت سوره اِنَّا أَنْزَلْنَا، نازل شد که اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ

مَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ^۱ می فرماید: ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و تو نمی دانی که شب قدر چیست. می فرماید: شب قدر بهتر از هزار ماه است که این قدر را به وجود مقدس فاطمه زهرا علیها السلام تعبیر کرده اند. یعنی که تو یک دخترداری که بعد از علی بن ابیطالب علیه السلام یازده نفر از ائمه هدی علیهم السلام، پیشوایان بزرگوار اسلام همه از او هستند و از او به وجود می آیند و عالم را پر از فیض می کنند. او همیشه زنده است، آنها همیشه زنده اند ولی این بوزینگان می آیند و می روند، مثل آبی که گذران باشد و او مثل ریگی است که ته جوی همیشه باقی و زنده است. جبرئیل تعبیر این خواب را عرض کرد و بعداً هم تعبیر شد. یا خواب دیگری که حضرت دیدند، حضرت خواب دید که احرام بسته اند و برای حج به طرف مکه حرکت کردند و بعد هم حضرت حرکت کرد ولی در آن سال میسر نشد و سال بعد انجام شد. آن وقت آمدند و ایراد کردند، خلیفه ثانی و عده ای دیگر بر حضرت اعتراض کردند که آیا تو واقعاً پیغمبر هستی یا نه؟ حضرت فرمود: بلی. عرض کردند: پس چرا خوابی که دیدی تعبیر نشد؟ حضرت فرمود: من که معین نکردم که امسال مشرف می شویم یا بعد، تاریخش را که معین نکردم، من به شما گفتم که ما به حج خواهیم رفت و اعمال حج را انجام خواهیم داد. این هم خوابی بود که تعبیر شد.

و خواب انبیا و اولیا بالاتر است مخصوصاً خواب انبیا که در اخبار هم رسیده است که حکم وحی دارد. یعنی اول مرحله ای که برای اشخاصی که رو به سوی خدا می روند، بینایی روحی یا شنوایی معنوی پیدا می شود از راه خواب است. از این جهت است که برای انبیا اول مرحله وحی در خواب است. از این جهت خوابی که حضرت ابراهیم علیه السلام دید حکم وحی داشت. این است که مجبور بود و امر شد به اینکه حتماً باید اسماعیل را ذبح بکنی و جنبه وحی داشت، همین طور است

۱. سوره قدر، آیات ۳-۱.

پایین تر که می آید. اینها مراتبی است که برای مؤمنین در راه سلوک الی الله پیدا می شود، هرچه کمالاتشان بیشتر باشد ظهورات زیادتر می شود که گاهی بر اثر ادمان در ذکر خدا و مراقبه و مرابطه قلبیه برای آنها در خواب مشاهداتی پیدا می شود که حقایقی است که از عالم بالا بر دل آنها ریزش می کند. اگر کمالاتشان زیادتر بشود و کامل تر بشوند ممکن است آن حقایق در این عالم هم برای آنها به ظهور برسد که اصطلاحاً کشف و شهود می گویند.

عرفا اصطلاح کشف و شهود دارند یعنی ممکن است که بر اثر توجه قلبی در همین عالم هم چشم باطن در ظاهر سرایت بکند و غلبه پیدا بکند، باطن در ظاهر سرایت بکند و غالب بشود و مشاهداتی در این عالم پیدا بشود که *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ*^۱؛ یعنی زمین وجودی او تغییر می یابد، آن زمین مادیت ظاهری از بین رفته و حقایقی پیدا شده است که در وجود او آن حقیقت عالیه ای که در باطن او هست به ظاهر هم سرایت کرده، چشم، چشم دیگر و گوش، گوش دیگری شده است و شنوایی هم همین طور، همان طوری که برای بسیاری از اشخاص در موقع مرگ پیش می آید. موقع مرگ، همان دم مرگ بسیاری اشخاص هستند که می بینند علی آمد، می بینند مثلاً امام علیه السلام آمد، یا می بینند دوستان آنها که مرده اند آمدند، حتی می گویند که شما آمده اید مرا ببرید، وقتی بهشتها را بینند می گویند: بسیار خوب. بهشتها را می بینند، مراتب خودشان را می بینند، آنجا دیگر دروغ نمی گویند به واسطه آنکه موقع مرگ است، موقع مرگ است و زمین غیر آن زمین شده است، *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ*. چشم آنها چشم دیگری شده که *فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ*^۲. در قرآن می فرماید که در آن وقت چشم تو خیلی تیز و تند است که حقایق را می بینی. این در موقع مرگ است که برای بسیاری واقع شده و مشاهده شده است. در غیر آن هم، برای اشخاص بزرگ و کامل در حیات خودشان هم

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸: آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود.

۲. سوره ق، آیه ۲۲.

همان‌حال پیدا شده است.

همان‌طور که دربارهٔ زینب علیها السلام می‌نویسند که شب عاشورا خیلی ناراحت بود، خیلی مضطرب بود و گریه می‌کرد، بیرون خیمه‌ها راه می‌رفت و مراقبت می‌کرد. از دور صدایی و ناله‌ای شنید. پرسید که چه کسی هستی؟ بعد معلوم شد که صدای مادر بزرگوارش، فاطمه زهرا علیها السلام است که ناله می‌کند، این در شب عاشورا بود. شب بعد چون انقلاب تمام برایش پیدا شد و همه چیز را از دست داده بود، صورت ظاهر همه، برادر و پسر و سایر اقوام همه را از دست داده بود و کمال مصیبت و نهایت مراتب مصیبت را داشت و مع‌ذکب صبر می‌کرد و پشت خیمه‌ها راه می‌رفت و وجود او ملکوتی صرف شده، چشم و گوش باطن او غالب گردیده بود، یک مرتبه سیاهی‌ای از دور دید. شب اول سیاهی ندید فقط صدا شنید، صدایی شنید که معلوم شد صدای فاطمه زهرا علیها السلام است. شب دوم از دور سیاهی‌ای دید که رو به آنها می‌آید. گفت: ای سیاهی، تو کیستی و به کجا می‌آیی؟ جوابی نشنید. باز مجدد هی دید نزدیک می‌شود. مجدد اظهار کرد به اینکه ای سیاهی، ما محرمی نداریم، مردان ما همه رفته‌اند، ما چند نفر زن هستیم به سوی ما نیا. باز دید که توجهی نمی‌شود و دارد نزدیک می‌شود. گفت: تو را به روح مادرم فاطمه زهرا قسم می‌دهم که به طرف ما میا که ما محرمی نداریم. در این بین پرده برداشته شد و گفت: من، مادرت، فاطمه زهرا هستم، من برای احوالپرسی شماها آمده‌ام. اول گوشش تنها باز شده بود ولی شب دوم به واسطهٔ انقلاب تمام اصلاً از این بدن و همه چیز این عالم را فراموش کرده بود. از این جهت بود که چشمش هم بینا شد، به ظاهر هم در بیداری و در این عالم دید.

پس اینها مراتبی است که برای مؤمنین و سالکین الی‌الله و مقربان درگاه پیش می‌آید. لیکن در هر مرتبه‌ای باید چشمی و ادراکی مطابق آن مرتبه باشد. یعنی در این عالم چشمی هم که می‌بیند فقط آنچه که مطابق مرحلهٔ اوست و مطابق استعداد اوست و هم افق اوست می‌بیند، یعنی این چشم چون مال عالم ماده است غیر از

مادیات را نمی‌بیند. این گوش چون مال عالم ماده است غیر از مادیات و غیر از آواز مادی نمی‌شنود، فقط باید ظواهر را بشنود یعنی آوازهای ظاهری را بشنود، همان‌طور سایر حواس. اگر بخواهد بالاتر را ببیند و ادراک بکند قوه مفکره کار می‌کند، ادراک دارد ولی نه به این چشم. قوه مفکره که ایجاد و اختراع می‌کند با این چشم ادراک نمی‌کند، با این گوش ادراک نمی‌کند بلکه فکرش را به کار می‌اندازد، همین‌طور در قوه مختله، آنکه خیال می‌کند باید آن ادراک خیالی هم مطابق مدرک باشد یعنی ادراکاتش خیالی است پس مدرکش هم. آن قوه‌ای که ادراک می‌کند آن هم باید در مرحله خیال باشد. اگر از آنجا پا فراتر نهد و بخواهد مراتب عالیه را، مراتب ملکوت را، عالم ملکوت را ادراک بکند و درک بکند باید چشم دیگری مافوق اینها پیدا کند. یعنی باید چشمی پیدا بکند که استعدادش مطابق همان مدرکات آن عالم باشد. به همین جهت است که مشرکین گفتند که پس چرا خداوند از همه جا تو را برای رسالت و پیغمبری انتخاب کرد؟! اولاً صورت ظاهر نه دارایی‌ای داری، نه قدرتی داری، نه اولاد زیادی داری و نه شخصیتی داری، نه معرفیتی داری، هیچ چیز نداری. اگر خدا می‌خواست یا ولید را از طایف که دوازده فرزند دارد، چندین مزرعه دارد، چقدر پول دارد و چقدر شتر دارد انتخاب و معین می‌کرد و یا ابوالحکم را از مکه معین می‌کرد. (ابوالحکم که همان ابوجهل باشد) و به اضافه اگر می‌خواست پیغمبری برای ما بیاورد که ما را هدایت کند چرا ملائکه را نیاورد؟! ملائکه بایستی می‌آمد که مافوق ما باشد. این است که می‌فرماید: **وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا**^۱. جای دیگر می‌فرماید: **وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ**^۲، یعنی شما استطاعت ندارید، شما توانایی ندارید، گوش شما تاب آنکه آواز ملک را بشنود ندارد یا چشم شما آن اندازه قدرت ندارد که ملک را ببیند، توانایی ندارید. اگر ما ملکی هم نازل کنیم، به صورت بشر نازل می‌کنیم، **وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا**

لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا: اگر ما ملکی را نازل بکنیم باز او را به صورت بشر قرار می‌دهیم. اگر ما بخواهیم ملک را به صورت ملکی در این عالم بیاوریم که شما را هدایت بکند، لُقُضِيَ الْأَمْرُ، یعنی اصلاً امر عالم منقضی می‌شود. یعنی شما استطاعت ندارید. از بین می‌روید. همان‌طور که هفتاد نفری که با حضرت موسی بودند همه از بین رفتند، همه مردند، شما استعداد ندارید.

پس باید در هر مرحله‌ای آن ادراک قوهٔ مدرک، مطابق مدرک باشد، مثلاً بچهٔ کوچک به هیچ وجه نمی‌تواند مثلاً اختراع موشک را فکر بکند و در قوهٔ مفکره‌اش بیاورد، برای بچهٔ کوچک باید مثلاً همین وسائلی را که اسباب‌بازی باشد و یا امثال اینها را در نظر بگیرند. آن بچه فکرش در آن اندازه است، زیادتر از آن نمی‌تواند. حالا ما هم ادراکمان در این عالم ماده به همان اندازه است؛ به اصطلاح ما اطفالیم، اطفال راه هستیم اگر در راه واقع باشیم و الا هیچ هستیم، همج رعاع، حیوانی مانند سایر حیوانات و خاشاکی همچون خاشاک‌های بیابان، ولی اگر در راه باشیم اطفال سلوک هستیم، اطفال راه هستیم، ما اطفالیم و استعدادمان به اندازهٔ طفل است و ادراکمان مطابق بشر است باید برای راهنمایی، بشر بیاید. این است که می‌فرماید: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ،^۱ مؤمنین آن اشخاصی هستند که به غیب ایمان دارند، در مرحلهٔ اولی که دیدی نیست، مشاهده‌ای نیست، کشف و شهودی نیست، آن دیدهٔ باطن باز نیست. این است که يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ است. ایمان می‌آورند به مراتب غیب، عوالم غیبی از ملکوت و جبروت تا به عالم مشیت که ایمان به خداوند تبارک و تعالی باشد که این استعداد این عالم است.

بالا تر که بروند استعداد زیادتر می‌شود و مطابق همان، قوهٔ مدرک پیدا می‌شود. از آنجا که بالاتر برود دیگر باید که قوهٔ کامل باشد، قوهٔ انسانیت او و نفس ناطقهٔ انسانیه در مرحله کمال باشد تا بتواند ادراکات عالم بالا را یعنی ادراکات

۱. سورهٔ بقره، آیه ۳.

ملکوتی را، ادراکات روحی را برای خودش کسب بکند و اخذ بکند تا همین طور به مراحل بالا، هرچه بالاتر برود باید قوه را هم عوض بکند. این است که در معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا آسمان هفتم بر براق سوار بود، (براق یعنی مرکب عقل و اراده) یعنی با خود بود و خودی خود را می شناخت و با قوه عقل و اراده حرکت می کرد. از آسمان هفتم یعنی مرتبه هفتم عالم سلوک، مرتبه هفتمی که برای سلاک الی الله هست که خفی و اخفی باشد، از آنجا دیگر خودی نیست، خودیتی نیست، انانیتی نیست، در آنجا دیگر عقل و تدبیر نیست، اراده نیست. این است که باید با رفر ف حرکت کرد که براق از حرکت ایستاد و گفت: دیگر من نمی توانم بیایم. جبرئیل هم ایستاد که قوه عقلانی باشد، عقل کل باشد که حضرت فرمود: چرا مرا تنها گذاشتی؟ عرض کرد: دیگر از اینجا به بالا من راه ندارم.

اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

از آنجا با چه مرکب رفت؟ براق که مرکب عقل بود، ایستاد؛ رفر ف که مرکب عشق بود آوردند. با عشق رفت، با مرکب عشق و محبت رفت، او را بردند. یعنی تا آنجا عقل و اراده داشت، توجه به خودش داشت، از آنجا با رفر ف رفت که مرکب عشق باشد، مرکب محبت باشد. دیگر از خودش اراده نبود و فانی بود مثل اینکه می فرماید: هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از نور را دریدم و درنوردیدم و بعد به جایی رسیدم که اصلاً از خود بیخود بودم، هیچ احساسی نمی کردم، به هیچ جا هیچ توجهی نداشتم، فانی بودم اصلاً مبهوت بودم. این است که دستی به شانه من خورد و مرا به هوش آورد، ندا کرد که تو کی هستی و من کی هستم؟ من زبانم به لکنت افتاد، به زبان من دادند که منم بنده عاجز و بینوا، تقریباً به این مضمون و تویی خداوند بزرگوار یکتا. این است که می گوید:

دیده ای و ام کنم از تو، به رویت نگرم زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم
آنجا باید از خودش گرفت، از شخصیت خود فانی بود. وقتی به مقام فنا رسید، به آن عالم رسید، دیده عوض می شود، گوش عوض می شود، همه قوا عوض

می‌شود، یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ. قیامت برای او آشکار می‌شود که قیامت واقعی برای بزرگان آن موقعی است که از خودشان فانی شده‌اند و در عالم وجود متوجه شده‌اند که هیچ موجودی غیر از ذات حق نیست، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.^۲

آن وقت با چشم بینا می‌بیند که جز ذات حق تجلی دیگری نیست. همه در مقابل اراده او، در مقابل تجلی او فانی هستند. هیچ کس از خود انانیتی ندارد، فانی است، مالکیتی ندارد و همه مال اوست.

از این جهت هرچه بالا می‌رود باید در مشاهداتی که می‌کند آن ادراکات او هم عوض بشود. همان طور که باز برای اطفال است یک مرحله در دبستان است یک موضوعی را مثال می‌زند و خیلی مختصر و ساده چیزی می‌گویند، چون زیادتر از آن استعداد ندارد. بالاتر که رفت، به دبیرستان که رفت همان موضوع را تشریح می‌کنند و مطلب را یک قدری روشن تر و واضح تر می‌گویند. بعد طفل دبستان بگوید: چرا به من آن طوری نمی‌گویند؟! برای اینکه او استعداد ندارد. بالاتر که رفت همان موضوع ممکن است یک مبحث بسیار مهمی در مدارس عالییه باشد که مدت ها وقت او را بگیرد و حقایقی از آن مبحث آشکار بشود. پس اینها یعنی هرکدام به اندازه استعداد خودشان درک مطلب می‌کنند: "هر کس به قدر فهمش فهمیده مدعا را".

پس کسی که در این عالم هست و در عالم مادّیت سیر می‌کند نمی‌تواند انتظار داشته باشد که حقایق عالم وجود بر او جلوه بکند، ملائکه را به چشم خودش ببیند و جبرئیل را مشاهده بکند، هیچ کدام اینها را نمی‌تواند ببیند؛ بلکه تا وقتی که این چشم و گوش را دارد جن را هم نمی‌تواند مشاهده کند که جن، آن ملکوت سفلی است او را هم نمی‌تواند ببیند. باید یک قدری از مادّیت صرف نظر کند تا آنها را

۱. سوره قصص، آیه ۸۸: هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او.

۲. سوره غافر، آیه ۱۶: در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.

هم ببیند و الا مشاهده نمی‌کند. آن وقت در این مرحله و در مراحل مختلفه وظایف و تکالیفی دارد. انسان اوّل که متولد می‌شود، بچه اصلاً هیچ عقل ندارد، هیچ شعور ندارد. عقل و شعور بچه حیوان از بچه انسان بیشتر است به دلیل آنکه گوسفند وقتی بچه او متولد می‌شود، همان اوّل که متولد شد اگر گرگی را ببیند می‌ترسد و فرار می‌کند، اما بچه انسان ممکن است ماری جلویش بیاید به دستش بگیرد و هیچ ملتفت نشود. بعضی از حیوانات هستند که اصلاً در وقت دفع کثافات پاهایشان را از هم دور می‌کنند که مبادا به پاهایشان برسد ولی بچه انسان ممکن است اصلاً درک نکند و دستش را هم به کثافت آلوده بکند؛ برای آنکه نمی‌فهمد، اصلاً عقل او در آن مرحله پایین‌تر از عقل سایر حیوانات است ولی همین انسان به جایی می‌رسد که در مراحل معنویت لودنوت انمله به او می‌گویند، پیغمبر می‌شود در معراج. در مراحل ظاهری هم گاهی می‌شود که موشک تهیه می‌کند و به آسمان‌ها و به فلک می‌رود. این همان بچه است، هی عقلش ترقی کرد، رشد کرد، نمو کرد تا به آن مقام رسید.

پس در هر مرحله‌ای، ادراک مطابق آن مرحله است. تا مرحله تکلیف که رسید در مرحله تکلیف، اولین وظیفه انسانیت و دیانت در آن مرحله برایش پیدا می‌شود که پانزده سالگی باشد یا نه سالگی (برای مرد پانزده سال قمری و برای دختر هم نه سال تمام قمری، نه شمسی). از اینجا تکالیف شرعیه بر او قرار می‌گیرد. حالا در آن موقع اگر مراقبت بکند، اگر کوشش بکند و وظایف را انجام بدهد تا اینکه بتواند خودش را به مراحل قلبی خودش برساند یعنی از مرحله اسلام به ایمان وارد بشود، اینجا حالاتی برایش پیدا می‌شود. یا گاهی هست که یک مرتبه حالت جذبه‌ای برای او پیدا می‌شود که اصلاً توجه به این عالم ندارد، مثل اینکه بسیاری از بزرگان عرفا و مؤمنین کُمل بودند که اصلاً توجهی به این عالم نداشتند، حالت جذبه‌ای و جنونی داشتند مانند بهلول، بهلولی که در زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود. بعضی می‌گویند: به دستور آن حضرت آن‌طور

خودش را ساخت برای اینکه حقایق را به هارون بگوید یعنی مطالبی که آنها راضی نبودند به آنها بگوید. ولی خوب، آن طوری بود که اینها دیگر حال جنون داشتند و یا قیس عامری و اشخاصی که در مراحل ایمان حال جنون دارند. البته نه جنون ظاهری چون این جنون اصلاً بر خلاف عقل و انسانیت است و انسان را از عقل دور می‌کند، آن جنون که ما می‌گوییم، مافوق عقل است. گاهی هم است در مرتبه و مرحله تکلیف قدم می‌زند و اعمال و دستورات را به جا می‌آورد، این هم یا طوری است که حال ظاهر او و سلوک ظاهری او زیادتر است برای اینکه به مقام و کمالاتی برسد و برای اینکه بتواند از اینجا قدم بالاتر بگذارد و به مقام منظور برسد، تا به کمال برسد. این قرب را قرب نوافل می‌گویند، یعنی مثل مستحباتی که به جا می‌آورند. چون در سلوک بیشتر قدم می‌زند جذب لازم‌تر است. قرب در سلوک را به اصطلاح قرب نوافل می‌گویند، و گاهی هم هست که در همان حالت هم، حالت جذبه و شوق بیشتر است که إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. که بعداً می‌فرماید در سوره دهر: وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا.^۱ شراب طهور و شراب زنجبیلی می‌خورد، شراب زنجبیلی یعنی حالت عشق و محبت در او زیادتر است. البته همه می‌دانند که آن شرابی که در قرآن هست، غیر از این است که امروزه در این دنیا اسمش را شراب می‌گویند. همان طور که باز مولوی می‌فرماید:

آن باده مخموری مر اّمّت عیسی را

وین باده منصورى مر اّمّت یاسین را

خم‌هاست از آن باده خم‌هاست از این باده

تا نشکنی آن خم را هرگز نچشی این را

۱. آیه ۱۷: در آنجا جامی بنوشانندشان که آمیخته با زنجبیل باشد.

این حالت اگر باشد اغلب به سحر باشد

آن را که بر اندازد، او بستر و بالین را^۱
 این شراب، شراب محبت، این شرابی است که سه مرتبه دارد: شراب
 زنجبیلی، شراب کافوری و شراب طهور که در سوره هل اتی ذکر فرموده است.
 شراب زنجبیلی چیست؟ آن است که حالت عشق و محبت در آن زیادتر باشد و او
 را زودتر بکشاند و محبت بر سلوک غلبه داشته باشد و او را به کمال برساند، این را
 قرب فرایض می‌گویند. در اصطلاح عرفا آن قرب نوافل است و این قرب فرائض.
 قرب است، درست است آن حالت جنون الهی برای سالک نقص است برای اینکه
 نمی‌تواند همه جا را ببیند و مشاهداتی داشته باشد و به کمال منظور برسد ولی
 حالت جذبه که قرب فرائض باشد کامل تر است از قرب نوافل برای سلاک الی الله.
 و از طرفی تا وقتی که انسان مادیتش برقرار است و توجه به این عالم دارد
 نمی‌تواند انتظار داشته باشد که به عالم بالا نائل بشود و به کمال منظور برسد و باید
 حالت جذب باشد که او را برساند. این است که فرق بین پیغمبر ما صلی الله علیه و
 آله، و بین موسی بن عمران کلیم الله، علی نبینا و آله و علیه السلام، اینجاست که
 موسی وقتی می‌خواست به کوه طور برود ندا رسید: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ
 طُوًى^۲، کفش خودت را، دو نعل خودت را که بعضی تفسیر کرده‌اند به زن و دنیا،
 زن و دارایی را بینداز. بعضی گفته‌اند: زن و اولاد؛ بعضی گفته‌اند: زن و اولاد و
 دارایی، این دو نعل و دو کفش خودت را بینداز، یعنی در آن وقت باید مجرد شد و
 به مقام قرب رسید.

رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرط است این
 باید از علایق مجرد بشود، مجرد از مادیات بشود تا لایق شود که به کوه طور

۱. جذبات الهیه، ص ۱۵.

۲. سوره طه، آیه ۱۲.

برسد و کلیم الله بشود. یا آن شبی که از درخت شنید اِنِّي اَنَا اللهُ^۱. ولی در اخبار رسیده است پیغمبر ما موقعی که میخواست وارد عرش بشود یعنی در آن مقام بالای عشق که او را بردند، خواست کفشش را بکند ندا رسید: با همان کفش به عرش ما بیا که گرد کفش تو باعث افتخار عرش ماست. حالاً نه منظور ظاهر است که کفشی داشت و عرش جای معینی است؛ یعنی تو در عین حال، توجه به دنیا داشته باش، توجه به زن داشته باش، توجه به اولاد داشته باش، توجه به دارایی داشته باش و با ما هم باش. معنی معراج روحانی و جسمانی این است که در عین [اینکه] توجه به دنیا و به زن داشت، در عین آن به مقام معراج نائل شد و به مقام حضور رسید. فرقی با موسی این بود که محمد صلی الله علیه و آله، چون با قدم عشق رفت و به کمال منظور رسید و انانیت خودش را از دست داد مورد آن خطاب واقع شد ولی موسی علیه السلام چون هنوز به خودش بود، ندا رسید: خودی خودت را بگذار، انانیتت را بگذار، تعلقات دنیوی را بگذار بعد بیا که:

یک سو پست نشسته و یک سو، زن برخیز تو از میانه و یک سو زن عیسی نتوانست بر افلاک پرید چون داشت زاملاک جهان یک سوزن بعضی می نویسند که عیسی وقتی خواست وارد آسمان بشود یک سوزن همراهش بود، ملائکه او را تفتیش کردند و گفتند: تو این سوزن را برای چه آورده‌ای؟ معلوم می شود هنوز به سوزن علاقه داری یا به پیراهن خودت علاقه مندی که آن را بدوزی، برگرد. بالاخره سوزن را انداخت، او را به عالم بالا و به آسمان بردند. مقصود بایستی تعلقات را در آنجا برداشت تا به مقام کمال رسید.

یا حضرت موسی عرض کرد: رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرُ اِلَيْكَ^۲ هر چند بعضی گفته اند که این را خودش می دانست، خودش می دانست که خداوند قابل رؤیت نیست ولی خواست که به آنها، به آن هفتاد نفری که با او بودند و اصرار کردند به اینکه ما

۱. سوره قصص، آیه ۳۰: من خدای یکتا هستم.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

می‌خواهیم خدا را ببینیم، علاوه بر اینکه صدایش را شنیده‌ایم باید او را هم ببینیم تا باور کنیم که تو راست می‌گویی نشان بدهد که خداوند قابل رؤیت نیست. هر چه فرمود که خدا قابل رؤیت نیست گفتند: ما قبول نداریم. بالاخره برای خاطر آنها عرض کرد: رَبِّ اَرْنِي اَنْظُرُ اِلَيْكَ. ولی بعضی‌ها گفته‌اند: نه، چون هنوز انانیت خودش باقی بود عرض کرد: رَبِّ اَرْنِي، خودت را به من بنمایان. معلوم می‌شود منی بوده، انانیتی داشته، خودیتی داشته این بود که گفت: خدایا، خودت را به من بنمایان. ندا رسید: تا وقتی تو هستی ما نیستیم. یعنی ظهور ما نمی‌شود، وقتی ظهور ما می‌شود که تو از بین بروی، انانیت تو از بین برود، قَالَ لَنْ تَرَانِي^۱: هرگز نخواهی دید یعنی تا موقعی که با خودت هستی و خودیت خودت را داری لایق اینکه ما را ببینی نیستی. وَلَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اَشْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي^۲: ولی نگاه کن حالا برای امتحان، نگاه کن به کوه، یک بارقه‌ای در آنجا پیدا می‌شود اگر بتوانی مقاومت بکنی و کوه مقاومت کرد مرا خواهی دید. که در اخبار رسیده است، البته اینها تمام اسرار و رموزی دارد، این ظاهر اخبار است، رسیده است که یک مرتبه دید در آسمان اول شکافته شد و جمعیت زیادی ملک را مشاهده کرد به چشم باطن و الا این چشم ظاهر که احاطه ندارد، که آمدند به طرف او و دور او را محاصره کردند و همه به تسبیح خدا مشغول هستند. یک مرتبه مرتعش شد و گفت: چه خبر است؟ یکی از ملائک به او گفت: صبر کن هنوز اوّلش است. باز مجدّد دید در باز شد، در آسمان دوم باز شد، عدّه زیادی که تا عرش می‌رسد، همین‌طور هر کدام می‌آیند. وحشت زیادی بر او غالب شد به طوری که نزدیک بود قالب تهی بکند. جبرئیل گفت: صبر کن هنوز، صبر کن هنوز، یک مرتبه بارقه‌ای را دید، شعله‌ای را دید که مثل اینکه همه عالم را فراگرفت، به این جهت است که وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا^۳: آن وقت بیهوش افتاد، بیهوش افتاد و از کوه هم اثری باقی نماند و آن هفتاد نفر هم از بین

۱ و ۲ و ۳. سورة اعراف، آیات ۱۴۳.

رفتند. برای چه؟ برای اینکه انانیت او هنوز بود و گفت: آرني یعنی خودت را به من بنمای، من کسی هستم در مقابل تو و میل دارم تو را ببینم. تا وقتی این طور هست دیده نمی شود. ولی پیغمبر مافرقش این بود که می فرماید: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.^۱ که اِنَّهٗ را، بعضی از مفسرین ضمیرش را گفته اند اشاره است به خود پیغمبر. یعنی به جایی رسید که هم سمیع بود و هم بصیر. خدا سمیع است و بصیر، او هم سمیع است و بصیر. پاک و پاکیزه است، آن خدایی که بنده خودش را سیر داد یعنی او انانیتش را از دست داده بود، محمد، صلی الله علیه و آله، انانیتش را از دست داده بود. آمدند گفتند: بفرمایید. او را بردند به مقام حضور، او را بردند، سیر دادند، نه، سیر کرد. فرق آن حضرت با موسی این بود.

این است که در مرحله ظاهر، خداوند چون مافوق همه است ممکن نیست با این چشم ها دیده شود، این چشم ها ادراک بکند. همان طور که گفتیم نه تنها این چشم، چشم خیال هم همین طور چشم خیال مطابق عالم خیال است، چشم قوه مفکره مطابق عالم مفکره است، چشم ملکوتی مطابق عالم ملکوت است، همین طور چشم جبروتی پس همه لایق نیستند که بتوانند درک بکنند آن مقام را، که لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ، این دیده ها درک نمی کند او را و نمی تواند به آن مقام برسد. همان طور که باز همان شعری که گفتیم:

دیده ای و ام کنم از تو به رویت نگرم زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم
این چشم لایق آن نیست که انوار غیبیه را مشاهده بکند. باید همین طور انانیت از بین برود تا بعد لیاقت پیدا کند. اینجاست که می فرماید: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ،^۲ دیده ها و چشم های ظاهر او را ادراک نمی کند ولی او همه را ادراک می کند. وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ: او همه را درک می کند. چون

۱. سوره اسراء، آیه ۱.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

ما فوق است و ما فوق احاطه دارد نسبت به مادون و همه را متوجه است ولی مادون احاطه ندارد به بالا، باید مطابق او چشمی پیدا کند و قوه و حاسه‌ای پیدا کند تا برسد. که همان طور که حدیث هست، رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ در کافی از بزندی از ابوالحسن موصلی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که حضرت می‌فرماید: جَاءَ حَبْرٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ؟ قَالَ وَيَلِكُ، لَمْ أَكُنْ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ. فَقَالَ فَكَيْفَ رَأَيْتَ رَبِّكَ؟ قَالَ وَيَلِكُ، لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِالْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.* حَبْرِي از دانشمندان یهود می‌آید خدمت حضرت. لقب معمول حضرت این بود یعنی آنچه که می‌گفتند. عرض کرد: یا امیرالمؤمنین (که آن حبر هم امیرالمؤمنین خطاب کرد.) گفت: ای امیر مؤمنان، آیا خدای خودت را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: وای بر تو، من خدایی را که ندیده‌ام عبادت نمی‌کنم، البته دیده‌ام. عرض کرد: چگونه دیده‌ای؟! می‌فرماید: وای بر تو، مگر تو خیال می‌کنی با همین چشم دیده می‌شود. وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ: به این چشم دیده نمی‌شود، دل‌ها به حقیقت ایمان او را می‌بینند.

باز به همین مضمون عبدالله بن سنان از پدرش نقل می‌کند که گفت: در حضور حضرت ابی جعفر علیه‌السلام یعنی حضرت باقر بودم، فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ، فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا جَعْفَرٍ، أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ؟ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى، قَالَ هَلْ رَأَيْتَهُ؟ قَالَ بَلَى لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَ لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُشْبِهُ بِالنَّاسِ مُصَوَّفٌ بِالْأَيَاتِ مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ لَا يُجُورُ فِي حُكْمِهِ ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.* عبدالله از پدرش نقل می‌کند که مردی از خوارج خدمت حضرت باقر رسید عرض کرد: ای ابا جعفر، آیا تو چه چیز را عبادت می‌کنی؟ حضرت فرمود: خدا را. عرض کرد: آیا خدای خودت را دیده‌ای

۱. با حاء مهمله و حبر دانشمند یهود را می‌گویند و جمع آن اخبار است.

* در جلد اول اصول کافی، کتاب التوحید، باب ابطال الرؤية، حدیث ۶.

** جلد اول اصول کافی، کتاب التوحید، باب فی ابطال الرؤية، حدیث ۵.

که عبادت می‌کنی؟ حضرت فرمود: بله، بله دیده‌ام ولی نه به این چشم، این چشم او را نمی‌بیند. دل‌ها به حقیقت ایمان او را می‌بینند و زیارت می‌کنند. لَا يُعْرَفُ بِالْأَيْنَانِ: به قیاس کردن شناخته نمی‌شود که بگوییم او هم مثل ماست و قابل رؤیت است. وَ لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ: به این حواس ظاهری ادراک نمی‌شود. وَ لَا يُشْبِهُ بِالنَّاسِ: هیچ شباهتی با مردم ندارد که ما بخواهیم مقایسه بکنیم. به واسطه آیات خودش وصف شده یعنی به آیات خودش شناخته می‌شود: مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ. یعنی ما او را که می‌شناسیم از راه آیات الهی، از راه موجودات، مخلوقات او، مصنوعات او که اینها همه آیاتی هستند دال بر وجود حق تعالی شانه، ما از آن راه درک می‌کنیم و الا به حقیقت او نمی‌رسیم.

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

یا باز حدیث قدسی است: يَا ابْنَ آدَمَ لَوْ أَكَلَ قَلْبَكَ طَائِرٌ لَمْ يُشْبِعْهُ وَ بَصَرَكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ خَرْقٌ إِبْرَةَ لَعَطَّاهُ وَ تُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَ بِهِمَا مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَهَذِهِ الشَّمْسُ خَلْقٌ مِنْ مَخْلُوقَاتِهِ فَإِنْ قَدَرْتَ أَنْ تَمَلَّأَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهَوُ كَمَا تَقُولُ. * خطاب می‌فرماید: ای فرزند آدم، دل تو به یک اندازه‌ای است که اگر یک مرغ گوشتخواری بخواند بخورد سیر نمی‌شود، یعنی این قدر کوچک است که سیر نمی‌شود، چشم تو به اندازه‌ای است که یک تکه کوچک پارچه‌ای رویش بیندازند فوری جلویش گرفته می‌شود و نمی‌بیند. تو با همین چشم و با همین گوش میل داری که ملکوت آسمان‌ها و زمین را ببینی؟! یعنی این چشم به این کوچکی، این دل به این کوچکی چطور می‌تواند که به مراتب عالی‌تر برسد؟! باید دل را عوض کرد، چشم را هم عوض کرد. این است که می‌فرماید: اگر راست می‌گویی تو نگاه به خورشید بکن بین آیا می‌توانی حقیقت او را ببینی؟ اگر می‌توانی که او و واقعیت او را ببینی ادعا بکن که من میل دارم خداوند را ببینم و الا دیگر چه ادعایی داری؟

* جلد اول اصول کافی، کتاب التوحید، باب نهی از سخن گفتن در چگونگی او و از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است، حدیث ۸.

پس اینها دلالت می‌کند به اینکه صورت ظاهر قابل رؤیت نیست، قابل مشاهده نیست. آنهایی هم که مشاهده می‌کنند، آیات او و جلوات او، تجلیات او را در مراحل عالی مشاهده می‌کنند و برای آنها ظهوراتی می‌شود. آن هم بر اثر کمالات وجودی خودشان، یعنی هر چه کمالات زیادتر بشود مشاهدات بیشتر می‌شود تا به مقام فنای تام که برای پیغمبر، صلی الله علیه و آله، در معراج دست داد، آن وقت به مقام حضور رسید و الا برای هر کسی میسر نیست.

در باره رؤیت هم یعنی دیدن، دیدن خدا، اقوال مختلف است. در میان مسلمین البته آنچه که شیعه معتقدند این است که رؤیت ممکن نیست، رؤیت خداوند نه در این عالم و نه در آن عالم. آنچه که بیشتر می‌گویند، اهل سنت، معتزله هم همین طور هستند، معتزله هم می‌گویند که در این عالم دیده نمی‌شود بلکه نه در این عالم نه در آن عالم. اشاعره معتقدند به اینکه در عالم آخرت دیده می‌شود ولی در این عالم دیده نمی‌شود و جهت هم ندارد یعنی ما بگوییم روبرو باشد، بگوییم این طرف باشد یا آن طرف باشد، نه، در همه جهات دیده می‌شود. همان طور که موسی در آن شب در مناجات خودش دید، همین طور در همه جاها، همه جهات. چون در این عالم لازمه رؤیت و شرایط دیدن این است که اولاً آن مرئی که قابل رؤیت است خیلی دور نباشد، خیلی نزدیک هم نباشد. اگر خیلی نزدیک باشد دیده نمی‌شود مثل مژه که چشم انسان مژه خودش را، پشت پلک چشم خودش را نمی‌بیند، ابروی خودش را نمی‌بیند برای اینکه خیلی نزدیک است. همین طور خیلی دور هم نباید باشد، اگر سه فرسخ دور باشد مثلاً، قابل رؤیت نیست. پس باید بین بین باشد. دیگر آنکه باید مقابل بیننده باشد، پشت سر نباشد. باید خیلی لطیف نباشد، ما هوا را نمی‌بینیم به واسطه لطافت تامی که دارد. دیگر آنکه بتواند در رؤیت، محیط به مرئی باشد.

پس اینها بعضی شرایطی است که برای رؤیت هست که باید آن رائی یعنی کسی که می‌بیند احاطه پیدا کند به مرئی. یعنی من وقتی می‌بینم، تمام اطرافش را

می بینم. اما اگر خدا را بخواهیم در این عالم ببینیم این نقص است برای خدا، یعنی ما محیط شده ایم چون دید چشم ما محیط او شده است، ولی او مافوق اینهاست. پس به هیچ وجه در این عالم قابل رؤیت نیست.

باز کرامیه که یک دسته دیگر از اهل سنت هستند که آنها را مشبه هم می گویند، چون در حقیقت خدا را بیشتر تشبیه نموده اند، آنها اکثرشان معتقدند به اینکه در آخرت دیده می شود ولی در مقابل، نه اینکه مثل اشعری ها که بگویند در همه جهات. یک دسته از کرامیه که آنها را جهمیّه هم می گویند و یک دسته دیگر هم هستند حشویّه که آنها هم از مشبه هستند. یک دسته مرجئه که اینها معتقدند به اینکه در این عالم هم دیده می شود. حتی عجیب است یک عده از آنها می گویند که علاوه بر آنکه دیده می شود ملامسه هم می شود یعنی می توانیم دست به او بزنیم، می توانیم صدای او را بشنویم، می توانیم که بوی او را بشنویم که این اندازه دور از حقیقت افتاده اند. حتی یک عده ای می گویند که کفار هم می توانند ببینند مانند مؤمنین، لیکن نمی شناسند. و عقاید عجیبی در اهل سنت هست که واقعاً اگر ما دقت بکنیم هیچ عاقلی برای خداوند این طور چیزها را خیال نمی تواند بکند. به همین جهت است که یک عده از آنها را مانند کرامیه یا مانند حشویّه، اینها را ما مشبه می گوئیم، یعنی آنهایی که خدا را شبیه کرده اند به انسان و همان طور صفاتی که برای انسان هست از رویت و امثال آنها، جوانی و پیری، برای خدا هم قائل شده اند و اینها را مشبه می گویند که در حقیقت حکم کفار را دارند به واسطه اینکه شرک است یعنی یک نوع شرکی است. ولی آنچه که حقیقت است این است که با این چشم و با این صورت ظاهر و مادیت ممکن نیست انسان به عالم بالا برسد. تا وقتی که در عالم ماده غور می کنیم و توجه داریم و منحصر است چشم ما به همین چشم و گوش ما به همین گوش، آن گوش کر است و آن چشم هم نابیناست؛ به دلیل آنکه همان طور که می فرماید که قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ

كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى.^۱

یعنی در اینجا توجه که از خداوند برداریم آن چشم ایمانی و چشم قلب و بصیرت از بین می‌رود. چشم بصیرت کور می‌شود و بینایی از بین می‌رود و حقایق عالم ملکوت از ملک و بالاتر، اینها هیچ کدام برای او مشاهده نمی‌شود. باید آن چشم را باز کرد تا اینکه ماملک را ببینیم و آیات بزرگ الهی را مشاهده بکنیم و الا همان طوری که اخبار می‌فرماید: *رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ* یعنی همان‌طور، *مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ*، یعنی آیات او را مشاهده می‌کنیم، علامات او را مشاهده می‌کنیم، نه آنکه به چشم ظاهر او را ببینیم. صلواتی بفرستید. (اللهم صل على محمد و آل محمد)

و اخبار هم در این باره به اختلاف ذکر شده است، ولی بزرگان ما بیشتر این قسمت را تأکید کرده‌اند که *رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ*: دل‌ها با حقیقت ایمان او را می‌بینند، یعنی واقعیت را می‌بینند به طوری که مسلم می‌شود برای او که این جلوه خدایی است. حالا خود آن ذات باری تعالی محاط نمی‌شود و قابل رؤیت نیست برای ما ولی جلوه‌های او، جلوات او پیدا می‌شود. از جمله تجلی و ظهور امام، همان‌طور که ظهور امام در دل مؤمن در اخبار رسیده است. حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: *يا ابا صالح، وَاللَّهِ لَنُورُ الْإِمَامِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ فِي وَسْطِ النَّهَارِ** به خدا قسم که نور امام در دل مؤمن روشن‌تر است از خورشید تابان در وسط روز. این چیست؟ این همان جلوه الهی است که به این صورت مشاهده می‌شود.

حضرت ابراهیم علیه السلام ابتدا ستاره را دید که در مراتب ظاهر هم بوده ولی در مرحله معنوی و در مراتب روحی، در مراتب سلوک برای حضرت ابراهیم

۱. سوره طه، آیات ۱۲۶-۱۲۵: گوید ای پروردگار من، چرا مرا نابینا محسوس کردی و حال آنکه من بینا بودم. گوید همچنانکه تو آیات ما را فراموش می‌کردی امروز خود فراموش گشتی.
* جلد اول اصول کافی، کتاب الحجّة، باب انّ الائمة عليهم السلام نور الله عزّ و جلّ.

ابتدا جلوه آن به شکل ستاره بود. یعنی جلوه کوچکی شد، خیال کرد او خداست، آن جلوه حقیقی آن است. باور کرد، خیال کرد آن است ولی دید که نه، این جلوه رفت، این تجلی رفت و بر اثر مراقبت و مداومت و ادمان در ذکر خدا تغییر کرد. این جلوه رفت و تبدیل به ماه شد، جلوه روشنتری شد. باز خیال کرد که این نور حقیقی که مقصود اوست، آن است. این جلوه هم بعد دید پس از مدتی از بین رفت، زائل شد. گفت: لا أُحِبُّ الْآفَلِينَ^۱، این نوری را که غروب می‌کند من دوست ندارم. نه ستاره، نه ماه، اینها معلوم می‌شود که مقصد و مقصود من نیستند. جلوه دیگری شد خیلی بالاتر که ظهور شمس باشد. خورشید را دید که همان نور امام تجلی شده است در دل او، که تفسیر شده است نور امام به نور خورشید، به صورت نور خورشید می‌بیند. آن وقت خیال کرد که باز نور اصلی همین است و باز مداومت در آن منظور و در یاد خدا کرد، دید این هم غروب کرد، فهمید که این هم نور اصلی و مقصد اصلی نیست. فرمود: اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ^۲. این است که بعضی اشخاصی که قائل شده‌اند به اینکه علی خداست، علی الهی شده‌اند، یا سایر ائمه، در این مقام جلوه‌ای دیدند خیال کردند که همان است. جلوه علی را دیدند در قلبشان گفتند: هر چه هست و نیست همین است. یا محمد بن مقلاص مکتبی به ابی الخطاب از نزدیکان و خِصَّيصِينَ حضرت صادق علیه السلام بود، از طرف حضرت مأمور دعوت و هدایت بود، رفت به بیرون شهر مدینه خیمه زد، چادر زد و مردم را به خدایی جعفر بن محمد دعوت می‌کرد. و حتی می‌گفت: مکه چیست؟ هر وقت می‌خواهید طواف بکنید به خانه کعبه، دور خانه جعفر بن محمد هفت دور طواف کنید. طواف حقیقی آن است، دور خانه او طواف کنید. خبر به حضرت دادند. حضرت او را احضار کردند و تغیر کردند،

۱. سوره انعام، آیه ۷۶.

۲. سوره انعام، آیه ۷۹: من از روی اخلاص روی به سوی کسی آورده‌ام که آسمانها و زمین را آفریده است.

تشدد کردند که این حرف ها چیست که می‌گوی؟! عرض کرد: من این‌طور فهمیدم، غیر از این نفهمیدم و ممکن هم نیست غیر از این بگویم، و آنچه من فهمیدم این است. حالا اشتباه کرد یعنی در آن مرحله نور شمس را که دید گمان کرد نور واقعی آن است.

یا فارس بن حاتم از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود. او هم رفت بیرون شهر سامره و دعوت کرد مردم را به خدایی امام حسن عسکری. خبر به حضرت دادند. باز حضرت او را احضار فرمودند: این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟! باز او هم همین‌طور عرض کرد، گفت: من غیر از این چیزی نفهمیدم، فقط می‌دانم که هر چه هست و نیست تویی. هر چه حضرت او را منع کردند اطاعت نکرد، گوش نداد. این است که حضرت او را لعن کردند و فرمودند که هر کسی که فارس را بکشد من ضامن بهشت برای او می‌شوم. برای اینکه اولاً او صورت ظاهر هم باعث گمراه کردن یک عده‌ای می‌شد که معتقد به الوهیت امام حسن عسکری می‌شدند و هم باعث تشدید عداوت دشمنان می‌شد، برای اینکه می‌گفتند: اینها ادعای خدایی می‌کنند. از این جهت حضرت فرمود: قتلش واجب است و باید او را بکشند. و فرمود: هر که فارس را بکشد من ضامن بهشت برای او می‌شوم. که رسیده است جنید در خدمت حضرت بود، رفت و ساطوری خرید و شب در مسجد بعد از نماز که مردم بیرون آمدند دم در ایستاد و ساطور رازد به سر فارس و انداخت. به‌طوری که در تاریکی بود کسی نفهمید و همان‌طور مردم گفتند: کشتند، او را کشتند؛ جنید هم گفت: کشتند. هیچ کس نفهمید. آمد خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، عرض کرد که این کار را کردم. فرمودند: من ضامن بهشت برای تو می‌شوم.

مقصود، از راه راست هم که منحرف شدند به واسطه همین اشتباهات بود. به‌واسطه اینکه غروری برایشان پیدا شد یا خیال کردند این نور عین جلوه الهی است و برای خود نیز شخصیتی قائل شدند. در صورتی که اینها مراتبی بود که از

منازل سلوک بود که باید از همه اینها بگذرند و رو به سوی خدا بروند. این است که مؤمن در دل، غیر از خدا را نباید در نظر بگیرد. مخصوصاً در موقع عبادت و در نماز، توجه به غیر حق شرک است و لو به ائمه هدی علیهم السلام باشد. باید آنها را شفیع قرار بدهیم، ولی در دلمان غیر او را راه ندهیم. دل مال خداست و باید خانه خدا باشد، خانه غیر نباشد. یعنی خودشان فرمودند، اینها چیزی است که خود ائمه فرمودند. همان طور که امام علیه السلام مثلاً می فرماید: نَزَلْنَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ*، ما را از خدایی پایین بیاورید، درباره ما هر چه می خواهید بگویید. یعنی بنده خدا، بنده همه کاره خدا، اسدالله، عین الله، یدالله، همین طور. همان طور که علی علیه السلام در خطبه البیان می فرماید: اَنَا خَالِقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي أَحْيَى وَأَمِيت.* ولی این خطبه در نهج البلاغه ذکر نشده است و در بعض کتب دیگر مذکور است و در کتاب مشارق الانوار به طوری که در طرائق الحقایق*** ذکر شده حضرت امیر علیه السلام در جواب سلمان و ابوذر درباره معرفت آن حضرت به نوراتیت مطالبی راجع به ولایت و مقام پیغمبر و خود فرمود از جمله درباره خود فرمود: اَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَأَنَا النَّبَاءُ الْعَظِيمُ اَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي اَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ حُوتٍ وَكَلِمَاتٍ دِيْكَرَى كِهْ بَرَاىْ خُودِىْ مِىْ فَرْمَايْدُ تَا آنَكِهْ فَرْمَايْدُ: وَ اَنَا اَحْيَى وَ اَمِيْتُ بِاِذْنِ رَبِّي وَ اَنَا عَالِمٌ بِضَمَائِرِ قُلُوبِكُمْ وَ الْاِئْمَةُ مِنْ اَوْلَادِيْ يَعْلمُونَ هَذَا وَ يَعْقلُونَ هَذَا، این خطبه مفصل است به آنجا رجوع شود. اَنَا كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ سِرًّا وَ جَهْرًا. اینها همه چیست؟ منظورش این است که در عین حال ما از بندگی خارج نشویم بلکه بدانیم که بنده خدا هستیم، بنده مقرب خداییم و جلوه ای هم که می کند

* جلد دوم خصال صدوق، ص ۱۵۷، قال امير المؤمنين عليه السلام: اِنَا كَمِ وَالْعَلُوْ فِينَا قَوْلُوا اَنَا عبيد يربوبون و قولوا فى فضلنا ماشتم و در جلد ششم بحار الانوار، ص ۲، چاپ تهران، انتشارات دارالكتب الاسلاميه، خطاب به ابى ذر فرمود: لا تجعلونا ارباباً و قولوا فى فضلنا ماشتم.

** جلد ۲۶ بحار الانوار مجلسی، ص ۶، چاپ انتشارات دارالكتب الاسلاميه خطاب به سلمان و جندب: انا احيى و اميت باذن ربى.

*** جلد اول، چاپ دوم، ص ۷۷.

جلوه اوست. مانند نوری که در آئینه بیفتد و از آئینه به جای دیگر بیفتد. پس آن نور، نور واقعی از جلوه الهی است، ولی دیگران همه از جلوه او هستند. این است که باید اینها را بگذارند و به مقام بالا سیر بکنند.

و یکی از ناراحتی‌ها و گرفتاری‌های بزرگان دین، مخصوصاً علی علیه السلام همین بود که گرفتار دو دسته افراطی و تفریطی بودند و هستند. یک عده این طور غلو می‌کنند که می‌گویند: هرچه هست و نیست علی است و غیر علی نیست. مثل عبدالله بن سباء، هرچند درباره عبدالله بن سباء هم اختلاف است، بعضی می‌گویند: اصلاً این موهوم است، این طور شخصی واقعیتی نداشته؛ بعضی می‌گویند: عبدالله بن سباء یهودی‌ای بود که به این صورت خواست ایجاد اختلاف بکند، می‌خواست بین مسلمین تفرقه بیندازد. ولی این طور که معروف است عبدالله بن سباء در رأس غلات واقع شده بود که دعوت به خدایی علی می‌کرد. هرچه هم علی فرمود که دست از این عقیده خلاف بردارید، گفتند: ما این طور فهمیدیم. حضرت فرمود آتشی آوردند، فرمود: که شما را به آتش می‌سوزانم. گفت: یقین من بیشتر شد، برای اینکه خودت فرموده‌ای: لا يُعَذَّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ*، به آتش عذاب نمی‌کند مگر خدای آتش، پروردگار آتش. تو خودت الان می‌گویی شما را به آتش می‌سوزانم، پس معلوم می‌شود صاحب آتش تو هستی، رب النار تو هستی، و خودت هم عذاب می‌کنی، عذاب به آتش می‌کنی، این است که غلو داشتند.

برای حضرت فرق نمی‌کرد، آن اشخاصی که حضرت را کافر می‌دانستند یا مرتد می‌دانستند یا فاسق می‌دانستند و یا در نقطه مقابل آن، او را خدا می‌دانستند، همه اینها برای او ناگوار بود. به واسطه آنکه می‌گفت: من عبدی هستم، بلکه می‌گفت: انا عبد من عبید محمد**، من بنده‌ای هستم از بندگان محمد. یعنی بنده بنده خدا هستم، چون به بندگی محمد افتخار می‌کنم همه کاره خدا شدم، چون خدا

* بعضی هم آن را به حضرت رسول (ص) نسبت می‌دهند.

** سفینه البحار، جلد دوم، کلمه عبد، ص ۱۵، چاپ تهران، انتشارات فراهانی.

می فرماید: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ۱ به پیغمبر می گوید: شما اگر دوست دارید خدا را، مرا اطاعت بکنید، مرا پیروی بکنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. حالا می گوید به اینکه من بنده محمد هستم. چون، إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ۲، تا بعد خدا شما را دوست بدارد.

این است که خودش این طور می گوید، سایر ائمه هدی علیهم السلام این طور می گویند و همه این حالت را داشتند. آن وقت آنها غلو کردند، یک عده درباره حضرت این طور غلو کردند، یک عده هم گفتند که مرتد شده به واسطه اینکه به حکمیت قائل شده برای دیگری غیر از خدا و غیر از قرآن، یعنی حکمیت قائل شده در امر خدایی که امر خلافت باشد، پس بنابراین مرتد شده است. بعضی گفتند: کافر شده. حالا آنها هم اختلاف داشتند، بعضی گفتند: کافر شده؛ بعضی گفتند: مرتد شده. آنهایی هم که مرتد گفتند اختلاف کردند که آیا مرتدی است که توبه او قبول می شود یا توبه اش هم قبول نمی شود. یک عده گفتند: علی مرتد شده و توبه اش هم قبول نمی شود. در صورتی که خودش چه می گوید، خودش همیشه شب ها در راز و نیاز، در سوز و گداز، در بندگی خدا بود. شب ها به یاد خدا و به مناجات و به راز و نیاز مشغول بود. اگر خدا بود که به اینها هم احتیاج نبود، اگر العیاذ بالله کافر یا مرتد بود که این چیزها را نداشت و به اضافه علی ای که کاملاً تابع مقررات دیانت بود، این چطور می شود که العیاذ بالله مرتد باشد، یا برعکس خدا باشد؟! هیچ کدام از اینها را نمی شود برای او قائل شد. اگر ما حالات او را دقت بکنیم و مقایسه بکنیم می فهمیم که خود حالات او بر خلاف اینها حکم می کند. چون علی علیه السلام جامع اضداد بود، همه صفات پسندیده را در وجود خودش جمع کرده بود. از یک طرف در روز مشغول رتق و فتق امور و زندگانی بود، مخصوصاً در چند سال خلافت تمام امور مملکتی را خودش اداره می کرد، حتی از یتیم ها خودش رسیدگی

می‌کرد، فرمان‌های ولّات و حکّام را خودش صادر می‌کرد، دستورات جنگی را خودش می‌داد.

طلحه و زبیر چرا برگشتند؟ برای اینکه خیال می‌کردند که زمان عثمان است و همه جور آزاد خواهند بود، هرچه پول بخواهند، خواهند گرفت. اینها آمدند خدمت حضرت گله کردند، عرض کردند: ما آمدیم با تو بیعت کردیم ولی تو هیچ اعتنایی به ما نمی‌کنی، در کارها با ما مشورت نمی‌کنی. فرمود: من احکام خدایی را عمل می‌کنم، قرآن را و دستورات پیغمبر را عمل می‌کنم، هنوز اشکالی برای من پیدا نشده که بخواهم با شما مشورت بکنم. اگر اشکالی پیدا شد در کارم و محتاج بود، مشورت می‌کنم و گرنه قرآن را پیشرو خودم قرار می‌دهم، یعنی خودم را تابع قرآن و دستورات پیغمبر قرار می‌دهم، دیگر محتاج نیستم به اینکه با شما مشورت کنم. خیال می‌کردند که زمان عثمان است. یا یکی میل داشت حکومت کوفه را به او بدهند، یکی حکومت بصره را. چون آن دو جا، دو شهر مهم بود که از نظر سوق الجیشی هم خیلی مهم بود برای اسلام و از نظر ثروت هم بسیار مهم بود. آنها می‌گفتند: حالا که ما آمده‌ایم با علی بیعت کرده‌ایم این دو جا را به ما می‌دهد و رهبری دسته جمعی یعنی سه نفری پیدا می‌شود. یعنی علی و طلحه و زبیر، اینها یک هیأت سه نفری، رهبری مملکت اسلام می‌کنند. به این خیال بودند و این است که وقتی دیدند این طور نشد به کلی ترک کردند، یعنی به کلی مخالفت با علی کردند.

علی علیه‌السلام در روز این طور بود و در شب تمام به راز و نیاز مشغول بود که قصیدهٔ عمروعاص قبل از آنکه به معاویه بپیوندد که:

بِأَلِ مُحَمَّدٍ عَرَفَ الصَّوَابَ وَ فِي أَيْمَانِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ
و راجع به علی می‌گوید:

هُوَ الْبُكَاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلاً هُوَ الضَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرَابُ

این تعریفی است که دشمن می‌کند در آن موقع که دشمن نبود. می‌گوید:

به واسطه آل محمد است که امر صواب و خوب و بد شناخته شده است، در خانه آنها کتاب الهی نازل شده است. بعد راجع به علی شروع می‌کند تا اینکه این عبارت را می‌گوید: علی است آنکه در شب‌ها در محراب، تمام شب گریان است از خوف خدا و به راز و نیاز با خدا مشغول است ولی روزها مشغول جنگ و خونریزی و کشتار است. یعنی شبش آن طور، روزش هم این طور مشغول رتق و فتق امور مملکتی بود. وقتی که در جنگ بود به طوری بود که هیچ وقت ترس و واهمه‌ای برای او دست نداد، هیچ وقت برای او خیالی دست نداد، که می‌نویسند: زره‌ای که حضرت داشت پشت نداشت یعنی مثل پیش‌بندی بود از آهن که حضرت با یک بندی به پشتش می‌بست و پشتش زره نداشت اصلاً. چون زره معمولاً مانند پیراهنی است که تمام بدن را تا زانو می‌گیرد و آن حلقه‌هایی دارد برای اینکه در تیراندازی، تیرها به بدن اصابت نکند. حضرت فقط زرهی داشت که روی سینه را می‌پوشانید و پشت سر نداشت. عرض کردند که اینکه وضع جنگ نیست، اینکه زره جنگی نیست که شما می‌پوشید. فرمودند که پشت داشتن زره برای اشخاصی است که می‌خواهند از جنگ فرار کنند. من که پشت به دشمن نمی‌کنم. اگر تیراندازی بکنند به پشت می‌خورد ولی من که هیچ وقت از جنگ فرار نمی‌کنم. پس بنابراین، زره من محتاج به پشت نیست. به اضافه همیشه استر سوار می‌شد. حضرت قاطر سوار می‌شد. عرض کردند: در جنگ‌ها اسب سوار بشوید که تندرو باشد. حضرت فرمودند: نه، محتاج نیست به واسطه اینکه اگر دشمنی از من فرار بکند من تعقیبش نمی‌کنم که بخواهم اسب بدوانم، هیچ وقت هم فرار نمی‌کنم که محتاج به اسب باشم که زود بدوم. پس بنابراین، استر، همان قاطری که از پیش سوار می‌شدم همان را سوار می‌شوم. این در مقام جنگ و جهاد بود و اما در عین حال حاضر نبود که مورچه‌ای از آن حضرت صدمه‌ای ببیند. یا حتی در یک جایی از روزگار گله می‌کند، می‌فرماید: حتی من قلامه‌ای در جایی نریختم که باعث صدمه‌ای بشود (قلامه ریشه‌های قلم است که سابق برای نوشتن می‌تراشیدند و خط

می نوشتند). چون مکروه است که آنها را سر راه بریزند زیرا مثل تیغ است و به پا می خورد. می فرماید: من قلامه‌ای نریختم که به پای کسی بخورد، صدمه من به موری نرسیده است. مع ذلک این طوری گرفتارم و اینها با من این طور می کنند. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

در سایر قسمت‌ها، در امور مملکتی، آن دستوراتی که به مالک اشتر می دهد و فرمانی که برای مالک اشتر صادر می کند و دستورات حکومتی می دهد و دستوری که برای همه می دهد یا جلوگیری از رشوه گرفتن می کند. می نویسد که یکی از فرماندهان قشون حضرت رشوه‌ای گرفته بود، آمدند خدمت حضرت عرض کردند، حضرت او را خواستند و به طوری بازویش را گرفتند و فشردند که نزدیک بود از ترس و وحشت بمیرد. این طور ناراحت می شدند. یا در سایر قسمت‌ها، آن قضیه بیت‌المال و برداشتن یک قدری عسل به عنوان امانت که حضرت سیدالشهدا یک قدری عسل به عنوان امانت برداشت بعد حضرت احضار کردند و تغیر و تشدد با خزانه دار کردند، و هم بعد حضرت امام حسین را احضار کردند و تشدد و تغیر کردند و فرمودند که تو چه حق داشتی که از اینها بدون اجازه برداری؟ و به خدا قسم اگر مادر تو فاطمه زهرا نمی بود و اگر خودم نمی دیدم که پیغمبر لب‌های تو را می بوسد، با همین تازیانه تأدیب می کردم. این طوری شدیدالغضب بود، ولی در عین حال هرچه از خودش داشت همه را می بخشید، در عین حال طوری بود که همه را می بخشید که تمام مساکین شهر کوفه و ایتم شهر کوفه همه متنعم بودند. از همه یاد آور بود و اصلاً غفلت نداشت که جامع ظاهر و باطن، جامع صفات متخالفه که:

جمع صورت با چنین معنی ژرف می نیاید جز ز سلطان شگرف^۱
البته کوفه هم مرکز موقتی حضرت بود. آنجا تشریف آورده بودند برای

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۴ (با کمی اختلاف).

اینکه جنگ با معاویه را خاتمه بدهند و بعد قضیه صفین طول کشید و بعد هم قضیه خوارج پیش آمد و خوارج نهروان پیدا شدند و بعد هم همین طور مقدمه‌ای برای اینکه مجدد با بنی‌امیه و با معاویه جنگ بکنند. این بود که همان جا توقف فرمود. البته کوفه شهری جدیدالاحداث بود، یعنی زمان سعد وقاص که ایران را فتح کرد، آنجا چون در کنار شط واقع شده بود و نزدیک مملکت ایران بود و از آن طرف هم نزدیک حجاز بود سعد آنجا را انتخاب کرد و گفت: تکوفو فی هذا الموضع، یعنی در اینجا مجتمع بشوید. (دور زدن و دایره گرفتن را تکوف می‌گویند.) این است که اسم آنجا را کوفه نامیدند، چون دور هم همین طور چادر زدند و به اصطلاح ما کوچه و خیابان‌هایی باز کردند که از همه چادرها راه داشتند. و ابتدا این شهر چادری بود یعنی همه‌اش چادر و خیمه بود که در زمان مغیره بن شعبه دیوارهای آن خشتی شد، با خشت ساختمان‌ها کردند. و از زمان زیاد بن ابیه که پس از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام بود شروع به ساختمان آجری کردند و الا آن زمان، زمان علی علیه‌السلام این طوری نبود. مختصری خشت بود بقیه ساختمان‌ها همه چادر بودند. آن وقت در آن زمان، در آن زمان علی علیه‌السلام جمعیت زیادی در آنجا متمرکز بودند. یعنی به طوری که می‌نویسند: پنجاه هزار خانه مال اعراب قریش و حجاز بود، بیست و چهار هزار خانه مال سایر اعراب بود، شش هزار خانه مال اعراب یمن که به اصطلاح هشتاد هزار خانوار بودند، این قدر جمعیت داشت. آن وقت می‌نویسند که شانزده میل طول کوفه بود که هر سه میلی را یک فرسخ می‌گویند. (در تواریخ قدیم که می‌نویسند که هر سه میل را یک فرسخ می‌گویند.) که تقریباً پنج فرسخ و نیم طول کوفه بود، این قدر زیاد و بزرگ شده بود.

قسمت مهم طبقه اعیان و اشراف بودند که قبیله کنانه یعنی قبیله قریش و

بنی سالم و بنی عامر که آنها را کنانه می‌گفتند و حلفاء^۱ آنها بنی الهون و بنی الحرث و بنی المصطلق، اینها حلفاء بودند. بعد هم قبائل دیگر در آنجا بودند ولی حکومت مال اشراف بود، طبقات اشراف. طبقات موالی اصلاً در حکومت دخالت نداشتند و غیر عرب را موالی می‌گفتند یعنی حکم غلام را داشتند. ایرانی‌ها را موالی می‌گفتند یعنی به واسطه آنکه به توسط عرب اسلام آورده بودند ولو آنکه غلام و کنیز هم نبودند آنها را موالی می‌گفتند یعنی دنباله‌رو آنها. موالی حتی در حکومت نداشتند و این بیچاره‌ها از ایرانی‌ها یا از رومی‌ها یا از شامی‌ها اگر در آنجاها می‌بودند کارهای پست مثل بیگاری و امثال اینها مال این دسته بود. اما اعیانیت و پول و ثروت همه مال اعراب مخصوصاً طبقات عالیه بود.

علی علیه السلام که آمد فرمود: نه. إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ^۲. ایرانی و غیرایرانی فرقی ندارد همه مسلمان هستیم، همه با هم برادر هستیم. این است که بسیاری از ایرانی‌ها را حکومت داد و ریاست داد. این یک علت بود که عرب‌ها افسرده شده بودند. یک علت هم سختگیری زیادی که حضرت در بیت المال داشت. می‌فرمود: مطابق قانون شرع باید عمل شود. آنچه قبل از من عمل می‌شده، آن درست نیست و فرمود: اگر حکومت به دست من افتد، اموالی را که قبلاً داده شده به مردم حتی اگر مهر زن‌ها هم شده باشد من از آنها خواهم گرفت. این است که یکی یکی هی کنار رفتند، اهل دنیا هی دور شدند، هی کنار رفتند، هی افسرده شدند. قبائل قریش بزرگترین و محترم‌ترین و با شخصیت‌ترین اعراب بودند، سیزده قبیله بودند که در مکه منزل و سکونت داشتند. به طوری که می‌نویسند: در جنگ صفین از تمام قبائل قریش فقط پنج نفر در خدمت حضرت بودند. یعنی محمد بن ابی بکر، هاشم مرقال که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص است که معروف بود به مرقال. (چون مرقال به معنی خیلی سبک سیر است و او به محض اینکه دستوری به او داده می‌شد فوری

۱. حلفاء با حاء مهمله جمع حلیف یعنی هم پیمان و هم سوگند.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳: هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست.

اسبش را به حرکت در می آورد. چابک، با سرعت تمام حرکت می کرد. این است که او را هاشم مرقال می گفتند.) جعدة بن هبیره که خواهرزاده علی بود و محمد بن ابی حذیفه و عاص بن ربیع، فقط این پنج نفر از قریش در خدمت حضرت بودند. بقیه این سیزده قبیله همه رفتند کم کم دور معاویه، حضرت را تنها گذاشتند. آن وقت بیشتر اینها، بیشتر اشخاصی که دور حضرت بودند ایرانی ها بودند که موالی نامیده می شدند و قبائل عربی هم که بودند غالباً منافقینی بودند مثل اشعث بن قیس کندی، مثل منذر بن جارود، مثل عمرو بن حریث، مثل حصین بن نمیر. اینها اشخاصی بودند که بعداً امتحان خودشان را دادند، یعنی در آنجا منافق بودند ولی بعداً امتحانشان را دادند و دشمنی را علنی کردند.

منذر بن جارود در زمانی که عبیدالله زیاد والی بصره بود، حضرت سیدالشهداء در موقع حرکت به طرف کربلا نامه ای به دوستان خودشان در بصره نوشت. منذر بن جارود آمد و خبر داد به عبیدالله زیاد که این طور شخصی را حسین فرستاده است و عبیدالله زیاد او را خواست و به دار زد. حصین بن نمیر از اشخاصی بود که در کربلا حاضر بود و تیری که بر زنج مبارک حضرت وارد شد از طرف حصین بن نمیر بود. عمرو بن حریث بازیکی از سرکردگان همانها بود. اینها این طور اشخاصی بودند، اینها خودشان در رأس قبائلی بودند که همه جزء منافقین حساب می شدند. اینها نمی گذاشتند کار بر علی استوار بشود و همیشه علی علیه السلام را در رنج و زحمت می داشتند. این است که هر وقت عده ای را می خواست برای اینکه برای جهاد حرکت کنند یا قبول نمی کردند می گفتند: حالا هوا گرم است یا هوا سرد است یا بهانه دیگری می آوردند، و به همین ترتیب هی امروز و فردا می کردند و متفرق شده بودند. از طرفی چریک های داخلی هم ایجاد انقلاب و تشنج می کردند. حضرت هم که مانند معاویه نبود که به هر کسی که سوء ظنی ببرد فوری او را از بین ببرد. آمدند خدمت حضرت عرض کردند: ابن ملجم قصد کشتن تو را دارد، اجازه بده او را بکشیم. حضرت فرمود: نه، قصاص قبل از

جنایت جایز نیست. من چطور او را بکشم؟ به چه بهانه او را بکشم؟ عرض کردند: پس اجازه بده او را حبس کنیم. فرمود: حبس هم مجوز شرعی ندارد، من به چه بهانه او را حبس کنم؟ هنوز که کاری انجام نداده است، پس چطور او را حبس بکنم؟! علی علیه السلام در احکام و مراقبت در احکام این طور بود ولی معاویه گفت: هر کسی که احتمال می دهید که نام علی را به خوبی ببرد فوری او را بکشید. به صرف آنکه احتمال می دهید. این است که هر کسی با کسی دشمن بود فوری می آمد به مأمورین معاویه می گفت: این دوست علی است. دیگر رسیدگی هم نداشت که از او پیرسند، تحقیقاتی بکنند صحت دارد یا نه، هر کسی متهم به دوستی علی می شد، فوری دیگر از بین رفته بود. فرق بین حق و باطل این بود، علی آن طور بود، و معاویه آن طور. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

این است که خسته شد، از دنیا خسته شد و همیشه آرزوی مرگ می کرد برای چه؟ برای اینکه با این طور اشخاص بی وفا، مؤمنین بی وفایی که ظاهراً ایمان داشتند ولی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، معاویه را بر علی ترجیح دادند و همه چیز خود را در واقع با دنیا توأم کردند، مواجه بود. از این جهت حضرت هر چه می فرمود فایده ای نمی کرد. بارها آرزوی مرگ خودش را کرد. بارها آرزوی رفتن خودش را کرد که چند روز قبل از قضیه فرمود که دیشب پیغمبر را خواب دیدم که فرمود: چرانمی آیی؟ دیر شده است، هر چه زودتر به طرف ما بیا. من هم از مردم شکایت کردم. تاشب نوزدهم، شب نوزدهم باز فرمود که خواب بر من غلبه کرد و پیغمبر را با عمویم حمزه و برادرم جعفر را دیدم که آمدند به سوی من و من شروع کردم به شکایت کردن از مردم، و عرض کردم: دیگر از دنیا خسته و سیر شدم و مرا زودتر ببر. حضرت فرمود: دو شب دیگر تو مهمان ما هستی. وعده دادند، فرمودند: دو شب دیگر تو مهمان ما هستی. و عرض کردم: خدایا، من دیگر از این مردم سیر شدم، اینها هم از من ملول شدند. برای آنها بدی بیاور و به من هم بهتر از آنها عنایت کن. یعنی دیگر حاضر نیستم و راضی نیستم که در این دنیا باشم و به

آنها هم.... البته او که وقتی بخواهد دیگر اجابت است.

چون خدا از خود سؤال و کد کند پس دعای خویش را کی رد کند^۱
این است که اجابت شد، اجابت شد. در آن شب انقلاب تامی که داشت حتی
در و دیوار مانع او شدند از اینکه حرکت کند به طرف مسجد، در و دیوار جلوگیری
کردند. آن مرغابی ها جلوگیری کردند، صدای آنها که بلند شد حضرت فرمود:

صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ وَفِي الْغَدَاءِ يَظْهَرُ الْقَضَاءُ

اینها فریادهایی است که دنبالش نوحه‌هایی هست و فردا صبح معلوم می‌شود،
حضرت فرمود: فردا صبح. هر چه اصرار کردند و به پدر بزرگوارشان قسم دادند
که امشب تو رو و ما حالمان منقلب است، دلمان تکان خورده، امشب شما به مسجد
نروید حضرت قبول نفرمود. فرمود: قضاء الهی چه من اینجا باشم چه جای دیگر
باید جاری بشود. حالا دیگر در اینجا چندین قسم ذکر کرده‌اند. اگر نماز واجب
بوده که در سحر خواندند و این قضیه در نماز واجب بوده پس چطور امام حسن و
امام حسین در نماز شرکت نداشته‌اند؟ این ممکن نیست بلکه محال است که امام
حسن و امام حسین در مسجد نبوده باشند چون می‌گویند: زینب آنها را بیدار کرد و
گفت حرکت کنید. یا اینکه نماز، نماز نافله بوده. چون در این هم اختلاف است که
آیا قضیه ضربت خوردن در نماز نافله بوده یا در نماز واجب بوده است؟ اگر در
نماز نافله بوده ممکن است چون حضرت به حسن اصرار فرمود و او را قسم داد که
برگردد و حضرت هم اطاعت کرد. یعنی چون باید قضای الهی جاری بشود و الا
در این مورد می‌توانست عرض بکند که من در این مورد اطاعت نمی‌کنم. این
موردی است که من اطاعت نمی‌کنم و می‌خواهم ببایم که تنها نباشی. ولی چون
قضای الهی باید جاری بشود خداوند این طور در دلش انداخت که اطاعت بکند. و
یا بعضی می‌گویند: به اینکه در نخيله بود، در پادگان قشونی. حضرت فرمودند:

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۴.

همه متمرکز شوید در آنجا. حتی فرمودند: حسن و حسین هم در پادگان باشند که چهار فرسخی کوفه بود. فرمود: من برای شب‌های قدر، احیای شب‌های قدر که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم باشد می‌روم به شهر و آخر ماه مبارک می‌آیم به اینجا که برویم برای جنگ با معاویه. ولو آنکه در آن موقع هم فرمود، در عین حال فرمود که افسوس که شما موقعی جمع شدید که کار علی تمام شده است. دیگر گذشت که من با شما باشم. ولی در عین حال فرمود: من می‌روم، به شهر می‌روم تا این روزها که گذشت می‌آیم. این است که برای اینکه متفرق نشوند حضرت فرمود: حسن و حسین هم باشند و تا در آنجا خبر به حسن و حسین رسید و آمدند یک قدری طول کشید. از این جهت اختلاف است به اینکه چه جور بوده؟ حال باید بگوییم یا در نماز نافله بود اگر حسن و حسین در کوفه بوده‌اند و یا در نماز واجب بوده و حسن و حسین در نخيله بوده‌اند. به هر حال موقعی که این قضیه فاجعه واقع شد و آن ضربت بر فرق مبارک علی وارد شد زمین و آسمان تکان خورد، آسمان ولایت تکان خورد و مضطرب شد. الا الا قد قتل علی بن ابیطالب قتل علی المرتضی قتل ابن عم المصطفی تهدمت والله ارکان الهدی و انفصمت العروة الوثقی قتله اشقی الاشقیاء. این صدا به همه عالم رسید، به همه عوالم چون دل‌ها با علی مربوط بود، این صدا هم از حقیقت علی پیدا شد و بلند شد از این جهت همه شنیدند. زینب خیلی ناراحت و نگران که چه خبر است، به بعضی گفت. بعضی می‌گویند به اینکه به یکی از برادرهایش گفت که بروید مسجد ببینید چه خبر است؟ و خبرش را برای من بیاورید. چون خودش از علی ملاحظه می‌کرد که با آن وضع به مسجد برود. رفت خبری نشد. باز دیگری را فرستاد. هر که را فرستاد خبری نشد. صدایش بلند شد و شروع کرد به گریه کردن. بعد یکی از زن‌های همسایه آمد، گفتند: شما چرا گریه می‌کنی؟ ان شاء الله خبری نیست، هیچ چیز نیست. فرمود: مگر این صدا را بین زمین و آسمان نشنیدی؟ مگر متوجه نشدی که چه گفتند؟ و فرمود: تو برو خبرش را برای من بیاور. این است که آن زن رفت، نزدیک مسجد

که رسید دید در مسجد همهمه است، مسجد پر از جمعیت است، مسجد پر از ناله و شیون است، منقلب است. یکی را از دم در صدا زد گفت: چه خبر است؟ چه قضیه است؟ گفت: مگر خیر نداری علی را ضربت زدند، علی را کشتند.

که به شمشیر جفا سرور دین را کشتند مر ترضی مرشد جبریل امین را کشتند بزرگترین مصیبتی که در عالم اسلام بر اسلام وارد شد و ضربتی که بر پیکر اسلام وارد آمد، این مصیبت بود. این ضربت بود که جا برای بنی امیه باز کرد، آنها را غلبه داد، آنها را جلو انداخت و الا تا علی بود که آنها نمی توانستند کاری بکنند. آن وقت با همین ترتیب خواستند علی را به خانه بیاورند. حتی می نویسند: مدتی هی با وسائل معمولی خواستند زخم را ببندند و مرهم بگذارند، ببندند، خون فوران می کرد، نمی توانستند از خونریزی جلوگیری نمایند. دیگر بنیه هم یعنی قوه از پاهای علی رفته بود. این است که امام حسن فرمود: فرشی آوردند، گلیمی آوردند و حضرت را روی گلیم گذاشتند و به طرف منزل بردند و همین طور که می رسید آفتاب طلوع کرد یا بنا به قول بعضی فجر صادق شروع کرد، اگر در نماز مستحبی بود اذان صبح شد. حضرت فرمودند که ای صبح، شاهد باش که تاکنون تو طالع نشدی که علی را خوابیده ببینی یعنی علی همیشه سحرها بیدار بود بلکه همیشه دل های شب را بیدار بود و به راز و نیاز و مناجات مشغول بود. نزدیک منزل که رسید فرمود: برای اینکه بچه ها و خانواده، اینها اعراض نکنند و ناراحت نشوند این چند قدم را من با پای خودم می روم. حضرت را با پای خودشان آوردند.

این دو روزه آنچه که برای معالجه لازم بود از اطبای مختلفی که آوردند، از جراح های مهمی که آوردند مثل اثیر بن عمرو بن هانی سلونی و امثال اینها یا نعمان جراح آوردند. تا می توانستند امتحاناتی که لازم بود کردند، ولی همه متفق گفتند: کار علی گذشته است و دیگر کار از کار گذشته است. علی دیگر در دنیا نمی تواند بماند، رفتنی است. ولی در عین حال در همان دو روزه مرتب بار عام داده بود. یعنی همه می آمدند برای عیادت و همه دسته دسته می آمدند برای

عیادت. حتی فرمود که سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي* یعنی دیگر پیش از آنکه من از میان شما بروم هر چه مشکلی دارید از من بپرسید ولی چون امیر شما خیلی ضعف دارد سؤالها را کوچک بکنید که من بتوانم جواب بدهم، چون ضعف زیادی دارم. این است که سؤالات مختلفی‌ای کردند تا عصر روز بیستم. عصر روز بیستم که شد حضرت فرمود: درها را دیگر ببندید. حال اینکه بتوانم از عیادت کنندگان پذیرایی بکنم و جواب آنها را بدهم، ندارم.

درها را بستند. البته عده‌ای رفتند، عده‌ای دور خانه علی طواف می‌کردند و منتظر بودند. صدای آنها و گریه از بیرون بلند می‌شد، اهل بیت می‌شنیدند، از داخل، صدا به گریه بلند می‌شد. گریه اینها سبب می‌شد که گریه آنها زیادتر بشود، گریه آنها سبب می‌شد که همسایه‌ها بشنوند. یک مرتبه تمام کوفه فریاد و شیون بلند کردند، همه گریه می‌کردند. علی علیه‌السلام شروع کرد به وصیت‌ها، وصیت عمومی فرمود، آن وصیتی که فرمود: اَوْصِيكَ يَا حَسَنَ وَ جَمِيعَ وُلْدِي وَ اَهْلِي وَ مَنْ يَبْلُغُهُ كِتَابِي بِتَقْوَى اللَّهِ رَبِّكُمْ وَ لَا تَمُوتَنَّ اِلَّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ تا آخر و راجع به فرزندان، امام حسن و امام حسین، و فرزندان‌شان و من بلغه کتابی می‌فرماید. یعنی هر که وصیت من به او برسد به همه وصیت می‌کنم، دستورات اسلامی و دینی و اخلاقی. بعداً یکی یکی از فرزندان را احضار کرد و وصیت‌هایی به آنها فرمود و بعداً وصیت عمومی به همه آنها فرمود. بعد وصیت‌هایی برای ترتیب کفن و دفن خود فرمود. فرمود: وقتی من از دنیا رفتم مرا با آن حنوط بهشتی یعنی آن بقیه کافوری را که بدن پیغمبر و بدن فاطمه را هم حنوط کردند یک مقداری باقیمانده است مرا به همان حنوط بکنید، از همان کافور مرا حنوط کنید و بر من که نماز می‌خوانید هفت تکبیر بگویید. چون برای هیچ کس بعد از پیغمبر و من هفت تکبیر جایز نیست باید پنج تکبیر باشد و بعد از من هم قائم ما که ظاهر بشود بر او هم هفت تکبیر باید

* در کشف الغمّه نیز در ذکر آن حضرت از مسند احمد بن حنبل در فضائل آن حضرت نقل شده است که احمد بن حنبل هم بدان اعتراف نموده است.

گفته بشود و الا بر دیگری جایز نیست که هفت تکبیر بگویند. بر من هفت تکبیر بگویند و نماز بخوانید. بعد هم مرا به همان کفنی، پارچه‌ای که از کفن پیغمبر و فاطمه زیاد آمده است کفن بکنید. در همین جا مرا غسل بدهید. قبر مرا پنهان نگاه بدارید، برای اینکه می‌ترسم که اگر بنی امیه غلبه بکنند نبش قبر بکنند و جسارت کرده بدن مرا بیرون بیاورند. یعنی می‌دید که بنی امیه غلبه خواهند کرد. فرمود: پنهانی دفن بکنید که دیگری نفهمد. حتی فرمود: یک محل قبر در رحبه که یکی از محال کوفه است، یکی در خانه جعدة، یکی هم در پشت شهر کوفه و یکی هم در مدینه جای قبر درست کنید. و حتی فرمود: چند شتر و محمل بار کنید و صبح، بیرون و اطراف بفرستید که نفهمند مرا در کجا دفن کرده‌اید. این درد است که مولای بزرگی که همه اسلام و همه دیانت به وجود او افتخار می‌کند باید بگوید که جسد مرا پنهانی دفن کنید. فرمود: وقتی که جنازه مرا حرکت می‌دهید، شما عقب را بگیرید، جلو را حرکت می‌دهند. در هر جا گذاشتند، در پشت تپه‌ای که گذاشتند، در آنجا سنگی است، سنگ سفیدی است، سنگ را بردارید قبر آماده‌ای در آنجا هست که نوح پیغمبر برای من مهیا فرموده است، مرا در آنجا دفن کنید.

در این بین که وصیت می‌فرمود حال حضرت منقلب شد و حال اغمایی برای حضرت پیش آمد. مدتی در حال اغما بود، بعداً به هوش آمد. به هوش آمد و فرمود که الان دیدم که حضرت رسول خدا و عمویم، حمزه و برادرم، جعفر، آمدند و به من فرمودند: عَجَلْ فَإِنَّا مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ، زود بیا که ما مشتاق تو هستیم. چرا تأخیر کرده‌ای؟ مشغول فرمایش بود، یک مرتبه فرمود: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ^۱ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ^۲. یک مرتبه روح مقدسش پرواز و علی علیه السلام از دنیا رفت و همه عالم را یتیم و عزادار کرد.

در اخبار رسیده است موقعی که جنازه را برمی‌داشتند (چون حضرت فرموده

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۸: زیرا خدا با کسانی است که می‌پرهیزند و نیکی می‌کنند.

۲. سوره صافات، آیه ۶۱: عمل‌کنندگان باید برای چنین پاداشی عمل کنند.

بود که به هیچ کس مگر به جبرئیل و میکائیل سلام نکنید) کسی جلوی آن دو نفر یعنی حسنین آمد و گفت: چرا سلام نکردید؟ فرمودند به اینکه ما مأموریم، دستور داریم به اینکه به غیر از جبرئیل و میکائیل به دیگری سلام نکنیم. حضرت پرده را از پیش چشم آنها برداشت، دیدند پدر بزرگوارشان، علی علیه السلام، است که به استقبال آمده است.

یا علی، یا علی، یا علی.

سخنرانى نهم^۱
گناهان صغيره وكبيره
(بزرگ و كوچك)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى جعل الحمد مفتاحاً لذكره و سبباً للمزيد من فضله نحمده على عظيم احسانه
ونير برهانه و نوامى فضله و امتنانه حمداً يكون لحقه قضاء و لشكره اداء و الى ثوابه مقرباً و لحسن
مزيده موجباً و نستعين به استعانة راج لفضله مؤمل لنتفعه و اثق بدفعه و معترف له بالطول مدعن له
بالعمل و القول و نؤمن به ايمان من رجاه موقناً و اناب اليه مؤمناً و خضع له مذعناً و اخلص له
موحداً و عظمه ممجداً و لاذيه راغبا مجتهداً لم يولد سبحانه في العزّ مشاركاً و لم يلد
فيكون موروثاً هالكاً و الصلوة و السلام على من بعثه بالنور المضىء و البرهان الجلى و المنهاج
البادى و الكتاب الهادى اسرته خير اسرة و شجرته خير شجرة اغصانها معتدلة و ثمارها متهدلة
مولده بمكّه و هجرته بطيبة سيد ولد آدم المستشرق بنور عقله الكلى عقول من تأخر و من تقدّم
سيدنا و نبينا ابى القاسم محمّد. (اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد) و على آله و اصحابه مصاييح
الهدى و ضياء الدجى و لا سيّما على شخص العرفان و عين العيان نورالله و سرّه الاتم المتحقق
بالكمال الاعظم نقطة دايرة الازل و الابد المتشخص بالف الاحد فاتحة كتاب الشهادة و الى ولاية

۱. به تاريخ عاشورای ۱۳۹۴ قمری، مطابق با ۱۳۵۲/۱۱/۱۴ شمسی.

السيادة الاحديته الجمع الوجودية و الحقيقة الكلية الشهودية كهف الامة و منبع الكرامة كفيل الدين و الوارث لخصوصيات سيد المرسلين لغز الانشاء و مضمون الابداء الخارج عن محيط الاين و للوجود انسان العين المقدس عن الشين مولانا و مولى الكونين ابى عبدالله الحسين صلوات الله و سلامه عليه على اصحابه.

وَ بَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ وَ فُرْقَانِهِ الْعَظِيمِ فِي سُورَةِ النَّسَاءِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفَرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا^۱.

صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ على محمد و آل محمد)

عالم ماده آخرین مراتب تنزلات وجودی است که افاضه فیض حق تعالی شأنه در این عالم به آخرین درجه می رسد که با نور و ظلمت مخلوط می شود یعنی هر دو هست. نور به حد کمال نیست و تاریکی هم ضمیمه آن است. از این جهت حق و باطل هر دو در اینجا ظهور دارند. هر چند که واقعه حق است، به واسطه اینکه نور است که روشن می کند، همین اندازه وجودی هم که هست در اثر افاضه حق تعالی شأنه است. و حکم این عالم مانند ذره بین است، حکم ذره بینی را دارد که دو نور از او منعکس می شود و شیشه ذره بین را وقتی مقابل آفتاب بگذارند و یک طرف در سایه باشد دو نور منعکس می شود، یک نور خیلی لطیف شبیه به مهتاب که از بالا منعکس می شود به طرف دیوار، مثلاً اگر سایه ای باشد دیده می شود که این نور منعکس می شود و خیلی لطیف است. یک نور هم از زیر آن که ذره بین باشد و هر چه بلندتر بکنند، این نور ریزتر می شود، کوچکتر می شود ولی متراکم می شود و بر اثر آن سوزندگی پیدا می کند. یعنی اگر فرض کنیم در چله تابستان که هوا زیاد گرم است ذره بینی را در آفتاب بگذاریم، در آن نور ذره بینی که در زیر آن است کاغذی بگذاریم یا چوبی بگذاریم، اگر آفتاب خیلی داغ باشد

۱. آیه ۳۱: اگر از گناهان بزرگی که شما را از آن نهی کرده اند اجتناب کنید، از دیگر گناهانتان درمی گذریم و شما را به مکانی نیکو درمی آوریم.

می بینیم کم کم می سوزد، آتش می گیرد، در اثر همان تراکم نور در زیر آتش می گیرد.

تشبیه کرده اند این عالم ماده را به اینکه دو نور در او وجود دارد: یکی نور فوقانی است که عمل انعکاسی از همین عالم است و یکی هم آن نور تحتانی که نور ذره بین است و سوزندگی دارد. نور فوقانی را تشبیه کرده اند به عالم مثال که از این عالم پیدا می شود و ظهور پیدا می کند. عالم مثالی که نزدیک و متصل به این عالم است که آن نور لطیفی است که به طرف بالا منعکس می شود ولی سوزندگی ندارد، لطافت دارد، ولی ضخامت ندارد. و آن نور در عالم مثال تشبیه شده است در مرحله اول به بهشت، یعنی آن بهشت اولی، بهشت جسمانی که برای مؤمنین، برای آن اشخاصی که در درجه اول ایمان هستند، بهشت پیدا می شود، در آن عالم است که همان عمل انعکاسی خودمان است. یعنی اگر عمل نیک بکنیم در اینجا منعکس می شود، اگر عمل بد بکنیم در زیر منعکس می شود. آن نور زیر حکم عالم اجته و شیاطین را دارد یعنی عالم جن، عالم شیاطین، عالم جهل هم نامیده شده است. یعنی نادانی، تاریکی، عالم تاریکی هم نامیده شده است به واسطه اینکه منعکس شده است بر اثر ضخامت این عالم، آن نور حقیقی و نور واقعی از او پوشیده شده و این یک عمل نوری است که بر اثر این عالم در او پیدا شده. این است که نورش سوزندگی دارد. اگر در آن مورد عمل بدی باشد منعکس می شود در آن عالم، عالم اجته و شیاطین، عالم جهل و ظلمت که جهنم ایجاد می شود به واسطه ارتباط با عالم جهل که عالم مادون این عالم باشد. یعنی عمل انعکاسی اعمال زشت ما، بر اثر آن در این قسمت تحتانی که سوزندگی دارد پیدا می شود، آن وقت عمل خودمان جهنم برای خودمان ایجاد می کند، عمل خودمان بهشت برای ما ایجاد می کند. همان طوری که در اخبار هم رسیده است که جهنم بر اثر عمل خودماست. نیکی و بهشت هم بر اثر اعمال صالحه خود ما پیدا می شود.

پس در اینجا، هم حق هست، هم باطل هست و چون حق و باطل هر دو

هست، این است که نیک و بد هر دو، خیر و شر، خوبی و بدی هر دو هست. از این جهت بعضی به شبهه افتاده و خیال کرده‌اند که دو فاعل در عالم وجود دارد، فاعل خیر و فاعل شر یعنی ثنویت قائل شده‌اند. که مانی نقاش که ادعای پیغمبری می‌کرد او قائل به ثنویت بود، می‌گفت که دو تا خدا است، در این عالم دو فاعل مطلق است یکی فاعل خیر که یزدان باشد و یکی فاعل شر که اهرمن باشد، ولی موحدین و بزرگان دین این را رد کرده و گفته‌اند: فاعل یکی است. لا مؤثر فی الوجود الا الله. اینها همه آثار او هستند. اینها همه وسایط هستند، شیطان واسطه فعل شر و ملک واسطه خیر است. همان‌طوری که مرحوم حاج ملاهادی سبزواری می‌فرماید:^۱

و الشُّرَاعِدَامُ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ يَقُولُ بِالْيَزْدَانِ ثُمَّ الْآهْرَمَنْ^۲

ولی خوب، بعضی به شبهه افتاده‌اند و حق و باطل یعنی خیر و شر را گمان کرده‌اند از دو فاعل بروز می‌کند.

اختلاف است بین متکلمین اسلام به اینکه آیا حسن و قبح، عقلی است، یا شرعی و قانونی؟ معتزله که آنها را عدلیه هم می‌گویند و امامیه که پیروان ائمه اثنی عشر علیهم السلام باشند، اینها معتقدند به اینکه حسن و قبح، عقلی هم ممکن است باشد همان‌طور که در بعضی موارد هم شرعی است یعنی بسیاری از مواقع حسن و قبح عقلی است و عقل حکم می‌کند و امری که در آن باره شرع مقدس می‌فرماید، به اصطلاح اصول امرار شادی است که راهنمایی به حکم عقل می‌کند ولی اشاعره منکر حسن و قبح عقلی هستند به دلیل اینکه گاهی هست همان راست گفتن مثلاً ما همه می‌گوییم خوب است، گاهی بد می‌شود و گاهی صلاح نیست که آن راست گفته بشود و به اصطلاح ما دروغ به مصلحت بهتر است. این است که آنها قائل هستند به اینکه حسن و قبح، عقلی نیست، شرعی است. ولی معتزله و

۱. شرح منظومه حکمت، فی الالهیات بالمعنی الاخص، به اهتمام دکتر مهدی محقق، ص ۳.

۲. شر، امری عدمی است، پس چه گمراه است کسی که قائل به دو مبدأ یزدان و اهرمن است.

امامیه می‌گویند: حسن و قبح در بسیاری از موارد عقلی است. البته بر اثر تقریر و حکم شرع مقدس هم حسن و قبح پیدا می‌شود. وقتی که شرع مقدس فرمود: ربا حرام است، ربا قبیح می‌شود. وقتی شرع مقدس فرمود که بیداری سحر خوب است، حسن می‌شود، این جنبه شرعی دارد. ولی بسیاری از چیزها هست که حسن و قبح آن جنبه عقلی است مانند راست گفتن. هر عاقلی حکم می‌کند به اینکه راست گفتن بهتر از دروغ گفتن است و هر عاقلی حکم می‌کند به اینکه دروغ گفتن خوب نیست، پسندیده نیست مگر اینکه مانعی پیدا بشود که صلاح نباشد که راست بگوید. آن بر اثر امر عارضی است و الا عقل به طور کلی حکم می‌کند به اینکه راست گفتن خوب است. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

حال بنابراین در اصل و اساس، آنچه عقل حکم بکند به عقیده ما آن صحیح است یعنی مطابق حکم عقل باید رفتار کرد. اگر عقل حکم بکند به خوبی چیزی، آن پسندیده است، اگر عقل حکم بکند به بدی چیزی مثلاً بدی ظلم، ظلم کردن به افراد، عقل حکم می‌کند که ناپسند است. پس نباید ظلم کرد و یا غضب کردن مال مردم که جزء ظلم حساب می‌شود و امثال اینها، آنچه که جزء ظلم حساب بشود عقل حکم می‌کند که بد است. آنچه عدالت باشد عقل حکم می‌کند به اینکه خوب است. پس بنابراین، آنچه که عقل حکم می‌کند باید مطابق آن رفتار کرد.

حال بعضی از اوقات است، بسیاری از موارد هست که عقل ما ناقص است و متوجه نیستیم که آیا چه چیز خوب است و چه چیز بد است. مثل موارد تقریر شرعی که ما نمی‌دانیم چه چیز خوب است و چه بد است. چنانکه وقتی شخصی عاقل می‌خواهد دنبال کاری برود، ببیند عقل خودش عاجز و ناقص است و نمی‌تواند درک بکند می‌رود دنبال کسی که از او عاقل تر باشد، دنبال کسی که از او کاملتر باشد و از او سؤال می‌کند که آیا عقل در این مورد چه حکم می‌کند؟ که مشورت هم برای این است، برای اینکه ممکن است عقل او مطلبی درک بکند که این شخص درک نکند، بر اثر مشورتی پی می‌برد به خوبی یا بدی آن امر و طبق

نظر او به جا می آورد و یا ترک می کند، بلکه عقول ما به طور کلی ناقص است باید به عقل خیلی کامل که مافوق عقل ماها باشد مراجعه بکنیم. آن وقت خودمان متوجه می شویم به اینکه بسیاری از موارد باید به اشخاصی که دارای بصیرت کامله تامه باشند رجوع کنیم. این است که اگر شخص عاقلی باشد، اگر شخصی باشد که کاملاً در صدد فهمیدن خوب و بد و عمل کردن به آن باشد، یعنی مایل به خوبی و ترک بدی باشد در صدد بر می آید که انبیا را پیدا بکند، اولیا را پیدا بکند برای آنکه آنها عقلشان کامل تر است و مراجعه می کند به آنها که ببیند آیا این امر خوب است یا نه؟ او را وادار می کند به اینکه برود پیدا بکند آن کسی را که عقلش منور به نور الهی است، یعنی ارتباط با عالم عقل دارد، ارتباط با عالم نور دارد، آن عالمی که گفتیم عالم بهشت است، عالم نور است، با آن عالم ارتباط دارد. می رود پیش او، دنبال او، مطالب را از او می پرسد. این است که دست به دامن انبیا می زند، دست به دامن اولیا می زند و احکام ظاهر شرع را از آنها درک می کند، یاد می گیرد و عمل می کند. هرچه بیشتر عمل کند بهتر عقلش متوجه به نور الهی می شود. یعنی عقلش کاملتر می شود، فهمیده تر می شود، بهتر حسن و قبح را درک می کند، تا به جایی می رسد می بیند که نه اینها ظواهر است، ظواهر تنهاست و علاوه بر ظواهر باید مراتب روحی دیگری هم باشد. این است که در صدد بر می آید به آن اشخاصی، به نمایندگان خدا که مراتب روحی را راهنمایی می کنند مراجعه نماید که همان جنبه ولایت است که ما می گوئیم، ولایت آن چیزی است که در دل پیدا بشود، در دل داخل بشود که ایمان واقعی و ایمان حقیقی آن چیزی است که در دل داخل شود که *وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ*. آنها گفتند، *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ*^۱ اعراب به پیغمبر گفتند که ما ایمان آوردیم، خدا می فرماید: بگو نه، شما ایمان نیاوردید، بگوئید اسلام آوردیم یعنی همین ظاهر را

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴.

قبول کردید و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است. این خود تصدیق به این است که ایمان مربوط به قلب است، مربوط به دل است، یعنی مراتب روحی است. آن وقت در صدد بر می‌آید که درک مراتب روحی بکند، همین‌طور مراتب مختلفه، در اینجا هر چه بیشتر در این مرتبه به کمال برسد، عمل بکند و مراقبت بکند و به کمال برسد عقل او کامل‌تر می‌شود، عقل او متنور می‌شود به نور الهی، روشن می‌شود و افروخته می‌شود با نور الهی و کامل‌تر می‌شود. تا به جایی می‌رسد که خودش عین عقل می‌شود، عین کمال می‌شود که آن وجود انبیا و اولیاست، وجود ائمه هدی علیهم السلام است که اصل کمال هستند، اصل خیر هستند که در زیارت‌نامه می‌خوانیم: إِذَا ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَوْلَاهُ وَأَصْلُهُ وَفَرْعُهُ وَمَعْدَنُهُ وَمَأْوَاهُ وَمُنْتَهَاهُ، شما اصلش هستید، شما فرعش هستید، شما اولش هستید، شما آخرش هستید، یعنی چون خیر مال عقل است، شما هم که عقل کامل هستید پس بنابراین همه کمالات، شماها هستید یعنی هر خوبی که ذکر می‌شود یعنی خطاب به ائمه هدی علیهم السلام می‌کنیم و در زیارت‌نامه می‌گوییم. وقتی که این کمال زیادتر شد به جایی می‌رسد، به طوری می‌شود که متحد با مقام اضافه حق تعالی می‌شود که همان حقیقت محمدیه، صلی الله علیه و آله و سلم، و علویت علی، علیه السلام، باشد. آن کاملتر است از عقل، عقل مرتبه مادون اوست. این است که ما می‌گوییم که علی کاملتر از جبرئیل است. چون عقل همان مقام جبرئیلی است و علی علیه السلام کاملتر است از او، یعنی علی علیه السلام استاد جبرئیل است. فیض حق تعالی به وسیله مقام علویت علی علیه السلام به جبرئیل می‌رسید. برای چه؟ به واسطه اینکه منور به نور الهی شد.

حالا در مقابل او، در مقابل او جهل است، یعنی ارتباط به عالم اجنه و شیاطین پیدا می‌کند، با آن نور ظلمانی و نور سوزنده‌ای که مثلاً از ذره بین پیدا می‌شود از این عالم هم نور سوزنده‌ای تاریک که سوزندگی دارد پیدا می‌شود. این است که ارتباط با آنجا که پیدا می‌کند، ارتباط با عالم جهل پیدا می‌کند، عالم نادانی، ارتباط با

عالم تاریکی پیدا می‌کند. هر چه بیشتر رو به آن عالم برود تاریک تر می‌شود به طوری که ممکن است به جایی برسد که آن نقطه سفیدی ایمان از دل او رخت بر بندد، از دل او رخت برمی‌بندد و دل او تاریک می‌شود و عین شیطان می‌شود و بلکه بالاتر از شیطان. این است که باز در اخبار رسیده است مقابل علی، آنکه دشمن علی بود، مثلاً معاویه که مقابل علی بود، بالاتر از شیطان است، برای چه؟ به واسطه اینکه بشری بود سراپا شیطنت. مانند اینکه فرض کنیم آهن را اگر در آتش بگذرانند و داغ بشود، قرمز بشود، سوزندگی اش بیشتر از ذغالی است که آتش شده. برای چه؟ به واسطه اینکه طبیعتش جوری شده که آتش بیشتر در او اثر کرده است.

حالا این کسی هم که در مقابل جهل و تاریکی به کمال رسیده از شیطان بالاتر شده است مانند همان آهن داغ که از ذغال سوزندگی اش بالاتر است، بسیار مؤثرتر و ناراحت‌کننده تر است، اثرش زیادتر است. آنها هم همین طور، آن مرحله آخر است، هر چه که ارتباط با این عالم جهل پیدا کند به واسطه اینکه دور است از این عالم، از عالم روحانیت، از عالم بالا دور است. این است که هر چه ارتباط با این عالم و وسیله ارتباط با این عالم و در اثر ارتباط با این عالم پیدا بشود آن گناه است بلکه کبیره است. کبیره یعنی بزرگ، برای چه؟ برای اینکه گناه بزرگ آن چیزی است که دور کند از عالم بالا و ملکوت و نزدیک کند به عالم اجنه و شیاطین. و اینها ولو به ظاهر عبادت باشد ولی چون ارتباط به عالم اجنه و شیاطین دارد عبادت حساب نمی‌شود و کبیره است. به همین جهت است که در اخبار هم رسیده است: **الناصب زنی اوصلی***

شخص ناصبی، کسی که دشمن علی است چه زنا بکند و چه نماز بخواند فرقی برایش ندارد، یعنی آن نماز برایش فایده‌ای ندارد که قضیه‌ای مولوی علیه‌الرحمة

* جلد اول روضة کافی، حدیث ۱۶۲، منقول از حضرت صادق علیه‌السلام.

در مثنوی ذکر می‌کند که یک روز صبح معاویه خواب مانده بود، کسی آمد بیدارش کرد که حرکت کن نمازت دیر می‌شود، مردم منتظرند در مسجد برای نماز جماعت. گفت: تو کی هستی که در این موقع آمده‌ای؟ گفت: من یک نفر دلسوز تو هستم، من دلم برای تو سوخت که نمازت فوت بشود، و آن وقت مردم هم منتظر باشند و یک عبادتی از تو فوت بشود. گفت: نه، بگو تو کی هستی و از کجا آمده‌ای؟ آخر درها که بسته است! بالاخره گفت: من شیطان هستم. گفت: تو چطور به فکر افتاده‌ای که مرا بیدار کنی برای نماز؟ مولوی می‌فرماید: شیطان گفت: برای اینکه من می‌دانم این نماز تو برای تو هیچ فایده‌ای ندارد، ولی اگر خواب ماندی، بعد که حرکت کردی یک افسوسی می‌خوری که آه! من خواب مانده‌ام! ممکن است همان افسوس که خوردی یک مختصر فایده‌ای برای تو داشته باشد، ولی این نماز برای تو فایده‌ای ندارد. این است که ترا بیدار کردم که بروی و همان نماز ظاهری را که وبال گردن تو و طوق لعنت است برای تو، همان نماز را بخوانی، این برای چیست؟ برای اینکه از راه منحرف است. از این رو کبیره است. او اصلاً اتصال به عالم جن و شیاطین پیدا کرده و عین شیطان شده است و شیطان نماز هم بخواند فایده‌ای ندارد. ولی آن کسی که ارتباط با عالم بالا داشته باشد اگر یک مرتبه خطایی از او صادر بشود، چون روی اشتباه است و شیطان و جاهل ناگهانی در او غلبه داشته، لیکن گاهی به فکر این هست که اطاعت عقل بکند. گاهی متوجه می‌شود که خوب است من ترک این گناه‌ها را بکنم. به فکر می‌افتد و متوجه می‌شود. این است که اگر گناهی در آن موقع بکند و متوجه بشود، یعنی متوجه بشود که گناه است و توبه بکند، این را سیئه مغفوره می‌گویند یعنی گناهی کرده ولی آمرزیده شده است. برای چه؟ برای اینکه توبه کرده و متوجه شده است، عین شیطان نشده است، تاریکی دل همه جای دلش را فرا نگرفته و نقطه سفیدی هنوز باقی است. این است که به محض اینکه متوجه بشود خداوند این گناه را می‌آمرزد. مغفور یعنی رویش را می‌پوشاند. مثلاً روی آن نامه بدی که در

پرونده ما هست و نوشته شده است کاغذی می چسباند، این را مغفرت می گویند یعنی آمرزش.

بعضی اوقات هم طوری می شود که عقل بر او غلبه دارد ولی گاهی گناه می کند، گاهی پیرو جهل می شود ولی عقل بر او غلبه دارد، این البته مقامش بالاتر است و گناهی که از او صادر بشود زودتر متوجه می شود که خطا شده. این مقام بالای نفس لوّامه است. مرحله بالاتر در نفس لوّامه است، این آخرین مرحله لوّامه است که نزدیک به نفس ملهمه شده است. این گناه، لمه است. لمه یعنی لغزش، گناه کوچک. چون برای لمه چند معنی گفته اند: یکی لغزش، یکی گناهان کوچک که در مقابل گناه بزرگ باشد آن را هم لمه می گویند، یکی هم به طوری که بعضی گفته اند لمه عبارت است از اینکه همت بورزد بر گناهی و مرتکب نشود، همت ورزیدن و ترک آن کردن، آن را لمه می گویند که **إِلَّا اللَّمَمَ** که در **سورة والنجم** می فرماید: **الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ**.^۱

لمه این را می گویند، حالا این لغزش محو شده یعنی علاوه بر آنکه مغفرت پیدا شده، آمرزش شده، محو هم شده است. یعنی به کلی آن کاغذ را برداشته اند، پاک کرده اند. نه اینکه کاغذ رویش بچسبانند که زیرش باشد و کاغذ چسبانیده باشند. نه اصلاً آن کاغذ را برداشته اند، آن نامه تویخ یا جریمه را از پرونده اش برداشته اند. این را محو هم می گویند، که بالاتر از این که برود آن وارد نفس ملهمه می شود. آن وقت در اینجا می فرماید: شماها اگر دوری بکنید، **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ،** اگر شما دوری بکنید از گناهان بزرگی که از آن نهی می شوید، اگر از آنها دوری بکنید ما بدی های شما را می پوشانیم و شما را در جایگاه بسیار بزرگی وارد می کنیم، یعنی اگر شما مراقب باشید آن گناه بزرگی که اطاعت جهل کامل باشد، آن را ترک بکنید، یعنی به فکر بیفتید که گاهی حال توبه برای شما پیش

۱. آیه ۳۲: کسانی که از گناهان بزرگ و زشتی ها اجتناب می کنند - جز آنکه گناهی کوچک از آنها سرزند - بدانند که آمرزش پروردگار تو وسیع است.

بیاید خداوند هم عفو می‌کند، ولی اگر واقعاً مطیع جهل باشد حال توبه برایش پیش نمی‌آورند دیگر. وقتی حال توبه پیش نیاید خداوند هم نمی‌گذرد، ولی وقتی حال توبه پیش بیاید خداوند می‌آمرزد. اگر همیشه مرتکب کبائر بشود کم کم نقطه سفیدی از بین می‌رود و اصلاً متوجه اعمال خود نیست. این است که خداوند هم نمی‌آمرزد، ولی اگر گاهی برای او لغزشی پیدا بشود و بعد متوجه بشود خداوند او را می‌آمرزد که إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا.^۱ مؤمنین کسانی هستند که وقتی یک نفر از آنها یک طواف کننده‌ای، یک وسوسه کننده‌ای، یک گمراه کننده‌ای، یک کمک کننده‌ای از طرف شیطان بیاید و او را گمراه بکند یک مرتبه متوجه می‌شود، فَأَذَاهُمْ مُبْصِرُونَ.^۲

قضیه قیس بن سعد بن عباد، (قیس بن سعد بن عباد از بزرگترین اصحاب و یاران حضرت علی علیه‌السلام بود.) والی مصر بود از طرف حضرت و خیلی دلسوزی می‌کرد و برای قضیه اختلاف در اسلام متأثر بود و مرتب معاویه را نصیحت می‌کرد. به او می‌گفت: آخر تو مقام علی علیه‌السلام را که می‌دانی، عظمت علی علیه‌السلام را می‌دانی، یقین می‌دانی که جانشین پیغمبر، علی است. چرا این طور می‌کنی؟! هی به او کاغذ می‌نوشت، او هم جواب می‌داد، جواب می‌داد که تو می‌دانی که علی قاتل عثمان بوده تو که می‌دانی علی کمک در قتل عثمان کرده من حاضرم که او قتل عثمان را مثلاً به من بدهد که قصاص بکنم بعداً من جایم می‌نشینم و امثال اینها. بعداً نوشت برای سعد بن عباد که تو اگر بیایی اینجا پیش من، منصب داری، مقام داری، پول داری، منزل داری، وسائل استراحت و آسایش داری. بیا اینجا پیش من. او هم قبول نمی‌کرد. بالاخره آمدند و شهرت دادند خدمت حضرت امیر علیه‌السلام که قیس بن سعد بن عباد هم محرمانه با معاویه ارتباط دارد و می‌خواهد مصر را تسلیم معاویه بکند. خوب

۱ و ۲. سورة اعراف، آیه ۲۰۱.

حضرت هم به ظاهر، انبیا و اولیا هم به ظاهر این طور نبودند که همیشه علم غیب داشته باشند و بگویند و حکم به غیب بکنند. اصلاً حکم به باطن اختصاص به زمان ظهور دارد که در آن زمان حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه که ظاهر بشود، آن موقع حکم به باطن می شود و الا انبیا و اولیا، پیغمبر، علی، همه حکم به ظاهر می کردند و به ظاهر هم علم غیب نداشتند. این است که وقتی این شهرت را دادند حضرت نسبت به قیس بن سعد بن عباده ظنین شد و او را عزل کرد. او هم افسرده شد و نیامد خدمت حضرت و رفت مستقیم به مدینه، به کوفه نیامد، خانه نشین شد. نه اینکه مخالفت بکند. مخالفت نکرد، دلسرد شد، گفت: من این قدر دلسوزی می کنم و علی علیه السلام این نظر کم لطفی را نسبت به من داشت. این است که آمد به مدینه. معاویه خبر شد. معاویه اشخاصی را پیش او فرستاد و هدایای زیادی فرستاد و گفت: بین این نتیجه دوستی با علی است. تو این قدر دلسوزی برای علی می کردی که می خواستی مرا پیش او ببری. ببین، تو که دلسوز بودی چه کرد به تو، پس دیگر چه می گویی؟ حالا بیا پیش ما همه چیزها را ببین، منصبها، مقامها، همه چیز را ببین و حرکت کن. این است که به محض اینکه نماینده معاویه آمد به پیش قیس بن سعد بن عباده، حالش به هم خورد فوری به غلامش گفت که اسب مرا حاضر کن. اینها خوشحال شدند به خیال اینکه الان حرکت می کند به طرف معاویه. حرکت کرد و مستقیم و به عجله آمد به کوفه. گفتند: حضرت در صفین تشریف دارند. به صفین آمد به محض اینکه زیارت کرد حضرت را، به دست و پای حضرت افتاد، عرض کرد: تا اینجا راضی نشوید که ایمان من به غارت برود، دنیا از من رفت بسیار خوب، ولی راضی نشو که ایمان من به غارت برود. و دست به دامن علی زد و در خدمت علی ماند. این چیست؟ إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا. آن وقت از طرف معاویه طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ یک مرتبه متوجه شد و این حالت برای او پیدا شد.

حالا کبیره آن چیزی است که انسان را از خدا دور کند. گناه بزرگ آن چیزی

است که انسان را از خدا دور کند و گناه کوچک آن چیزی است که انسان را پشیمان و خجلت زده و شرمنده بکند که رو به سوی خدا برود. این گناه کوچک است. این است که در اخبار به اختلاف رسیده است یعنی هم مفسرین به اختلاف گفته‌اند و هم در اخبار به اختلاف رسیده است که گناه بزرگ چیست و گناه کوچک چیست. حدیثی است که لا صغیره مع الاضرار ولا کبیره مع الاستغفار*، یعنی اگر اصرار بر گناه بکنید ولو گناه کوچکی هم باشد، و لو خیلی گناه کوچکی باشد، مثلاً اگر اصرار بکنیم به اینکه حتماً ربا بخوریم ولو فرض کنیم صدی یک باشد، من می‌خواهم فرع بگیرم ولی کم می‌گیرم، صدی یک می‌گیرم یا یک شاهی مال وقف یا مال یتیم باشد ولی ادامه بدهم، چون اصرار بر آنها کرده‌ام فرق نمی‌کند. اگر اصرار بر صغیره هم بکنیم این خودش کبیره است و اگر حال استغفار بیاید، حال توبه بیاید و حال پشیمانی بیاید، گناه بزرگ را هم از بین می‌برد. بالاتر از گناه حرّ که گناهی نداریم، خوب، حرّ توبه کرد. برادران یوسف می‌خواستند یوسف را بکشند، او را در چاه انداختند، چقدر دل یعقوب را شکستند، چهل سال گریه کرد (آنچه به ظاهر رسیده است چهل سال) ولی به محض اینکه آمدند خدمت حضرت یوسف اظهار توبه کردند، اظهار ندامت کردند، عرض کردند که تو از ما ببخش، تو ما را عفو کن. حضرت فرمود: لا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفُرُ اللَّهُ لَكُمْ^۱. هیچ سرزنشی نیست بر شما، همین حالا خدا می‌آمرزد شما را. برای چه؟ به واسطه اینکه حال توبه برای آنها بود، حال ندامت و پشیمانی برای آنها بود.

پس بنابراین، اصرار بر صغیره هم کبیره است. ولی در عین حال کبائر را به اختلاف ذکر کرده‌اند. بعضی سه تا گفته‌اند، بعضی هفت تا گفته‌اند. از ابن عباس سؤال می‌کنند که چند تا است؟ او می‌گوید که هفتاد می‌گویند ولی اگر هفتصد تا بگویند بهتر است از اینکه هفتاد بگویند، یعنی کبائر خیلی زیاد است. از حضرت

* جلد سوم اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر باب الاصرار علی الذنب منقول از حضرت صادق علیه السلام.
۱. سوره یوسف، آیه ۹۲.

باقر علیه السلام سؤال می‌کنند که کبائر چیست؟ حضرت می‌فرماید: کل ما وعد الله علیه النار.* هر چه که خداوند بر آن عذاب وعده کرده در قرآن، آن کبیره است. یعنی در قرآن مجید آن گناهایی که عذاب برای آنها معین شده است مانند ربا، آن کبیره است. بعضی گفته‌اند که هر گناهی که خداوند عذاب وعده کرده یا حد در این عالم معین کرده، حدی برایش معین کرده مانند سرقت که حد دارد مثل شرب خمر که حد دارد، آنها گناهان کبیره است. و بعضی هفتاد گفته‌اند که زراره** از حضرت صادق علیه السلام نقل می‌کند می‌گوید که از حضرت از کبائر سؤال کردند؟ حضرت فرمود: هُنَّ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعُ: الْكُفْرُ بِاللَّهِ وَ قَتْلُ النَّفْسِ الْمُحْتَرَمَةِ وَ عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَ أَكْلُ الرِّبَا بَعْدَ الْبَيْتَةِ وَ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ ظُلْمًا وَ الْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَ التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ. باز عرض می‌کند که هذا أَكْبَرُ الْمُعَاصِي؟ قَالَ نَعَمْ. قَالَ قُلْتُ أَكَلُ مَالِ الْيَتِيمِ ظُلْمًا أَكْبَرُ أَمْ تَرَكَ الصَّلَاةَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرَكَ الصَّلَاةَ. قَالَ قُلْتُ لَهُ فَمَا عَدَدَتْ تَرَكَ الصَّلَاةَ فِي الْكِبَائِرِ. قَالَ أَيُّ شَيْءٍ أَوَّلُ مَا قُلْتُ لَكَ. قَالَ قُلْتُ عَنْ كُفْرٍ. قَالَ فَإِنَّ تَارِكَ الصَّلَاةِ كَافِرٌ*** یعنی من غیر علة که حضرت می‌فرماید به به اینکه در کتاب علی یعنی اینهایی که علی دستور فرمودند، در کتاب علی هفت تا گناه کبیره است: یکی کفر به خدا و شرک که هر دو یکی حساب شده است، کفر به خدا و وزیدن و انکار خدا کردن، این بزرگترین کبائر است. یکی قتل نفس محترمه، آن جانی را که نباید بکشند و مورد احترام است و علتی ندارد، برای اینکه اگر قصاص باشد علت دارد. اگر جنبه رجم و یا حد باشد علت دارد، اگر در جهاد با کفار باشد همین طور. کشتن کافر نفس محترمه نیست، این طور می‌گویند ولی اگر بدون جهت کسی را بکشند این از بزرگترین گناهان است. یکی عقوق والدین که والدین فرزندان را عاق بکنند و بگویند ما از او راضی نیستیم و درباره او

* تفسیر صافی نقل از فقیه و عیاشی مروی از حضرت باقر علیه السلام.

** بعضی خبر را از عبید بن زراره نقل کرده‌اند و حدیث به اختلاف عبارت ذکر شده که معلوم می‌شود دو روایت می‌باشد.

*** جلد سوم اصول کافی، کتاب ایمان و کفر باب کبائر، حدیث ۸.

نفرین بکنند. این از گناهان بزرگ برای فرزند است، ولی البته این در مواقعی است که باید اطاعت بکنند ولی بعضی موارد هست که اطاعت جایز نیست، مثلاً اگر امر کنند که او خلاف شرعی انجام بدهد کسی نباید اطاعت بکند. یکی اکل الرِّبَا بعدالبیتنه پس از آن واضح شد، یعنی فهمید که ربا بد است و حرام است باز هم ربا بخورد این حرام است. یکی خوردن مال یتیم از روی ظلم، مال یتیم به ظلم خوردن، به تعدی خوردن، نه اینکه کسی که متعهد مال یتیم است و خودش چیزی ندارد از آن به اندازه کفاف خود بر می‌دارد، به اندازه‌ای که شرع حکم می‌کند. یکی هم فرار از جنگ یعنی فرار از جهاد. آن کسی که از جنگ اسلامی و جنگ دینی، جهاد دینی فرار می‌کند، فرار از جنگ از گناهان کبیره است.

یکی هم التعرّب^۱ بعد الهجرة. یعنی آن کسی که هجرت به سوی خدا و رسول کرده است، رو به سوی خدا و رسول رفته است وقتی برگردد، دو مرتبه به آن حال اوّل برگردد که به ظاهر می‌گفتند در اوّل اسلام بعضی اشخاص می‌آمدند خدمت حضرت، آمده بودند و اسلام آوردند بعد برگشتند به طرف مکه و مرتد شدند، مانند طعمه بن ابیرق و حوح بن اسلت و حرث بن سوید که این سه نفر آمدند خدمت حضرت رسول، اسلام آوردند. در مدینه بودند و بعد برگشتند به مکه و مرتد شدند، بعد البته حرث بن سوید توبه کرد و مجدداً خدمت حضرت برگشت، آن دو تای دیگر به همان حال ارتداد ماندند و چون حرث مرتد ملی بود نه مرتد فطری، این است که توبه‌اش قبول شد چون مرتد ملی توبه‌اش قبول می‌شود، این جنبه ظاهری است. یا بعضی فقها گفته‌اند: آن کسی که علم به احکام دین پیدا بکند و ترک عمل به آنها بکند، علم داشته باشد و از آنها دوری بکند، مثلاً بداند که ربا بد است و برود ربا بخورد، فرع بخورد که علم داشته باشد، این را تعرّب بعد الهجرة می‌گویند.

۱. باعین مهمله.

آنچه از حضرت صادق علیه السلام باز رسیده است می فرماید که بعد الهجرة التارک هذا الامر*، یعنی امر ولایت ما را ترک نکند آنکه بیاید ایمان بیاورد و دست به دامن اهل عصمت و طهارت بزند و توبه نکند و به شرف ایمان مشرف بشود و بعد برگردد. این خودش التعرب بعد الهجرة است که از گناهان کبیره است. این هفت تا را می فرماید در کتاب علی است. بعد می گوید: عرض کردم که گناهان بزرگ همین هفت تا است؟ حضرت فرمودند: بله. زراره می گوید: عرض کردم: آیا گناه خوردن یک درهم از مال یتیم بزرگتر است یا ترک نماز؟ حضرت می فرماید: نه، ترک نماز بزرگتر است. عرض می کند: پس شما که ترک نماز را جزء گناهان کبیره نفرمودید! حضرت می فرماید: مگر اول نگفتم الکفر بالله. هر که نماز نخواند کافر است به خدا و حکم کافر را دارد. کسی که معتقد به دیانت اسلام باشد و بداند الصلوة عمود الدین،** نماز ستون دین و پایه دین است، اگر نخواند این کافر حساب می شود. حتی در احکام اگر ظواهر شرع باشد، کسی مرتبط باشد و حکومت شرعی ای باشد که بتواند احکامی را اجراء بکند، آن کسی که صریحاً منکر نماز باشد او حکمش حد است بلکه در مرتبه چندم حکمش قتل است. ولی امروز احکام اسلامی متأسفانه کاملاً مجری نیست و الا آنکه تارک صلاة است می فرماید: اگر بدون علت باشد کافر است و حکمش حکم کافر را دارد.

باز حدیث دیگری است از حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از حضرت جواد امام محمد تقی علیه السلام روایت می کند. حضرت از پدرش از حضرت کاظم علیه السلام و آن حضرت از پدر بزرگوارش ابی عبدالله که عمرو بن عبید بصری آمد خدمت حضرت و عرض کرد که الذین یجتنبون کبائر الاثم. و ساکت شد. حضرت فرمود: چرا ساکت شدی؟ چرا دنباله اش را نیاوردی، مطلبت چیست؟ عرض کرد: می خواهم بفهمم کبائر الاثم چیست. آن وقت حضرت بیان می فرماید و

* معانی الاخبار صدوق، انتشارات مدرّسین حوزه علمیه قم، ص ۲۶۵.

** جلد دوم وسائل الشیعه، کتاب الصلوة، باب تحریم استخفاف بصلوة از حضرت باقر علیه السلام.

برای هر کدام، از قرآن مجید استشهاد می‌کند. شرک به خدا، عقوق والدین، قتل نفس محترمه، قذف محصنه، امن از مکر خدا، ناامیدی از رحمت خدا... و امثال اینها حتی در بعض اخبار رسیده است که سب خدا و رسول جزء گناهان کبیره محسوب می‌شود که بیست تا در آن حدیث ذکر می‌فرماید، در آن حدیث بیست گناه را جزء گناهان کبیره می‌داند.

باز حدیث دیگری هست به حضرت صادق علیه‌السلام نسبت می‌دهند. خلاصه‌اش این است که امهات گناهان بزرگ سه تا است: یکی ترک ملت، یکی تبدیل سنت، یکی قتال با اهل صفوت. ترک ملت یعنی مرتد شدن که آن ملت واقعی که ایمان باشد ترک بکند و مرتد بشود، این گناه کبیره است. یکی تبدیل سنت که بدعت بگذارد در دین. امری که در دین نیست در دین بگذارد، این بدعت است. این است که ما مخصوصاً معتقد هستیم که دخالت در امور دینی بدون اجازه به هیچ وجه جایز نیست و نمی‌تواند شخص ولو اینکه جنبه هدایت و راهنمایی دارد، نمی‌تواند از خودش دخالت بکند و به هیچ وجه جایز نیست و الا بدعت است. بدعت آن چیزی که برخلاف شرع باشد و شرع نپسندد. بدعت یعنی تازه. بعضی بدعت‌ها هست که خلاف نیست مثلاً در زمان پیغمبر مدرسه دینی نبود، بعد ایجاد شد، این خلاف نیست. تکایا نبود برای مثلاً اقامه مجالس و برای مجالس وعظ و امثال اینها، این بعد ایجاد شد این هیچ مانعی ندارد، اینها خلاف شرع نیست. آن بدعت‌هایی که مخالف صریح شرع مطهر باشد مانند ترک حئی علی خیر العمل و امثال اینها، اینها بدعت است. یکی هم جنگ با مؤمنین، قتال با اهل صفوت، جنگ با مؤمنین، آنهایی که دست دادند (صفوت یعنی دست به دست اولیای خدا دادند) با آنها جنگ بکند، این از گناهان کبیره است.

باز فرقد یکی از مفسرین می‌گوید: من در تورات خواندم که امهات کبائر سه چیز است که اولین، گناهی بود که صادر شد. یکی کبر، تکبر ورزیدن، این از بزرگترین گناه است برای اینکه اولین گناهی که پیدا شد کبر بود که از شیطان صادر

شد. فَاسْتَكْبَرَ، او استکبار کرد، او تکبر ورزید، اطاعت نکرد، سجده آدم نکرد. پس این کبر بزرگترین گناه است. بعداً حرص، که این از آدم صادر شد. البته ما مجاز نیستیم که بگوییم گناه العیاذ بالله از انبیا صادر شده است، برای اینکه آنها را معصوم می‌دانیم. این است آنچه را هم که نسبت می‌دهیم به آدم ترک اولی می‌گوییم، ولی او این طور می‌گوید، حرص، حرص او را از بهشت دور کرد. برای اینکه شیطان او را فریب داد، گفت: از این درختی که نهی شده‌ای بخور بین چقدر خوب است، چه فوایدی دارد و چه منافع دارد. حریص شد بر خوردن آن. این است که سبب شد که از بهشت بیرون برود. پس حرص دومین گناه است. سوم حسد که از هایل پیدا شد. نسبت به قابیل حسد ورزید و او را کشت. پس حسد هم از بزرگترین گناهان است. او می‌گوید: این سه گناه از بزرگترین گناهان است. البته اینها گناهان اخلاقی است نه گناهان عملی.

باز یکی از عرفا، آن نیز اقتباس از فرمایش بزرگان دین است که می‌فرماید: امهات کبائر سه چیز است. یکی پیروی هوا، یکی حب دنیا، یکی رؤیت غیر خدا. چون همه گناهان از این سه چیز سرچشمه می‌گیرد. ابتدا پیروی هوا و هوس، آن گناهانی که مبتنی بر شهوات است، آن گناهانی که انسان می‌خواهد امیال نفسانی خود را ارضاء بکند آن گناهان بر اثر اتباع هوی است. پس بنابراین، اگر هوا و هوس نباشد بسیاری از گناهان از بین می‌رود. یکی دیگر حب دنیا، دوستی دنیا که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ*، دوستی دنیا اگر باشد، قتل و غصب و سرقت و امثال اینها تمام مبتنی بر دوستی دنیا است. به واسطه اینکه می‌خواهد آن موانعی که در مقابل دنیا برای او پیدا می‌شود آن موانع را از خودش دور بکند و بعد غصب می‌کند. این است که دشمنش را می‌کشد، مال مردم را تصرف می‌کند و غصب می‌کند و ملک مردم را تصرف می‌کند. برای چه؟ برای اینکه خودش استفاده بکند. حب دنیا است

* جلد سوم اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب ذم الدنیا در حدیث ۱۱ منقول از حضرت سجّاد علیه السلام.

و یا اگر نتواند سرقت می‌کند و امثال اینها، اینها تمام بر اثر حُب دنیا است. رؤیت غیرالله. دیدن غیر خدا در عالم، و اینکه در عالم وجود غیر خدا مؤثری بیند، این خودش بالاترین گناه است و بسیاری از گناهان اخلاقی و روحی هم در اثر همین است مثل ریا. ریا یعنی خودنمایی. ما عبادتی بکنیم برای اینکه به دیگران نشان بدهیم که ما عبادت کننده هستیم. پس این غیر خدا را دیده‌ایم، این از گناهان کبیره است که پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، می‌فرماید: انّ الیسیر من الرّیا شرک* یعنی آن ریایی که خیلی هم کم باشد باز هم شرک حساب می‌شود. خوب، شرک هم گناه کبیره است. پس بنابراین، بسیاری از گناهان بر اثر رؤیت غیر خداست. یعنی اگر در مرتبه‌ای واقع بگیریم همه گناهان این طور است به واسطه اینکه اگر غیر خدا را ببیند دنیا را می‌بیند، اگر غیر خدا را ببیند هوا را می‌بیند که پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، می‌فرماید: ما عبّد علی وجه الارض ابغض عند الله من الهوی.*^{**} هیچ چیزی در روی زمین عبادت نشده است که دشمنتر باشد نزد خدا از هوای نفس و کسی که عبادت هوای نفس بکند. اینها همه به واسطه چیست؟ به واسطه رؤیت غیر خداست دیدن غیر خداست. ولی اگر از این قسمت‌ها دوری بکند از کبائر هم دوری کرده است آن وقت اگر خطایی پیدا بشود، اگر گناهی پیدا بشود، وقتی توبه بکند خداوند عفو می‌کند. صلواتی بفرستید. (اللهم صل علی محمد و آل محمد)

چون خداوند در عین اینکه می‌فرماید: انّ عذابی هو العذاب الالیم، در دعا عرض می‌کند به درگاه خداوند: ارحم الراحمین فی موضع العفو و الرّحمة و اشدّ المعاقبین فی موضع النکال و النقمة که اول رحمت را ذکر می‌کند. ارحم الراحمین که ارحم الراحمین هستی. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درباره حساب خلق در روز قیامت می‌فرماید. بعد: سئل اعرابی عن رسول الله، قال یا رسول الله، من ینبده حساب الخلق؟ قال هو

* در تحف العقول حدیث را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده است در خطبه دیباج.

** تفسیر مقتنیات الدرر، سورة نساء (ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه) در شرح گناهان کبیره.

تبارک و تعالی. قال هو بنفسه؟ قال نعم. فتبسم الاعرابی. قال صلی الله علیه و آله و سلم، لم تضحک؟ قال: الکریم اذا قدر عفا، و اذا حاسب سامح، قال صلی الله علیه و آله و سلم صدق الاعرابی. الا لا کریم اکرم من الله هو اکرم الا کریمین ثم قال فقه الاعرابی. یعنی درباره حساب خلق در قیامت حضرت بیان می فرمود. یک اعرابی ای عرض کرد: یا رسول الله، در روز قیامت کی متصدی حساب خلق می شود؟ آیا ملائکه هستند، متصدی حساب خلق کیست؟ حضرت فرمود: خدا. عرض کرد: خود خدا بنفسه متصدی حساب خلق می شود؟ حضرت فرمود: بله، اعرابی خندید. حضرت فرمود: چرا خندیدی؟ گفت: خوشحال شدم برای اینکه شخص کریم وقتی قادر باشد عفو می کند، اگر خودش حساب بکند عفو می کند، شخص کریم وقتی حساب بکند خیلی سختگیری نمی کند، در حساب خودش به اشخاص سختگیری نمی کند، گذشت هایی می کند. این بود که وقتی فرمودید خودش حساب می کند خوشحال شدم. راست گفت اعرابی، به خدا قسم هیچ کس از خداوند کریمتر نیست. این اعرابی داناست، فهم است. یعنی این حالت ایمانی که در او بود و آن اطمینانی که به کرم حق تعالی داشت این معنی فهم، این معنی دانایی است. ولی آن اشخاصی که از عالم دانایی دور شدند از عالم ملائکه و بهشت دور شدند و به عالم اجته و شیاطین نزدیک شدند هر چه بکنند گناه است، هر چه بکنند برای آنها خطاست. این است که زهادی بودند مانند مسروق، از زهادی بود که از دشمنان علی علیه السلام و دوستان معاویه بود ولی زاهد بود. آیا این زهد قبول می شود؟ آیا این نماز و این عبادت قبول می شود؟ البته قبول نمی شود. آیا آن بندگی ها، آن به ظاهر نمازی که یزید و معاویه می خواندند قبول می شد؟ نه، آنها قبول نمی شد. در میان همین افرادی که در کربلا بودند چه اشخاص زاهدی بودند که نماز گزار بودند، شب ها نماز می خواندند، روزها را شاید روزه دار بودند ولی آمدند به جنگ حسین بن علی علیهما السلام. اینها گناهشان آیا آمرزیده می شود؟ نه، برای اینکه حال توبه از آنها می رود. البته تا وقتی که حال توبه باشد خداوند می پذیرد.

خدمت حضرت سجاد علیه السلام وقتی که می فرماید خداوند از همه گناهان وقتی توبه بکند می گذرد، شخصی عرض کرد: آیا از گناهان قاتلین پدر بزرگوارت هم اگر توبه بکند خداوند می گذرد؟ حضرت می فرماید: حال توبه برای آنها پیش نمی آید. آنها دیگر یأس از رَوْح (به فتح راء و سکون واو) خدا دارند. مایوس از رحمت خدا هستند. وَلَا يَنَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.^۱ آنها که اصلاً مایوس هستند، اصلاً حال توبه برای آنها نیست. قضیه حمید بن قحطبه از وزرای هارون الرشید که مفصل است یا همان قضیه شخصی که یکی از آن چهل نفری بود که حافظ سر حضرت بودند در شام و بعد دید که همه از بین رفتند به واسطه صاعقه و او چون ملتجی شد فقط روی او سیاه شد و شنید از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد. این دیگر گریه می کرد و می گفت: من می دانم خدا مرا نمی آمرزد. چون پیغمبر فرمود خدا ترا نیامرزد. اینها را دیگر خدا نمی آمرزد برای اینکه حال توبه از آنها رفته است.

بزرگترین گناه بعد از شرک به خدا قتل انبیا و اولیاست. مرتکب قتل پیغمبر شدن، مرتکب قتل امام شدن این بزرگترین گناه حساب می شود. آن کسی هم که کمک بکند به آنها همین طور است. این است که در زیارت عاشورا لعنت می کنیم به آن اشخاصی که قاتل آنها هستند، لعنت می کنیم به آن اشخاصی که کمک کردند به آنها، آن اشخاصی که حتی آمده اند اسب های آنها را زین کردند و آنها را کمک کرده اند که اسبشان را زین گذاشته اند، آن اشخاصی که پارچه ای جلوی چشم اسبها می گذارند که چشمشان فقط جلو را ببیند و جای دیگر را نبیند یعنی آن نقابی که جلوی چشم اسب می گذارند و حتی آن کسی که در خانه اش نشسته ولی خوشحال شده، راضی بود به اینکه این قضیه واقع بشود همه را لعن می کنیم. برای اینکه آن اشخاصی که راضی بودند در واقع به آنها کمک کرده اند، شرکت کرده اند،

۱. سوره یوسف، آیه ۸۷.

و الا باید می آمدند کمک حضرت می کردند، به یاری حضرت می آمدند. این است که عبدالله حرّ جعفی، او البته کمک نکرد و بعد هم راضی نبود ولی افسوس می خورد، همیشه گریه می کرد که چرا سعادت از من رفت که حسین مرا دعوت کرد و من نرفتم.

حضرت برای چه ترک خانه مکه کرد؟ در روز هشتم همه می آیند برای اینکه حج را انجام بدهند. حضرت همان روز ترک کردند. برای اینکه از طرف بنی امیه از طرف یزید عده‌ای، سی نفر مأمور شده بودند که در موقع احرام در همان دو سه روزی که اعمال حج انجام می شود، زیر لباسشان اسلحه داشته باشند و در همان موقع حسین علیه السلام را بکشند. آن وقت حسین بن علی علیه السلام دید که دیگر به کلی هتک حرم و خانه خدا و هتک حرمت احرام می شود، هتک حج می شود. این است که حاضر شد و گفت که من ترک حج می کنم برای اینکه هتک خانه خدا نشود. جان خودش را فدای حرمت اسلام کرد. فدای دیانت اسلام کرد. اینکه می گویند: فدای امت کرد نه اینکه ما بگوییم فدای گناهکارانی کرد که هر طور نامربوطی به جا بیاورند و کبیره‌ای مرتکب بشوند فوری حسین علیه السلام قبول کند، فدای امت کرد یعنی چه؟ یعنی فدا کرد که دین باقی بماند. امت واقعی وجود داشته باشد. این است معنی فدای امت کردن یعنی امت پیغمبر وجود داشته باشد. اگر این کار را نمی کرد ممکن بود امت از بین برود یعنی امت بودن دیگر از بین برود. این است که خودش را فدای امت کرد. برای اینکه آن گناه کبیره‌ای که آنها می خواستند، که یکی از گناهان کبیره می نویسند هتک حرمت حرم است و هتک حرمت حرم یکی از گناهان کبیره است و می خواست گناه هتک حرمت حرم واقع نشود، برای اینکه هتک اسلام است. این است که حرکت کرد، البته در بین نامه‌ای از مسلم رسید که زود حرکت کن، مردم همه رو به تو آمده‌اند. آن نامه اول مسلم بود. به ظاهر مسلم هم علم غیب نداشت مانند سایر اولیا، تا به منزل زرود رسید. در منزل زرود دو نفر از یاران حضرت یکی سلیم بن عبدالله و یکی منذر بن

مشمعل اسدی از دور شخصی را دیدند که از آن طرف می آید. رفتند جلو ببینند چه خبر است. گفتند: از کجا می آیی؟ گفت: از کوفه. گفتند: چه خبر داری؟ گفت: بیرون که آمدم دیدم که مسلم وهانی را کشته اند و جسد آنها را در کوچه و بازار می گردانند. خیلی منقلب شدند ولی در اینجا نخواستند خدمت حضرت عرض کنند تا به منزل ثعلبیه تشریف آورده، از منزل زرود به منزل ثعلبیه تشریف آوردند. در آنجا عرض کردند، چون دیدند کاری است که باید انجام بشود، و خبر به حضرت برسد. ممکن است حضرت هم تشریف ببرند و همان قضایا واقع بشود موضوع را عرض کردند. حضرت استرجاع کرد و فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**!

از آنجا به منزل زباله تشریف آوردند. زباله آبادی ای بود چون در بیشتر این مناطق چاه بود اطرافش را خیمه می زدند، چادر می زدند برای اینکه آبی بردارند و استراحتی بکنند. (ولی زباله آبادی ای بود، آبادی نسبتاً بزرگ بود و حتی بازار هم داشت.) به زباله که رسیدند خبر قتل عبدالله یقطر را دادند چون عبدالله یقطر رسول و پیک حضرت بود. از طرف حضرت نامه برای آنها برده بود و او را هم کشتند. باز هم از آنجا به منزل شراح تشریف آوردند. از منزل شراح به ذی حسم. در ذی حسم حر ملاقات کرد، خدمت حضرت رسید. از آنجا چون حر هنوز مأمور نبود که حتماً از حضرت جلوگیری کند فقط مانع بود. گفت: من مانع هستم که به کوفه تشریف نبرید. مأمور نبود که نگاه دارد. این است که حضرت حرکت کردند، به قصر بنی مقاتل تشریف آوردند. به عذیب الهجانا تشریف آوردند که در شش کیلومتری قادسیه هست. چون وقتی که قضیه حرکت حسین را عبیدالله زیاد شنید، به اصطلاح امروز حکومت نظامی اعلام نمود و در اطراف حالت فوق العاده اعلام کرد. حالت فوق العاده که مقدمه جنگ است اعلام کرد. و دستور داد حصین بن نمیر که داروغه کوفه بود بر تمام راهها نظارت بکند. از قادسیه تا اقصه و

شهرهای اطراف کوفه که به شام و بصره و مدینه می‌رود همه را مراقبت کند که کسی وارد و خارج نشود مگر اینکه آنها را تفتیش کنند. این است که قادسیه که مرز بین عراق و حجاز بود آنجا هم تحت نظر او بود، تحت نظر حصین بن نمیر بود.

حضرت از قادسیه تشریف نیاورد، از عذیب الهجانات که شش میلی قادسیه است، عذیب دو تا بود. (عذیب یعنی آب گوارا، عذب یعنی گوارا چون نسبت به چاه‌های دیگر آب شیرینی داشت عذیب می‌گفتند) و عذیب دو تا بود: عذیب القوادس و عذیب الهجانات، عذیب القوادس در چهار میلی قادسیه بود و عذیب الهجانات در شش میلی قادسیه. حضرت به عذیب الهجانات تشریف آوردند، از آنجا به قصر بنی مقاتل تشریف آوردند. از آنجا به اقساس مالک تشریف آوردند، از اقساس مالک به طرف نینوا حرکت کردند. آن وقت در بین عربی آمد، مالک بن نسیر کندی لعنت الله علیه آمد و از جلوی حضرت رد شد و سلام نکرد بر حضرت، آمد کاغذی به حرّ داد که کاغذ ابن زیاد بود. دستور داد به حرّ که هر جا به حسین رسیدی، هر جا حسین را ملاقات کردی او را نگاه بدار. باز نامه بعدی رسید که او را در محل بی آب و آبادی نگاهدار. با اینکه در اطراف تماماً آب و آبادی‌هایی بود، محل فراوانی آب بود ولی در جایی نگاه داشتند که از آب دور بودند. البته نزدیک فرات بودند، می‌رفتند که آب بردارند ولی خود همان جا کنار شط نبودند تا روز هفتم که دستور داده شد که به کل جلوی آب را بگیرند، جلوی آب را بگیرند و از آب مانع شوند. یقین پیدا شده بود به اینکه قضیه به مصالحه خاتمه پیدا نمی‌کند. تا روز تاسوعا که دیگر قطع شده بود که جنگ واقع می‌شود که شمر وارد شد. شمر که نامش بعضی گفته‌اند اوس بن عمرو است. بعضی شرحبیل بن عمرو گفته‌اند، پدرش ذی الجوشن بود از قبیله ذباب از طایفه بنی کلاب و جزء خوارج بود. بعداً در قضیه نهروان که حضرت لوای امان برافراشتند او آمد و تسلیم شد و در خدمت حضرت بود ولی بعد برگشت و مجدداً جزء خوارج شد. این است

که با اهل بیت رسالت دشمنی تامی داشت. او وارد شد، نامه‌ای آورد که حتماً باید این کار را انجام بدهی، یا حسین بیعت بکند، یا باید جنگ بکنی و از بین بروی، کشته بشوی. این است که حضرت مهلت خواست، شب عاشورا را مهلت خواست که واقعاً عجیب است که یک عده‌ای گفتند: به حسین یک شب هم مهلت ندهید. نهایت قساوت و بی‌دیانتی را می‌رساند که گفتند به حسین یک شب هم مهلت ندهید، امر عبیدالله است باید همین حالا انجام شود، همین حالا امر اوست. ولی یک عده‌ای دیگر گفتند: آخر خجالت بکشید، حیا بکنید، حسین بن علی پسر علی، پسر فاطمه، نوه پیغمبر است. یک شب از ما مهلت خواسته است و شما می‌گویید ما مهلت نمی‌دهیم.

حالا آن مهلت علتش چه بوده؟ البته یک علت آنکه باید دستورات و وصایایی که به هر کدام لازم است بدهد. یک علت اینکه آن اشخاصی که لیاقت ندارند دور بشوند. آنها را معین بکنند، بفهمانند که فردا هر که در اینجا باشد کشته می‌شود. این است که آن شب دستور فرمود: بدانید هر که برای دنیا آمده، هر که برای ریاست آمده بداند که ریاست نیست. فردا هر که در اینجا بماند کشته می‌شود. این است که هر کدام می‌خواهید بروید و حتی برای اینکه آنها خجالت نکشند حضرت سرخودش را پایین انداخت که مبادا خجالت بکشند و دستور فرمود چراغ را هم خاموش کنند برای اینکه مبادا عده‌ای خجالت بکشند.

روایت‌کننده سکینه است برای اینکه یک قدری بزرگتر بوده و یا دیگری از اهل بیت عصمت و طهارت. می‌گویند: دسته دسته همین طور می‌رفتند بدون اینکه خداحافظی بکنند. آن اشخاصی که باید بمانند ماندند و اینها با هم آن شب جنگ داشتند. حتی بریر که یک شخص باوقار عبوسی بود، یک شخصی بود که کمتر از او خنده دیده می‌شد آن شب همه‌اش شوخی و خنده می‌کرد. از او پرسیدند: تو که اصلاً در زندگانی خودت کمتر شوخی می‌کنی چطور شد حالا این طور می‌خندی؟ تقریباً به این مضمون. جواب می‌دهد که فردا روز عید ماست، فردا روز وصال

ماست، فردا باید به مقصد برسیم، چرا امشب نخندم.

ولی در آن شب در نیمه‌های شب سی نفر و بنا به قولی ۳۲ نفر از قشون عمر بن سعد به خدمت حضرت پیوستند و توبه نموده فداکاری نمودند و بلکه به قول بعضی چون دیر رسیدند تصمیم گرفتند زودتر از همه به میدان بروند و در رکاب آن حضرت شهید شوند. و به قول بعضی از مورخین از جمله ابن براج متوفی در سال ۴۸۱ و ابن برهان متوفی در سال ۴۵۶ و چند نفر دیگر، این عده ایرانی ساکن کوفه بودند و نام رهبر آنها برویح بوده که معرب پرویز است که دلیل ایرانی بودن او می‌شود. اینها همه جان خودشان را فدا کردند. حضرت بعد از آنکه همه کشته شدند آمدند از فراق آنها گریه می‌کردند. فرمودند که شما همه یاری من کردید چرا حالا حرکت نمی‌کنید که ببینید که من تک و تنها هستم؟ چرا روی زمین خوابیده‌اید و سر را روی خاک گذاشته‌اید؟ چرا حرکت نمی‌کنید؟ بیایید حسین تنهاست. البته عوامل وجود در اختیار حضرت بود، هر وقت می‌خواست آنها را زنده می‌کرد ولی می‌خواست به آنها بفهماند که باز من تنها هستم. تا آمد به وداع آخر.

آخرین وداع که مرتبه هفتم بود پیراهن کهنه خواست، پیراهنی که بعضی‌ها می‌گویند: دستبافت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود. بعضی می‌گویند: همان پیراهنی بود که برای ابراهیم در موقع آتش نازل شد و حضرت به اسحق و اسحق به یعقوب و یعقوب به یوسف داد، همین‌طور رسید تا به حسین بن علی علیه السلام یعنی باید این پیراهن به نمایندگان خدا، بزرگان دین در روی زمین برسد. در هر زمانی باشد تا به امام و حجت قائم برسد. این پیراهن بود که پیراهن کهنه‌ای بود، باید حضرت در زیر پیراهن پیوشد. حضرت سجاد را جانشین خود کرد. وقتی بیرون آمد و وقتی وداعش تمام شد باز هم یکی یکی می‌آمدند، دل نمی‌کنند، هر کدام می‌آمدند، دل نمی‌کنند، سکینه هم آمد. البته دشمنان هم واقعه‌نگار داشتند که آنچه می‌دیدند ثبت می‌کردند. سکینه گفت: از دور دیدم یک پیر زن خمیده‌ای، قد

خمیده، دوان دوان می آید. عرض می کند: یا مولا یا مولا، مهلا، مهلا، ای مولا، ای مولا، صبر کن، صبر کن. حضرت نگاه کردند دیدند پیرزن قد خمیده ای است، حضرت اجازه می دهند. عرض کرد: پای مبارک حضرت کجاست؟ حضرت فرمودند: مادر جان، تو ما را بزرگ کردی، تو در خاندان ما خدمت کردی، تو خدماتی کردی، تو عمر خودت را در خانه ما گذراندی، من از تو راضی هستم. مراقب بچه های من و اهل بیت من هم بعداً باش. به چه کسی این چیزها را می گوید؟ راوی می گوید از صحبت فهمیدم فضّه خادمه است. زینب هم آمد، دیگران هم آمدند.

در آخرین مرحله هم که می خواست حضرت حرکت بکند سکینه دختر بچه کوچک می آید پای اسبش را می گیرد، یک مرتبه اسب می ایستد. نگاه می کند، حضرت می بیند سکینه است. حضرت پرسید: دختر جان، چه مطلبی داری؟ سکینه عرض می کند: میل دارم پیاده شوی و مرا روی زانو بنشانی و همان نوازشی که نسبت به فرزندان مسلم کردی، مرا هم روی زانو بنشان و صورت مرا هم نوازش کن. آن وقت با زبان بچگانه عرض کرد: آخر پدر جان، اگر تو بمیری ما پدرمان را کجا بینیم؟ پدر جان، اگر تو بمیری ما گرسنه بشویم به که بگوییم؟ آخر پدر جان، اگر ما تشنه بشویم به که بگوییم تشنه ایم؟ همین جور کلمات بچگانه. حضرت نوازش نموده می فرماید: شما را به خدا می سپارم. خدا در همه حال حافظ شماست و قدری دلجویی می دهد. بعد حرکت می کنند و جنگ های زیادی می کنند. جنگ می کند. عدّه زیادی را می کشد. در این بین، در اخبار رسیده است جبرئیل جلوی اسب حضرت را می گیرد و عرض می کند: یا ابا عبدالله، اگر تو با این ترتیب جنگ بکنی دیگر کسی را باقی نمی گذاری. پس آن مقام بزرگ شهادت را برای کی می خواهی؟ در این بین صورت مبارک پیغمبر و علی را می بیند که می فرمایند که چرا نمی آیی؟ زود به سوی ما بیا. حضرت ایستاده ولی یک نفر بیشتر نیست، اطرافش را کاملاً مثل ریسمانی گرفته اند. نیزه دار نیزه می زند، شمشیردار شمشیر

می‌زند. حضرت همان‌طور مشغول استغراق به حق و توجه به جد و پدر بزرگوارش بود. توجه از عالم برداشته شده است که از پشت سر مالک بن نسیر کندی، (همان ملعونی که نامه آورده بود) مالک بن نسیر کندی آمد ضربه‌ای بر فرق مبارک زد به طوری که برنس حضرت را شکافت و به پیشانی رسید. (برنس کلاه بلندی بود که زهاد می‌پوشیدند) یک نوع برنسی از خز بود بسیار قیمتی، برنس را پاره کرد و شکافت. حضرت برنس را انداخته و در همان جا کلاه دیگری به نام قلنسوه مثل عرق چین روی سر گذاشتند و دورش را هم پارچه‌ای پیچیدند که محکم بسته شود که خون از زخم نیاید. در این بین که مشغول بودند یا خولی یا حصین بن نمیر تیری انداخت بر زنج مبارک حضرت، زنج حضرت را شکافت.

از آن طرف ابوالجنوب که بعضی ابوالحتوف می‌گویند و ابوالحنوق هم می‌گویند ولی اصلش ابوالجنوب است. (جنوب دخترش بود که پدرش به نام او ابوالجنوب معروف بود). زیاد بن عبدالرحمن جعفی مکتبی به ابوالجنوب آمد سنگی بر پیشانی مبارک زد، خون جریان پیدا کرد. زنج حضرت هم که خون می‌آمد، پیشانی هم خون می‌آمد. حضرت نخواست خون به زمین بریزد به آسمان ریخت. بعد پیراهن عربی را بالا زد، پیراهن که بالا زد ناف مبارکش پیدا شد. ابن سعد به حرمله گفت: حرمله، چرا نشان نمی‌گیری؟ همین که گفت یک مرتبه تیری سه شعبه زهرآلود رها کرد آمد بر قلب مبارک حضرت. این تیر طوری فرو رفت که حضرت نتوانست از این طرف بکشد. خم شد و از طرف پشت خون فوران کرد. حضرت فرمود: چه خواهد بود مآل (به فتح میم) کسی که با فرزند پیغمبر خود این‌طور کند و این‌طور بی حرمتی با فرزند پیغمبر می‌کنند؟ در این بین سنان بن انس به میدان آمد، تیری به پهلو حضرت زد که در اینجا نتوانست طاقت بیاورد. طاقتش طاق شد، خواست به زمین بیاید اسب راضی نبود که به زبان حال در مقام معنی عرض کرد: من جواب پدر و جد بزرگوارت را چطور بگویم که بگویند فرزند ما را روی زمین گذاشتی و رفتی؟ حضرت فرمود: ای اسب من

نمی‌توانم دیگر طاقت بیاورم و بمانم. آنچه که در اخبار رسیده است و در واقع و در معنی این است که اگر به ظاهر هم نگفته باشد در باطن و معنی عرض کرد: پس قول بده که در روز قیامت مرکب تو، اسب سواری تو من باشم. حضرت قول داد. یک مرتبه اسب خم شد و حضرت از فراز اسب به زمین آمد فرمود: بسم الله و بالله و علی‌ملة رسول الله.

هوا ز جور مخالف چو قیرگون گردید

عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید

حسن، حسین، حسن، حسین، حسن، حسین.

سخنرانى دهم^١

طاغوت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد و مسئل الوهاد و مخضب النجاد ليس لا وليته ابتداء ولا لأزليته انقضاء هو الاول لم يزل و الباقي بلاجل خرت له الجباه و وحدته الشفاه لا يقال له متى ولا يضرب له امد بحتى لم يقرب من الاشياء بالتصاق و لم يبعد منها بافتراق و اشهد شهادة يوافق فيها السر الاعلان و القلب اللسان ان لا اله الا هو وحده لا شريك له و اشهد ان محمّد عبده و رسوله المجتبي من خلائقه، و المختص بعقائل كراماته و المصطفى الكرام رسالاته و الموضحة به اشراط الهدى و المخلو به غريب العمى صلوات الله عليه و على آله و اوصيائه الهادين المهديين لا سيما سرالاسرار فى علويات العوالم و سفلياته و المجهول قدرا عند الملك و الملكوت من مخلوقاته و مبدعاته سلطان الناسوت و الملكوت و الشمس المشعشعة من افق اللاهوت و الجبروت امام المشارق و المغرب مولانا على بن ابيطالب و لعنة الله على من انكر ولايته من المقيدين فى سجن الناسوت.

وَبَعْدُ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ مُبْرَمِ خَطَابِهِ فِي سُورَةِ الزُّمَرِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ

١. به تاريخ رمضان المبارك ١٣٩٣ قمرى، مطابق با ١٣٥٢/٧/٢٦ شمسى.

عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۱.
صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ على محمد و آل محمد)

همه موجودات عالم به یک اراده که همان اراده کُن باشد از حق تعالی شأنه وجود پیدا کرده و هرکدام در مرتبه خود به اندازه استعداد و جودی خود که ماهیت اوست، لیاقت و قابلیت برای پذیرش وجود و فیض های وجودی داشت، فیض گرفت و وجود پیدا کرد. ولی آنچه که صلاح عالم هست و آنچه که برای ترقی و تکامل این عالم وجود، یعنی عالم موجودات که همان فیض نزولی وجود باشد صلاح است، وجود پیدا می کند. از این جهت حکما و عرفا گفته اند که در عالم، شرّ محض وجود ندارد. شرّ محض یعنی آن چیزی که اصلاً نبودنش بهتر از بودن باشد و شرّ و بدی که خالص باشد ممکن نیست در این عالم وجود پیدا کند. بلکه شرّی هم که پیدا می شود به تبع خیر است، یعنی آن چیزی یا آنچه که در این عالم وجود پیدا کرده و می کند یا خیر محض است مانند عوالم جبروت و ملکوت که به اصطلاح شرع عوالم ملائکه باشد، ملائکه مهیمین، ملائکه صافات صفا، ملائکه مدبرّات امرا که مراتب مختلفه آنها باشد و به اصطلاح عرفا عالم جبروت و ملکوت و به اصطلاح حکما عالم عقول و نفوس، اینها خیر محض اند. یعنی شر اصلاً در آنها وجود ندارد، به دلیل اینکه در اخبار رسیده است که ملائکه هیچ وقت گناه نمی کنند و فقط آنچه مأمورند از طرف خداوند همان را انجام می دهند، پس آنجا خیر محض است. وقتی به عالم ناسوت تنزل کرد، فیض حق تعالی و نور وجود به این عالم رسید، این عالم چون عالم تاریکی است از حقیقت وجود دور است مانند هفتمین اتاق یا پنجمین اتاق مثلاً که از این اتاق به آن اتاق دیگر برود و در داشته باشد تا به آن آخری برسد. آن دیگر از نور آفتاب بهره زیادی نمی برد. خیلی

۱. سورة زمر، آیات ۱۸ - ۱۷: و کسانی را که از پرستش بتان پرهیز کرده اند و به خدا روی آورده اند بشارت است. پس بندگان مرا بشارت ده آن کسانی که به سخن گوش می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند، ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمندانند.

مختصر، یعنی اگر اوّل وارد بشوند ممکن است اصلاً تاریک باشد که همدیگر را نبینند و بعداً برحسب اینکه چند دقیقه‌ای بنشینند و نگاه کنند، دقت کنند همدیگر را مشاهده می‌کنند و الاّ تاریکی بر آن غلبه دارد.

حالا این عالم هم همین‌طور است. در این عالم تاریکی و ظلمت غلبه دارد و به اصطلاح و به صورت ظاهر شرّ غلبه دارد ولی باز هم نه آنکه شرّ غلبه داشته باشد، در این عالم هم خیر غلبه دارد. یعنی اگر خیر وجود نمی‌داشت ممکن نبود خداوند خلق بکند. اگر خیر کمتر می‌بود باز هم ممکن نبود خداوند چیزی را که شرّ او بیشتر از خیر او باشد ایجاد بکند. پس این عالم هم شرّ آن کمتر از خیر آن است و خیر بیشتر است.

بالا‌تر از همه وجود انسان است که انسان در این عالم وجود پیدا می‌کند. همه خیرات به او بسته است. یعنی انسان، انسان کامل، آنکه به خدا می‌کشانند و آنکه راهبری به سوی خدا می‌کند و به عبارت اُخری، خلیفه الله است در روی زمین که اَنّی جاعِلُ فی الارضِ خَلِیْفَةً^۱ باید از این عالم باشد. پس اگر فرض کنیم تمام عالم هم شرّ باشد به وجود همان یک نفر خیر آن بر همه ترجیح دارد. پس این عالم هم شرّ نیست بلکه خیر آن هم غلبه دارد. نهایت آنکه چون مادّیت دارد و در عالم ناسوت است، در عالم عنصری است، همان حقیقت وجود کمتر نمایش داده می‌شود، فیض و نور حق تعالی کمتر ظهور دارد. باید بیشتر کوشش کرد و بیشتر زحمت کشید تا خود را به نور برسانیم و از تاریکی‌ها دوری کنیم.

این است که در این عالم انسان بین دو قسمت واقع شده است: یکی نورانی و یکی ظلمانی، یکی عالم ماده و طبیعت، و یکی عالم تجرّد و روح. آنکه او را می‌کشانند به عالم بالا و رو به سوی خدا می‌برد آن عالم روح است، رو به عالم بالا می‌برد، روبرو عالم تجرّد که رو به بالا رفتن و ترقّی کردن باشد. برای اینکه عالم

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

ناسوت تنزل و پایین آمدن است، دور شدن از حقیقت خیر و از حقیقت نورانیت است. تن انسان جزء این عالم است و روح انسان جزء آن عالم، این دو تا را خداوند با هم قرار داد یعنی در هم کرد و این تن را قفس قرار داد برای روح و این روح یک پرنده‌ای است آسمانی که او را در این قفس جای دادند و آنهایی که در اطراف این قفس هستند، جدیت دارند که این طایر ملکوتی را در اینجا مأنوس بکنند که علاقمند به این قفس بشود ولی از عالم بالا او را صدا می‌زنند. از عالم بالا صدا می‌زنند که:

ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صغیر

ندانمت که درین خاکدان^۱ چه افتاده است

از آنجا او را صدا می‌زنند که بیاید برود به سوی عالم بالا. و از اینجا این قفس تن و آنچه که جزء لوازم بدن هست او را می‌کشانند به سوی خودشان و میل دارند که همین جا حبس بشود و ترک آن عالم بکند. ولی اگر بخواهد رو به عالم بالا برود باید ترک این عالم بکند. نه ترک کلی این عالم. یعنی نه به کلی ترک تمام عالم بکند، برای آنکه این بر خلاف نظام آفرینش است و به اضافه رهبانیتی است که در دیانت اسلام نیست. در دیانت مسیح علیه‌السلام رهبانیت و ترک دنیا دستور داده شده است و ممدوح است ولی در دیانت اسلام ترک دنیا نیست، رهبانیت نیست: لا رهبانیه و لا تبتل فی الاسلام*. پس باید دنیا را هم داشته باشد ولی علاقه به دنیا نداشته باشد که آن علاقه او را به پایین می‌کشاند. پس باید هواهای نفسانیه یعنی آن چیزهایی که مانند چنگال است و او را به این عالم بند می‌کند، آن چنگال‌ها را از بین بردارد و خودیت نفسانی خودش و انانیت و هواهای نفسانی را بریزاند و از بین ببرد که قضیه آن طوطی است که مولوی علیه‌الرحمة در مثنوی می‌فرماید به این مضمون.

۱. آشیان.

* در جلد اول نه‌ایه ابن اثیر ذکر شده است.

تاجری طوطی‌ای داشت. روزی قصد مسافرت به هندوستان کرد. به آن طوطی گفت که من قصد هندوستان، قصد وطن تو دارم. اگر پیغامی داری به دوستان خودت، به بستگان خودت به من بگو که برسانم. گفت: حالا که تو خودت می‌گویی من پیغامی به تو می‌گویم و تو ببر به آنها بده. گفت: چه پیغام است؟ طوطی گفت: به آنها بگو که من یکی از شما هستم، یکی از نژاد شما و نوع شما، بستگان شما هستم و امروز در این قفس گرفتار شده‌ام. راه خلاصی من چیست؟ به من بگوید، گفت: چون من خودم به تو گفتم که اگر پیغامی داری بگو من مجبورم که دیگر پیغام تو را بگویم. رفت هندوستان. هندوستان هم مرکز طوطی است. روی درخت‌ها، روی دیوارها، همان‌طور که گنجشک در اینجا زیاد است، طوطی در درخت‌های هندوستان زیاد است. روی دیوارهای هندوستان، روی ساختمان‌ها، روی آثار باستانی، روی خرابه‌ها، همه، می‌بینیم پر از طوطی است. این است که مولوی می‌گوید: وقتی تاجر رفت آنجا و طوطی‌ها را دید گفت: من پیغامی از یکی از نزدیکانتان دارم برای شما و می‌خواهم به شما بگویم. یکی گفت: بگو. گفت: طوطی‌ای است در آنجا در قفس و به من گفته که راه نجات از این قفس چیست که من هم مثل شما آزاد باشم و در وسط این اشجار و سبزه‌های با طراوت هم گردش بکنم و راحت باشم؟ به محض اینکه این را گفت یک مرتبه طوطی‌ای از آن بالا افتاد و مرد. تاجر خیلی ناراحت و نگران شد. گفت: کاش من این پیغام را نمی‌گفتم که این طوطی، این حیوان یک مرتبه بر اثر پیغام من مرد و جانش را از دست داد. متأثر شد تا وقتی برگشت.

وارد که شد طوطی از او پرسید: پیغام من را بردی؟ گفت: بله. این اوّل ملاحظه می‌کرد که بگوید برای اینکه آن طوطی هم کدورت خواهد کشید. گفت: بگو چه جواب دادند برای من؟ گفت که بله به محض اینکه این را گفتم یکی از طوطی‌ها از بالای درخت افتاد و مرد. نخواستم که به تو بگویم ولی از بس خودت اصرار کردی من گفتم. یک مرتبه دید طوطی هم از قفس، از بالا، از آن روی چوبی که

بود افتاد روی کف قفس و مرد. تاجر بیشتر ناراحت شد گفت: دو گناه کردم. یکی او را در آنجا کشتم. یکی پیغام را آوردم و به این دادم و خیلی متأثر شد که مرد. و یکی هم به خودش ضرر رسید به واسطه اینکه طوطی ای را که مدت ها نگاهداری کرده بود از دست داد. به محض اینکه طوطی افتاد و مرد، بعد از چند دقیقه ای در قفس را باز کرد و این طوطی را بیرون انداخت و گفت: لاشه تو چه فایده ای دارد. به محض اینکه طوطی را بیرون انداخت طوطی شروع کرد به پرواز. او تعجب کرد و گفت: سبحان الله! پس تو مرا اغفال کردی؟! از کجا فهمیدی که این طوری می شود آزاد شد؟ گفت: برای اینکه تو پیغام مرا بردی و او نشان داد که تو بمیر تا خلاص بشوی. گفت: بیفت و بمیر تا خلاص بشوی. من هم از آن یاد گرفتم، افتادم و مردم. تو خیال کردی که مردم و مرا آزاد کردی و من هم پریدم. حالا هم می روم. خدا حافظ می روم پیش رفقای خودم، به هندوستان می روم: «بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی».

حالا همین طور است.

هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ

که اول قصیده عینیه شیخ ابوعلی بن سینا است.

اینجا آن پرنده زیبای روح از عالم بالا آمده است، در این قفس جای گرفته و اینجا حبس شده است. وقتی انانیت خودش را از بین برد، وقتی از خودیت خودش مرد، از توجه به تن و از علاقه به تن و مادیات مرد، از این قفس تن آزاد می شود. ولو آنکه به ظاهر هم در قفس باشد ولی این قفس هم به اختیار خودش می شود. چنانکه بسیاری از سالکین الی الله در کتب هم نوشته شده است که مرگ به اختیار خودشان بود. بعضی ها گفتند که می خواهی بمیرم و فوری از دنیا رفت که در تواریخ می نویسند.

یا بزرگان دین مرگ به اختیار خودشان بود ولی چون مأمور از طرف خدا بودند برای این عالم و برای اینکه تربیت کنند مردم را، این است که توجه داشتند،

که مولی علی بن ابیطالب علیه السلام می فرماید: و الله لا ین ابیطالب آنس بالموت من الطفل یتدی أمه. یعنی به خدا سوگند که انس فرزند ابیطالب به مرگ بیشتر از انس کودک شیرخوار به پستان مادر است. اشاره به اینکه همین علاقه را من دارم. همین جدّیت را دارم که زودتر از بدن خلاص بشوم.

آن خلاصی از بدن، خلاصی از اینجا و رفتن به سوی عالم بالا به چیست؟ به این است که هواهای نفسانی را که مانند چنگال‌هایی است که در این قفس تن جا گرفته و مانند بندها و زنجیرهایی است که او را چسبانیده است به عالم مادیت و نمی‌گذارد که رو به سوی عالم بالا برود، آنها را از خودش دور کند تا بتواند رو به عالم بالا برود و از این عالم دوری بکند. آنچه که او را وادار می‌کند به اینکه به این عالم توجه داشته باشد و غافل از آن عالم باشد، طاغوت می‌باشد. طاغوت که در عربی اصلش طغیوت بوده که طغیوت به سکون غین یا مثل ملکوت به فتح و طغیوت یعنی کثیر الطغیان که مصدر است مانند: زیدٌ عدلٌ که جنبهٔ مبالغه دارد. اطلاق اسم معنی بر اسم ذات شده است از نظر مبالغه. حالا طاغوت یعنی آن کسی که کثیر الطغیان است. یعنی آنچه که انسان را از عالم بالا دور می‌کند و به این عالم می‌چسباند و با چنگال‌های خود بند می‌کند به این عالم و او را مانع می‌شود از اینکه رو به عالم بالا برود، آن طاغوت است. یعنی طغیان‌کننده که در بعض اخبار تفسیر شده است به شیطان که طاغوت واقعی اوست. در بعض اخبار تفسیر شده است به آن اشخاصی که مانع راه خدا هستند، مخالف اولیای خدا هستند در هر زمان، آنکه مخالف حسین بود، طاغوت زمان او بود. هر کدام نقطهٔ مقابل آن امام زمان، پیغمبر زمان، بزرگ زمان که بودند، آن طاغوت حساب می‌شود، چون نمایندهٔ شیطان است، اصل شیطان و نمایندهٔ شیطان است. پس بنابراین، طاغوت حساب می‌شود یعنی کثیر الطغیان است. یعنی همهٔ سرکشی‌ها از اوست که در این عالم افرادی که مخالف بابزرگان دین و یا دیانت می‌باشند و مردم را از رفتن به سوی خدا منع می‌کنند طاغوت عالم کبیر هستند.

در بعضی از اخبار هم رسیده است و عرفا هم گفته‌اند که طاغوت حقیقی در وجود شخص همان نفس انسان است. نفس انسان و هوئی و هوس انسان است. آنکه از هوای خودش دوری بکند که او، *اجْتَنِبَ مِنَ الطَّغُوتِ* است. از طاغوت دوری کرده است و این وسیلهٔ عروج به آسمان است که از هوای نفس خودش دوری بکند یعنی آنچه آرزوها و آنچه میل‌ها و آرزوها و آمال نفسانی است، آنها را از خودش دور بکند و نگذارد که تحت تأثیر آنها قرار بگیرد برای اینکه روح افضل و اشرف از بدن است. اگر بخواهند روح رامطیع بدن و مطیع نفس و هوای قرار بدهند. این ترجیح دادن مرجوح و پست است بر بالا و اشرف. باید روح را مقدم و همه را مطیع او قرار داد. وقتی همهٔ این عالم و هواهای نفسانی و امیال و آرزوها مطیع انسان و مطیع عقل انسان شدند، آن وقت این اجتناب از طاغوت کرده است. این است که می‌فرماید: آن اشخاصی که دوری می‌کنند از طاغوت که آن کثیر الطغیان در وجود خود شخص، نفس انسان و هواهای نفسانی است که طاغوت واقعی است.

در خارج، شیطان و نمایندگان شیطان است و به عبارتی اُخری به طوری که بعضی عرفا تفسیر کرده‌اند طاغوت خود این دنیا است. یعنی هر کسی که توجه به دنیا و علاقه به دنیا داشته باشد او پیروی طاغوت کرده است که *حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ*، دوستی دنیا سر هر گناهی است. ما می‌بینیم در تمام گناه‌ها، گناه‌هایی که پیدا می‌شود، چه گناه‌های فردی و چه گناه‌های اجتماعی و چه مخالفت‌های با بزرگان، اینها همه روی اساس حب دنیا و علاقه به دنیا است. و الا اگر کسی علاقه به دنیا نداشته باشد دنبال آرزوهای دنیا نمی‌رود. دنبال شهوات نفسانی نمی‌رود، حب جاه پیدا نمی‌کند، مخالفت با بزرگان دین نمی‌کند، در مقابل علی قد علم نمی‌کند، در مقابل حسین بن علی قیام و طغیان نمی‌کند. اینها همه برای چیست؟ برای حب دنیا است، همان‌طور که خود معاویه گفت. معاویه پس از صلح با امام حسن که به مدینه آمد در منبر گفت: *ايها الناس ان ابا بكر رضی الله عنه لم يرد الدنيا ولم ترده و اما عمر*

فَارَادَتْهُ الدُّنْيَا وَلَمْ يَرِدْهَا وَأَمَّا عِثْمَانُ فَنَالَ مِنْهَا وَنَالَتْ مِنْهُ وَ أَمَا أَنَا فَمَالَتْ بِي وَمَلَتْ بِهَا وَأَنَا ابْنُهَا فَهِيَ أُمِّي فَإِنْ لَمْ تَجِدُونِي خَيْرِكُمْ فَانَا خَيْرٌ لَكُمْ.* گفت: ای مردم، اما ابوبکر، نه او به دنیا رو آورد و نه دنیا به او رو آورد. اما عمر، دنیا رو به او آورد اما او رو به دنیا نیاورد. اما عثمان، هم او از دنیا و هم دنیا از او بهره برد. اما من، هم او به من رو آورد و هم من به او علاقمندم. من فرزند دنیا هستم و او مادر من است. اگر مرا بهتر خودتان نمی‌دانید ولی من بهترم برای شما که می‌گویید: من فرزند دنیا هستم و دنیا را می‌خواهم و هر چه به نفع من باشد انجام خواهم داد. این را در خطبه‌اش معاویه گفت. یعنی چه؟ یعنی من مطیع دنیا هستم. پس این چیست؟ یعنی هم دنیا طاغوت است و هم معاویه طاغوت است و هم حب دنیا او را وادار می‌کند که در مقابل علی قد علم بکند و الا خودش اقرار می‌کند به بزرگواری علی علیه السلام و از شخصیت علی و اولویت و افضلیت علی. همه آنها را معاویه اقرار داشت ولی مع ذلک حب دنیا مانع شد از اینکه اطاعت بکند.

پس به این اعتبار طاغوت همان حب دنیا است. خود دنیا و حب دنیا، آن چیزی که انسان را به دنیا نزدیک بکند و از آخرت روگردان بکند، آن طاغوت است و هر دو با هم جمع نمی‌شوند برای اینکه می‌فرماید: الدنيا والاخرة ضرتان.** دنیا و آخرت حکم دو هوو را دارد. این دو تا با هم نمی‌توانند به‌طور کلی از همه جهت بسازند. البته ممکن است یکی هر دو را داشته باشد ولی داشتن هر دو غیر از این است که سازش باشد و دنیا را دوست داشته باشد، چون داشتن دنیا غیر از حب دنیا است. ممکن است بنده خدا و مؤمن و آن کسی که رو به سوی خدا می‌رود دنیا داشته باشد، حتی ممکن است ثروت تمام دنیا هم به او داده بشود همان‌طور که حضرت سلیمان علیه السلام، حضرت داوود علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام بودند. حضرت باقر می‌فرماید: امروز در مدینه از من داراتری نیست. حضرت

*العقد الفرید، جلد سوم، ص ۱۲۶، نقل از قحذمی.

** در خطبه نهج البلاغه جلد ششم شرح نهج البلاغه انصاری.

صادق علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام، غیر از علی علیه السلام همه دارای ثروت سرشار بودند، هم خرج می کردند و هم در آمد زیاد داشتند. ولی آیا آنها حب دنیا داشتند؟ نه یک ذره از حب دنیا در دل آنها نبود. به دلیل اینکه همه اش از این طرف می آمد و از آن طرف خرج می کردند و اگر هم فرض کنیم همه آنها به یک مرتبه در یک شب از بین می رفت خم به ابروشان وارد نمی آمد. این معنی عدم علاقه به دنیا و عدم حب دنیا است که دوست داشتن دنیا و دوست داشتن آخرت با هم نمی سازد. یا باید خدا را دوست داشت یا دنیا را. کسی که دوست دنیا است دیگر از خدا دور می شود، مثل اینکه فرض کنیم آبی که جرم داشته باشد، آبی که جرم دارد وقتی توی ظرفی بریزند، این جرمش پایین می رود، ممکن نیست رو به سوی بالا برود، جرم باید به سوی پایین ته نشین بشود. حالا آن کسی که علاقه به دنیا دارد مانند آن جرمی است که باید ته نشین بشود، این جرم نمی تواند بیاید روی آب. جسمی می خواهد که لطیف باشد، جسمی می خواهد سبکتر از آب و مانند خود آب باشد تا به بالا بیاید و الا اگر سنگین باشد رو به پایین می رود. این است که همیشه نفس و اداری می کند به اینکه رو به پایین برود، رو به آن قسمت تنزل و عالم جنّ و شیاطین و عالم ماده و دنیا که حقیقت همین عالم هست برود ولی نمی تواند به آن عالم برود.

این است که می فرماید: آن اشخاصی که دوری می کنند از طاغوت، اجتناب می کنند از طاغوت که سرکش است. یعنی فرق نمی کند شیطان باشد یا دنیا باشد یا هوای نفس باشد، هر کدام از اینها باشد طاغوت است و باید از او دوری بکنند. الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ. و رجوع می کنند به سوی خدا. یعنی وقتی از این عالم پشت کردند و توجهشان از این عالم برداشته شد رو به سوی آن عالم می روند، رو به سوی خدا می روند. انابه یعنی رجوع کردن. وقتی از این طرف اجتناب بکنند و دوری بکنند باید رو به سوی آن عالم بروند و انابوا الی الله و رجوع می کنند به سوی خدا، یعنی رو به سوی عالم بالا می روند، لَهُمُ الْبُشْرَى. برای آنهاست

بشارت، بشارت در همهٔ موارد برای آنهاست. یعنی آنکه خدا می‌فرماید: بشارت برای آنها هست یعنی در همهٔ موارد و در همهٔ امور و مراتب و مراحل برای آنها بشارت هست، هم در این دنیا برای آنها بشارت است برای اینکه روحشان سبک شده، روحشان از علاقه‌ها خالی شده، خارج شده است و هم در موقع مرگ وقتی که او را داخل در قبر می‌کنند. آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است. این است که در آن موقع با نهایت راحتی و آسایش با خیال راحت می‌رود. *أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ*^۱.

همان‌طور که در اخبار رسیده است مؤمن که دارای عمل صالح باشد وقتی وارد قبر می‌شود از بالای سرش دری گشاده می‌شود رو به باغ بزرگ خیلی مفصل و دلگشا و با طراوت، یک عده‌ای می‌آیند بسیار خوش‌رو و خوش سیما اطراف او را می‌گیرند و محبت و پذیرایی می‌کنند به طوری که به کلی از دنیا و همه چیز فراموش می‌کند و به آنها دلخوش و به آن باغ و نعمت‌ها متنعم است. می‌گوید: شما کی هستید در این موقع تنهایی، در این موقعی که مرا به قبر وارد کرده‌اند، شما آمدید اینجا پیش من و محبت می‌کنید؟ می‌گویند: ما همان اعمال صالحهٔ تو هستیم که در آن دنیا مشغول بودی و عمل صالحی که انجام دادی حالا به این صورت درآمده است، حالا به این صورت درآمده‌ایم و نمی‌گذاریم تو تنها باشی، همیشه با تو هستیم، اما آن کسی که عمل بد داشته باشد، آن کسی که رو به سوی طاغوت برود، آن کسی که اجتناب از طاغوت نکند، آن کس می‌بیند دری از پایین پای تن او باز شد و شعلهٔ آتش رو به سوی او می‌رود و یک عده‌ای بالای سرش، اشخاص مهیب و وحشتناک که به وحشت می‌افتد. می‌گوید که شما کی هستید؟ می‌گویند: ما همان اعمال زشتی که در این عالم به جا آوردی، در دنیا به جا آوردی، ما همان‌ها هستیم، به این صورت درآمده‌ایم و آمده‌ایم که تا تو را به جهنم نرسانیم از تو جدا

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۲: آگاه باشید که بر دوستان خدا بیمی نیست و غمگین نمی‌شوند.

نشویم. حالا لَهُمُ الْبُشْرَى هم در این دنیا خداوند برای آنها بشارت می دهد هم در موقعی که داخل در قبر می شود بشارت است، همان دری که از بهشت باز می شود، هم موقعی که از قبر بیرون می آید بشارت است. بشارت می دهند که رو به عالم بهشت می روی، هم در عبور از صراط.

راه واقعی در همین دنیا باید برویم. راه همین است، راه آن است که در این عالم برویم لیکن در آن عالم ظهور می کند حقیقت این راه. اگر در این عالم بتوانیم از راه درست برویم و کج نشویم از این طرف، از راه راست منحرف و کج نشویم، از صراط عبور کرده ایم. این است که در آنجا هم به مؤمنین بشارت می دهند، در عبور از صراط و در موقع حساب بشارت می دهند. به واسطه اینکه رسیدگی می کنند تمام اعمال نیک او را و او را به سوی بهشت می برند. موقعی که وارد بهشت می شود ملائکه به او بشارت می دهند و تبریکش می گویند و در خود بهشت هم همین طور، پس اصلش چیست؟ همان اجتناب از طاغوت است. وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا. دوری می کنند از طاغوت که عبادت بکنند او را. چون بندگی لازم نیست حتماً ما شیطان پرست باشیم به ظاهر. ما به ظاهر موحد هستیم، ادعای اسلام می کنیم، ادعای ایمان می کنیم، ولی اگر مخالف هوای نفس خودمان نباشیم در واقع پیرو شیطان و عابد او هستیم. عبادت لازم نیست به اینکه حتماً به ظاهر سجده شیطان بکنیم یا سجده بت بکنیم. آن هواهای نفسانی خودمان بت هایی هستند در وجود خودمان.

ای هواهای تو خدا انگیز زین هواهای تو خدا بیزار

اینها هر کدام حکم یک خدا برای ما دارد که طاغوت است و ما را دور می کند از عالم حقیقت که حضرت می فرماید: وَاللَّهِ أَنْتُمْ هُمْ وَمَنْ اطَّاعَ جِبَاراً فَقَدْ عَبَدَهُ،* هرکس

* جلد ۲۳ بحارالانوار، چاپ انتشارات دارالکتب الاسلامیه، ص ۳۶۱، باب ۲۰، حدیث ۳۰ از کتاب کنزالجامع الفوائد عن ابی بصیر عن ابی عبدالله عن ابیه علیهما السلام انتم الذین اجتنبوا الطَّاغُوتَ ان يعبدوها و من اطاع جباراً فقد عبده.

سرکشی را، آنکه سرکشی می‌کند در راه خدا و مخالفت با خدا و دین می‌کند، اطاعت بکند، عبادت او کرده است. یعنی عبادت لازم نیست حتماً سجده بکند، بلکه اطاعت کردن او و به میل او رفتار کردن این خودش عبادت است. پس اطاعت شیطان همان عبادت اوست. اطاعت نفس و آرزوها و هواهای نفسانی همان عبادت هوای نفس است. اینها همه مخالف با عبادت خداست. پس آن اشخاصی که اجتناب می‌کنند از طاغوت و عبادت نمی‌کنند او را و رجوع به خدا می‌کنند، اَنَابُوا إِلَى اللَّهِ، وقتی از هواهای نفسانی بگذرند، وقتی از شیطان بگذرند، از دنیا بگذرند و عبادت نکنند، آنها هستند که رجوع به خداوند نموده‌اند. همان‌طور که علی علیه‌السلام می‌فرماید: يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتُ أُمَّ إِلَيَّ تَشَوَّقْتُ لِأَحَانِ حَيْثُكَ هَيْهَاتَ غَرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا.*^{۳۷۱} وقتی به بیت المال تشریف آورد، آن پول‌های زیادی که از طلا و نقره و چیزهای دیگری که در بیت المال بود دید که دیگران هر کدام می‌آمدند چشمشان خیرگی می‌کرد، خیلی خوششان می‌آمد، حضرت فرمودند: يَا دُنْيَا غَرِّي غَيْرِي فَأَنِّي قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا. ای دنیا، دیگران را فریب بده، مرا نمی‌توانی فریب بدهی، برای اینکه من ترا سه طلاقه گفته‌ام. یعنی تو همان‌طور چشمک می‌زنی، طلاها و نقره‌ها چشمک می‌زنند به ما و همین‌طور امثال اینها و هر چه برای زکات آورده بودند. می‌فرماید: شماها نمی‌توانید مرا فریب بدهید و من را از راه به در ببرید. یعنی چه؟ یعنی امور دنیایی نمی‌تواند آنها را مانع بشود از راه خدا. آنها رو به سوی خدا می‌روند، وَ اَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى. آنها را بشارت بده که هر چه در این دنیا ترک کردید چندین برابر خدا در آن عالم به شما می‌دهد. خداوند در آن عالم يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ. مضاعف می‌کند نه

* نهج البلاغه، کلمات قصار، منقول از ضرار بن زَمْرَةَ الضَّبَابِي. [ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو! - با خودنمایی - فرا راه من آمده‌ای؟ یا شیفته‌ام شده‌ای؟ مباد که تو در دل من جای‌گیری. هرگز! جز مرا بفریب! مرا به تو چه نیازی است؟ من تو را سه بار طلاق گفته‌ام و بازگشتی در آن نیست (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۲ - ۳۷۱).]

یک برابر و ده برابر، بلکه چندین برابر تا هفتصد برابر، بلکه وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ^۱ بیشتر از آن هم خداوند می‌دهد، صلواتی بفرستید. (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)

فَبَشِّرْ عِبَادِي. بشارت بده به بندگان من. این بشارت را به بندگان من بده که آنهایی که دوری بکنند از طاغوت و عبادت نکنند طاغوت را و رو به سوی خدا بروند، بشارت بده آنها را، اینها چه جور اشخاصی هستند؟ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. آن کسانی که گوش می‌دهند به اقوال و گفته‌ها و آنچه را که بهتر است می‌پذیرند و پیروی می‌کنند. برای این چندین معنی شده است. چون قول، هم قول لفظی گفته می‌شود و هم قول نفسی، آن خیالات و هم کلمات نسبت به خداوند، تمام این عالم کلمات الهی هستند، اقوال الهی هستند. یعنی همه را می‌بینند، همه عالم وجود را می‌بینند ولی احسن آن را پیروی می‌کنند. یعنی چه؟ یعنی پیروی انبیا می‌کنند، پیروی اولیا می‌کنند. آنها کلمات تامات الهی هستند. فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، یعنی از همه بهتر را پیروی می‌کنند. که آنهایی باشند که نمایندگان خدا هستند، خلفای خدا هستند، اطاعت اوامر آنها را می‌کنند. این یک تفسیر از نظر عرفان که آنها کلمات الهی هستند همان طور که می‌فرماید: نحن الاسماء الحسنی والکلمات التامات.* اینها کلمات خدایی هستند، پس آنهایی که بهتر هستند آنها را پیروی می‌کنند.

و یا به عبارت دیگر یعنی بعضی گفته‌اند: يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ، یعنی می‌گویند در این عالم، انسان هم ندا می‌کند، انسان و شیطان و ملک و هوای نفس و خدا همه دعوت می‌کنند. انسان خیر و شر را می‌گوید، حقیقت انسانیت خیر و شر را بیان می‌کند. شیطان و ادار می‌کند و دستور می‌دهد به معصیت و به نافرمانی خدا. نفس می‌گوید:

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۱.

* اصول کافی، عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله تعالی: و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال نحن والله الاسماء الحسنی.

رو به آرزوهای خودت و آمال و امیال نفسانی خودت کن. ملک می‌گوید: اطاعت خدا بکن. خدا به سوی خودش می‌خواند آنچه که از همه بهتر است این است که رو به سوی خدا برود و اطاعت امر او بکند و دعوتی که او می‌کند به توسط انبیا و اولیا آن را بپذیرد. *فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ*. یعنی از این قول‌هایی که طبقات مختلف و اشخاص مختلف می‌گویند و ندایشان در این عالم بلند است، آنچه از همه بهتر است قول خداست به توسط پیغمبر او را بپذیرند و اطاعت کنند. این هم یک معنی است. معنی دیگر که به ظاهر باز اهل حدیث ذکر کرده‌اند و اهل درایت ذکر کرده‌اند این است که بندگان خدا کسانی هستند که مقیدند که آنچه می‌شنوند و آنچه از بزرگان دین می‌شنوند، به وجه احسن بیان بکنند، یعنی مقیدند به اینکه بر خلاف آن گفته نشود که نقل حدیث و روایت در علم حدیث و در علم درایت مراتبی دارد.

آن اشخاصی که می‌خواهند روایت بکنند که سابقاً خیلی مقید بودند حتی بدون اجازه، کسی از امام روایت نمی‌کرد که اجازات علما همه در کتب ضبط است. مثلاً شیخ بهایی اجازه‌اش را در کتبش ذکر می‌کند. مجلسی اول همان‌طور، مجلسی دوم، بزرگان، علمای اخیر همه اجازاتشان مضبوط است که همه علمای بزرگ و فقها مقید بودند به اینکه روایاتی که می‌کنند با اجازه باشد. آن وقت شرایطی داشت اجازه و اجازه دادن. اولاً باید دارای قوه قدسیه و تقوی باشد، عمل به احکام بکند، حافظه داشته باشد. مقصود اینکه *فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ*. حافظه‌اش خوب باشد و اگر کسی حافظه نداشته باشد به او اجازه نمی‌دادند. برای اینکه ممکن بود فراموش بکند، آن کلام را فراموش بکند و یک عبارت دیگری بیان نماید. مگر اینکه پیش خود آنها املا بشود یعنی بنویسد و بخواند بر آن شخصی که اجازه روایت می‌دهد، بخواند و خوب تصحیح بکند و حتی سابقاً که چاپ نبوده و کتب خطی بود، حتی علما می‌فرمودند که این شخص چیزی نوشته است و نباید به دیگری بدهد، اگر به دیگری داد از سندیت خارج می‌شود، برای اینکه ممکن

است او دست ببرد در آن عبارت. این قدر مقید بودند که باید حدیث را به همان ترتیب ذکر بکنند. حتی مقید بودند که نام راوی ببرند و مواردش فرق می‌کرد مثلاً حَدَّثَنِي داشت، اُنْبَأَنِي داشت، اُخْبِرَنِي داشت. حَدَّثَنِي آن مقام بلندترش است که تحدیث کرد مرا که مرتبه حدیث بالاتر است، روایت که نقل می‌کردند، آخرین مرحله‌ای که این شخص دارای همه شرایط و صفات بود به عنوان حَدَّثَنِي است. پایین‌تر از آن اُخْبِرَنِي است، پایین‌تر از آن اُنْبَأَنِي است. اینها همه مراتبی داشت. آن وقت مقید بودند که کلمات بزرگان را، کلمات ائمه هدی علیهم‌السلام را و کلمات پیغمبر را، عین همان را نقل کنند، که اگر غیر آن نقل کنند چندان سندیت نداشت. این است که در این باره باز حدیثی است از حضرت صادق علیه‌السلام درباره یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، یعنی هُوَ الَّذِي يَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَيُحَدِّثُ بِهِ كَمَا سَمِعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ لَا يَزِيدُ فِيهِ وَلَا يَنْقُصُ.* یعنی آن کسی که استماع حدیث می‌کند. آن کسی که استماع فرمایش امام آنچه که روایت شده از امام یا پیغمبر می‌کند و هم او را تحدیث می‌کند بدون کم و زیاد، بدون کم و زیاد تحدیث می‌کند. این است که در این باره باز اختلاف دارند. هر چند این مسئله‌ای است علمی ولی به مناسبت عرض می‌شود.

حتی اختلاف کرده‌اند که آیا نقل به معنی در احادیث جایز است یا نه؟ بسیاری از علما اجازه نداده‌اند، گفته‌اند: در روایت نباید نقل به معنی بشود، باید عین عبارت نقل شود، عین لفظ باشد. ولی بعضی از علما گفته‌اند: اگر مطمئن باشد به اینکه معنی فرق نمی‌کند آن موقع مانعی ندارد. همان‌طور حدیثی از داوود فرقد از حضرت صادق علیه‌السلام که عرض می‌کند: آیا اجازه دارم به اینکه اگر فراموش بکنم نقل به معنی بکنم؟ فرمودند: اگر بتوانی طوری بکنی که معنی عوض نشود، حلال حرام نشود و حرامی حلال نشود، مانعی ندارد، و الا نباید نقل به معنی

* جلد اول اصول کافی، کتاب فضل العلم باب رواية الكتب والحديث، حدیث ۱.

بکنی. و همین طور اخبار دیگری هم هست، از حضرت رسول هم همین طور روایتی ذکر شده است، یعنی نقل به معنی را همان طور که گفتیم حتی بعضی‌ها اجازه نداده‌اند. ولی بعضی از علما اجازه داده‌اند به شرط آنکه دقت بکنند بر اینکه حقیقت معنی فرق نکند. و باز آن هم، آن اشخاصی هم که نقل به معنی را اجازه داده‌اند گفته‌اند: نقل به معنی در مورد روایاتی است که مربوط به فقه و مربوط به احکام و معاملات است. اما روایات و اخبار و احادیثی که درباره عبادیات است، مانند دعاها و آنچه که دستوراتی برای اذکار و اوراد داده شده اجازه نداده‌اند که به هیچ وجه نقل به معنی بشود، عین عبارت باید باشد. حتی در کتاب وسایل شهید ثانی در آخر باب صلوة ذکر می‌کنند و می‌فرمایند به اینکه به قدری باید مقید بود که اگر حدیثی، اگر دعایی رسیده باشد که در آخرش *لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ* باشد نباید کلمه *الْعَلَى الْعَظِيمِ* را اضافه کرد و عین عبارتی که امام فرموده باید ذکر شود چون او بهتر به مصالح واقف است. این همان است که عرفا می‌گویند که در اذکار و اوراد باید حتماً طبق آنچه که فرموده‌اند انجام بشود که این در خود کتب درایت و در خود کتب حدیث ذکر شده و تصریح شده و در تمامی کتب فقه هم ذکر شده است. حالا آنهایی که اجازه داده‌اند که نقل به معنی بشود یا می‌گویند مقصود از *يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ* یعنی استماع قول می‌کنند و می‌شنوند و بهترش را، یعنی عین لفظ را تغییر نمی‌دهند ولو آنکه دو لفظ مترادف باشد و لفظی که از خود امام رسیده است بدون تغییر همان را نقل می‌کنند. این یک معنی هست برای *يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ*.

باز بعضی گفته‌اند به اینکه مراد احکام است که باید دقت کنند. قول الهی را می‌شنوند، کلام الهی را می‌شنوند، قرآن را می‌شنوند، قرآن ذی وجوه است، قرآن صاحب مراتب مختلفه است، نگاه بکنند و هر کدام بهتر مطابق حال آنهاست او را

انتخاب کنند. مثلاً یک جا می فرماید: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ**^۱. یک جا می فرماید: **وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى**^۲ احسنش کدام است؟ آنچه را که خدا بهتر می پسندد کدام است؟ عفو است، پس بنابراین، **يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ عَفْوٌ** است. درست است خدا اجازه داد که ما قصاص بکنیم و انتقام بگیریم و جبران بکنیم از آن کسی که به ما صدمه زده است ولی مع ذلک می فرماید: **وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى. الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْأَعْفِينَ عَنِ النَّاسِ**^۳.

پس بهتر این است که **يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**، در این مورد **أَحْسَنَهُ** را که همان عفو باشد بگیریم. یا آنکه در حج البته حج واجب است هم می تواند با طیاره برود مثلاً وقتی بتواند، وقتی به اختیار باشد هم می تواند پیاده برود و هم می تواند با اتومبیل برود. با کدام یکی افضل است؟ حج که واجب است بنابراین **يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** یعنی اگر بتواند، اگر قدرت داشته باشد و استطاعت داشته باشد البته پیاده برود به مراتب اجرش بیشتر است. پس **فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** یعنی رفتن پیاده یا کسی که مثلاً سلام می کند اگر جواب بگوییم **عليكم السلام حسن** است، اگر جواب بگوییم **عليكم السلام** و رحمة الله و برکاته این احسن است. **فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** یعنی همیشه در همه موارد دقت کنیم آنچه که بهتر است رعایت کنیم. یا آن کسی که خرید و فروش می کند، جنسی می فروشد دقت کند که کم ندهد. اگر کاملاً درست باشد این حسن است ولی اگر دقت کند کمی بیشتر بدهد، یعنی وقتی مثلاً یک من جنس می فروشد، به جای یک من، یک من و دو سیر احتیاطاً دو سیر زیادتر بکند این **فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** است. پس در جمیع مراتب و موارد باید این قسمت ها را رعایت کند. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد) که **اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ**^۴. یعنی بهترین حدیث، یعنی مثلاً

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۹: و شما را در قصاص کردن زندگی است.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۷: و بخشیدن شما به پرهیزگاری نزدیکتر است.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴: خشم خویش فرو می خورند و از خطای مردم درمی گذرند.

۴. سوره زمر، آیه ۲۳.

تورات کلام خداست، انجیل کلام خداست، زیور یا صحف ابراهیم کلام خداست و قرآن هم کلام خداست ولی احسن الحدیث کلام خدا، قرآن است که آن را احسن الحدیث می‌گویند وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ.^۱ اگر مراد أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ قرآن باشد که به طور کلی نسبت به سایر کتب است یا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ یعنی آنهایی که در قرآن هست، آنچه که بهتر هست.

باز تعبیر دیگری که کرده‌اند گفته‌اند که مراد از يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ یعنی عمل به محکم می‌کنند دون متشابه. آنچه که متشابه است تقید ندارند. همان‌طور که باز از امام علیه‌السلام رسیده است که فرمود: اما المحکم فنؤمن به و نعمل به و اما المتشابه فنؤمن به و لا نعمل به. اما محکم، هم آیات محکم است، هم ایمان محکم می‌آوریم، هم عمل می‌کنیم، هم دین می‌ورزیم به او و مقید هستیم. اما به متشابهاً ایمان داریم ولی عمل نمی‌کنیم. که در بحار* باب دهم انهم علیهم السلام اهل علم القرآن، نقل از بصائر الدرجات عن وهیب بن حفص عن ابی عبدالله علیه‌السلام ان القرآن فیه محکم و متشابه، فأما المحکم فنؤمن به و نعمل به و ندین به ما و أما المتشابه فنؤمن به و لا نعمل به. مثلاً فرض کنیم در قرآن مجید می‌فرماید: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ.^۲ این واقعش است، محکم است. شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ^۳ یا لَنْ تَرَانِي أَبَدًا و امثال اینها، اینها محکومات است، آن را می‌گیریم و مطابق همان عمل می‌کنیم. اما اینکه می‌فرماید: وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.^۴ این متشابه است چون خدا که پا ندارد که بیاید یا فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ.^۵ هر که امیدوار به لقای خدایش باشد، چون دربارهٔ رؤیت اختلاف است این متشابه است. می‌فرماید: اینها را ایمان داریم ولی طبق

۱. سوره زمر، آیه ۵۵: از بهترین چیزی که نازل شده است پیروی کنید.

* ج ۲۳، ص ۱۹۸.

۲. سوره حدید، آیه ۳: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۸: الله حکم کرد - و فرشتگان و دانشمندان نیز - که هیچ خدایی جز او نیست.

۴. سوره فجر، آیه ۲۲: و امر پروردگار تو فرا رسد و فرشتگان صف در صف.

۵. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

آن عمل نمی‌کنیم که عقیده ما آن‌طور باشد، آن‌طور عمل نمی‌کنیم. بنابراین آنهایی را که بهتر باشد عمل می‌کنیم.

یا بعضی قسمت‌های قرآن هم هست که افضل است. چون باز این هم یک موضوعی است که بین متکلمین اختلاف است که آیا در قرآن بعضی آیات افضل می‌باشد از بعضی یا نه؟ عده‌ای می‌گویند: بعضی آیات افضل است از بعضی. اشاعره معتقدند به اینکه نه، قرآن فرق نمی‌کند. همه آیات قرآن مجید و کلام الهی است بنابراین هیچ کدام بر دیگری فضیلت ندارد. ولی محققین از شیعه و معتزله معتقدند که در قرآن هم فاضل و افضل هست که یکی فضیلت دارد. مثلاً یکی هست که قرآن است، کلام خدا درباره خداست مثل آیه شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. اینها درباره خداست، کلام خداست البته افضل است.

آیه دیگر می‌فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ که به فضیلت آیات بالا نمی‌رسد. مثلاً سوره قل هو الله مثلاً یا سوره فاتحه الكتاب و امثال آنها دو فضیلت دارند برای اینکه هم ذکر خداست، هم کلام خداست و هم مذکورش فضیلت دارد چون نام خدا و یاد خداست اما تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ، کلام خدا هست اما مذکور آن خدا نیست، یعنی به نام ابولهب است. پس مذکور ابولهب است. این است که سوره توحید مثلاً افضل است از این. به همین جهت است که باز غزالی از حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، روایت می‌کند به اینکه حضرت می‌فرماید: یس، قلب القرآن و فاتحة الكتاب، سور القرآن و آية الكرسي، سيدة القرآن و قل هو الله احد، يعدل ثلث القرآن؛ یعنی یس مانند قلب قرآن است، دل قرآن است و سوره فاتحة الكتاب مانند حصاری است که دور شهر می‌کشند، سور قرآن، حصار قرآن است و آیه الكرسي سیده قرآن، یعنی بزرگتر قرآن است، مقدم همه قرآن است، آقای قرآن است.

۱. سوره مسد، آیه ۱: به نام خدای بخشاینده مهربان دست‌های ابولهب بریده باد و هلاک باد.

إِهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. این معنی طریقت است، این معنی بالاتر است. يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ.

باز بالاتر از آن چیست؟ بالاتر از آن این است که مطابق الحقیقه احوالی، حالات من، معاشرتی که با دیگران دارم، آن حالی که قلب من که آینه تمام نمای الهی است وقتی با بشر روبرو می شود از آنها به کلی عفو می کند، گذشت می کند که در آنجا دیگر به هیچ وجه کینه و حتی به ظاهر کظم غیظ هم نیست بلکه و بالاتر از آن احسان است. به آن اشخاصی که به او بدی کرده اند در مقابل احسان می کند. این معنی الحقیقه احوالی است. يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، در این مرحله است. سایر بزرگان دین هم به واسطه اینکه پیغمبر وقتی که از دنیا رفت اخلاق خودش را به جانشین خودش داد، یعنی آنچه که برای بشر لازم است، برای هدایت بشر، برای تربیت افراد بشر لازم است، پیغمبر که رفت از بین نرفت، همان طور که در اخبار رسیده است آن علمی که با آدم به زمین آمد بالا نرفته و ممکن نیست بالا برود. باید برای هدایت بشر آن علوم باشد، آنچه که برای تربیت بشر و تعلیم افراد بشر و بردن آنها به سوی خدا لازم است از بین نمی رود و همیشه و در همه زمانها باید باشد که بشر هدایت شوند. پس بنابراین، آنچه که با پیغمبر بود نزد جانشینان آن حضرت هست، فقط جنبه نبوت به آن حضرت خاتمه یافت که **أَلَا إِنَّهُ لَأَنْبِيٌّ بَعْدِي**،* چون او خاتم الانبیا است. بعد از اسلام دیانتی نیامده و نخواهد آمد، که **حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ مُحَمَّدٌ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**.** آخر، نسخ موقعی است که چیزی بالاتر و بهتر باشد. وقتی قانونی می آورند که قانون سابق را ملغی کند، این قانون را دقت می کنند که قانونی باشد که بهتر از قانون سابق باشد و الا اگر قانون

* حدیث "منزلة" از احادیث مشهوره است که فریقین درباره فضایل علی علیه السلام نوشته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانبی بعدی.

** از احادیث مورد اتفاق فریقین است در جلد اول اصول کافی، کتاب فضل العلم باب البدع والرأي، مذکور است.

بدتری باشد آن را اصلاً دور می‌اندازند. حالا از قانون اسلام و از دستورات اسلامی چه چیز بهتر و بالاتر هست که بگوییم آن باشد. این است که دیانت اسلام ناسخ تمام ادیان است و دیانتی است ابدی که تا روز قیامت نسخ نمی‌شود و باید باشد و هر که مدعی نسخ باشد طاغوت است که باید از او دوری کرد و الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ. یعنی دوری می‌کنند از کسی که طغیان و سرکشی کرده نسبت به حقیقت. این است که حقایق دیانت اسلام همیشه بوده و خواهد بود و بعد از پیغمبر هم به جانشینش علی علیه‌السلام رسید. آنچه که در وجود پیغمبر بود و لازم بود برای بشر، در علی وجود داشت و همه این کمالات از او بروز کرد و آنچه که برای تربیت و تکمیل افراد بشر بود بعد از پیغمبر به علی علیه‌السلام رسید. این است که ما می‌گوییم تمام صفات از پیغمبر به علی رسید و بعضی قسمت‌ها بیشتر بروز و ظهور داشت. برای اینکه آن جنبه مثلاً شجاعتی که علی داشت در پیغمبر به ظاهر کمتر بود، البته حقیقت شجاعت او داشت و باز از او به علی رسید ولی مع‌ذک در علی زیادتر ظاهر بود که واقعاً مجمع صفات حمیده بود بلکه مجمع اضداد بود، صفات حمیده‌ای که به ظاهر ذکر و نشان داده می‌شود که می‌گوید:

جمعت فی صفاتک الاضداد	و لهذا عزت لک الانداد
زاهد حاکم حلیم شجاع	فاتک ناسک فقیر جواد
ظهرت منک للوری مکررات	فاقرت بفضلک الحساد

یعنی همه اضداد در تو جمع است، اضداد صفات واقعی حقیقی که برای انسان لازم است همه در تو جمع است برای اینکه از طرفی زاهدی، یعنی توجه به دنیا نداری، علاقه به دنیا نداری، اصلاً دل به دنیا نداری، توجهت فقط به خداست، ولی در عین حال حاکمی، حکومت وقت را داری، حکم به حق و به عدالت می‌کنی و حتی حد می‌زنی و قصاص می‌کنی، آن را می‌کشی، این را از بین می‌بری. این زهد با آنها به ظاهر مخالف است ولی هر دو را در درجه‌ای کمال علی علیه‌السلام داشت.

زاهد، حاکم، حلیم، شجاع. در عین اینکه حلیم و بردبار هستی و گذشت می‌کنی به طوری که حضرت می‌فرماید که مورچه‌ای زیر پای من صدمه ندیده است. حتی می‌فرماید: قلامه‌ای نریختم روی زمین که به پای کسی برود، (قلامه، ریشه‌هایی است از قلم‌هایی که سابقاً می‌تراشیدند ریشه‌هایی می‌ریخت، گاهی هست که به دست و پا می‌خورد، این را قلامه می‌گویند) قلامه‌ای نینداختم که به پای کسی یا به دست کسی بخورد. این اندازه مقید بود، حضرت می‌فرماید. ولی در عین حال در یک روز با زبیر عده‌ی زیادی را به دستور پیغمبر می‌کشد و خم به ابرویش نمی‌آورد. آن چیست؟ در راه خداست، آن برای نفس نیست. آن هم برای خدا بود و این هم برای خدا. حلیم، شجاع. در عین حال هم حلیم است و هم شجاع که قضیه‌ی تب کردن حضرت موقعی که سفیان بن عوف بن مغفل غامدی، یکی از فرماندهان جنگجویان چریکی معاویه که حمله کرد به شهر انبار و عده‌ای را کشت و غارت کرد و من جمله گوسواره از گوش زن یهودی کشید. خبر به حضرت دادند، (شهر انبار جزء حکومت علی علیه‌السلام بود) حضرت سه شبانه روز از غصه تب کردند. فرمودند: علی باید زنده به گور بشود که در حکومت او و شهری که تحت تصرف اوست گوسواره از گوش زن یهودی بکشند. این قدر دلسوز بود برای افراد پیروان خودش و برای افرادی که تحت حکومتش باشند. اهل ذمه بودند و باید حاکم وقت، خلیفه وقت آنها را حفظ کند، نگهداری بکند، از غصه سه شبانه‌روز تب کرد، ولی در عین حال شجاع بود. قضیه‌ی نهروان، بنابراین که چهار هزار نفر تسلیم شدند، هشت هزار نفر یا چهار هزار نفر دیگر ماندند که همه از بین رفتند و حضرت در ظرف یک روز همه را کشت، فقط نه نفر باقی ماندند. این چطور می‌شود؟ هم حلیم، هم شجاع است.

فاتک، ناسک. هم شمشیر زن و کشنده و هم عبادت‌کننده، هر دو را داشت. فقیر، جواد. هم به ظاهر نادر بود هم جواد، هر چه داشت می‌بخشید پس فقیر بود

که البته از نظر معنی هم که رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَبْرٍ فَقِیْرٌ^۱ هر دو را جمع داشت که باز در این باره عمرو عاص، عمرو عاص بزرگترین دشمن علی علیه السلام قصیده‌ای در مدح خاندان رسالت و علی علیه السلام می‌گوید که از جمله این چند شعر است:

بآل محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل الكتاب
و هم حجج الاله علی البرایا بهم و بجدهم لایستراب
تا آنکه درباره علی علیه السلام گوید:
هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله اذا انقطع الخطاب
هو البکاء فی المحراب لیلا هو الضحاک اذا اشتد الضراب

عمرو عاص است، می‌گوید: به واسطه آل محمد شناخته شده راه صواب و درستی. در خانه آنها کتاب الهی نازل شد و آنها بندگان حجت الهی و خدایی بر خلق که به واسطه آنها و به واسطه جد آنها هدایت می‌شوند و شکی هم نیست. بعد راجع به علی علیه السلام به توصیف شروع می‌کند، (پیش از آنکه برود پیش معاویه)، من جمله می‌گوید: هو النبأ العظیم. چون در آن آیه در سوره عم است. عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ. از چه سؤال می‌کنند؟ از آن خبر بزرگ. حضرت امیر می‌فرماید: اَنَا النَّبَاءُ الْعَظِيمِ. منم خبر بزرگ، خبر بزرگی که از آن سؤال می‌کنند در روز قیامت که تو درباره او چه کردی؟ یعنی ولایت من. می‌فرماید: منم نبأ عظیم. عمرو عاص می‌گوید: هو النبأ العظیم. علی است نبأ عظیم. خبر بزرگی که همه از او سؤال می‌کنند آیا ولایت او را داری یا نداری؟ اوست، علی است. این را عمرو عاص می‌گوید. کشتی نوح اوست. هو النبأ العظیم و فلک نوح. کشتی نوح اوست، باب الله اوست، در خانه خدا اوست. وقتی دیگر خطاب قطع بشود یعنی وقتی دیگر حرف‌ها گفته بشود، وقتی که گناه‌ها ثابت بشود و راه به جایی نداشته باشیم تنها راه و چاره این

۱. سوره قصص، آیه ۲۴: ای پروردگار من، من به آن نعمتی که برایم می‌فرستی نیازمندم.

است که دست به دامن علی بز نیم و الا چاره دیگری نیست. این را عمرو عاص می‌گوید. تا بعد باز می‌گوید هوالبکاء فی المحراب لیلا. اوست که شب‌ها در محراب تمام شب گریه می‌کند، تمام شب به عبادت و راز و نیاز مشغول است، به بندگی خدا ولی در روز شمشیر می‌زند، در روز خندان و خرم و خوشحال شمشیر می‌زند، و در شب این‌طور است که شبش آن‌طور باخدای خودش، روزش این‌طور که الفضل ما شهدت به الاعداء: فضل آن چیزی است که اعدا به آن شهادت بدهند. عمرو عاص این‌طور شهادت می‌دهد که واقعاً از بهترین قصیده‌هایی است که در مدح علی علیه‌السلام سروده شده است و صفات و کمالات آن حضرت را بیان می‌کند. اینها تمام در وجود علی علیه‌السلام جمع بود. صلواتی بفرستید. (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد)

ولی متأسفانه بشر و مسلمین قدر او را ندانستند. این نایغه خلقت که آن شخص خاورشناس یکی از دانشمندان خاورشناس می‌گوید: اگر در دیانت اسلام علی وجود نداشت، مردم اسلام را مانند دیانت‌های دیگری که فقط برای تسلط بر مردم و استعمار می‌کوشیدند فقط آن‌طور خیال می‌کردند و اگر وجود علی نمی‌بود هیچ برای محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله همین مردم اهمیتی قائل نمی‌شدند. این را یک نفر خاورشناس، یک نفر غیر مسلم می‌گوید. یعنی واقعاً دیانت اسلام و حقیقت اسلام به حقیقت علی علیه‌السلام شناخته می‌شود. این‌طور بود شخص علی علیه‌السلام و شخصیت علی علیه‌السلام، که دیگران هم این‌طور می‌گویند. آن وقت قدر این شخص را ندانسته و مخالفت کردند از همان اول، از همان اول بعد از آنکه پیغمبر از دنیا رحلت فرمود، چه صدماتی، چه زحمت‌هایی کشید، چه رنج‌هایی دید که اهل دنیا هی غلبه کردند تا بالاخره بعد از بیست و پنج سال به اصرار مردم و به زحمت زیاد علی علیه‌السلام را حاضر کردند که با او بیعت کنند. حتی می‌نویسند به اینکه از بس که ازدحام کردند و فشار آوردند انگشت پای امام حسن علیه‌السلام صدمه دید. برای اینکه فشار وارد آورده بودند و می‌خواستند

بیایند با علی علیه اسلام بیعت کنند. علی علیه السلام قبول نمی‌کرد، علی می‌فرمود: بروید تا حالا با هر که بیعت کردید حالا هم بروید همان جا و مرا راحت بگذارید. ولی گفتند: ممکن نیست. آمدند و به اصرار بیعت کردند. ولی همان‌هایی که اول بیعت کردند آنها خیال کردند که ریاست و حکومت بلاد را علی علیه السلام به آنها می‌دهد. اول آمدند بیعت کردند مثل طلحه و زبیر، یکی کوفه را خواست یکی بصره را خواست. حضرت هم معنأ اطمینان نداشت به آنها، به واسطه اینکه از دست امثال آنها می‌خواست اسلام را خلاص بکند. آن وقت مجدّد خودش بدهد. این ممکن نبود. این است که فرمود: شما باید وزیر من باشید، شما باید کمک‌کار من، معاون من باشید، مشاور من باشید، در همین جا باشید هر چه اصرار کردند قبول نفرمود تا یک شب خدمت حضرت رسیدند دیدند چراغی روشن است و حضرت مشغول حساب است. به محض اینکه آنها آمدند، فوری حضرت چراغ را خاموش کرد و چراغ دیگری روشن کرد. عرض کردند: علتش چه بود که چراغ را عوض کردی؟ فرمود: این چراغی که پیش روشن بود حساب بیت المال می‌کردم، چراغ هم از روغن بیت المال بود. ولی حالا شما آمدید، ملاقات شخصی و خصوصی است مربوط به بیت المال نیست چراغ بیت المال نباید روشن باشد. این چراغ شخصی خودم است. با خود گفتند: به این ترتیب ما با علی نمی‌توانیم بسازیم. از همان جا که بیرون آمدند مصمم به مخالفت با علی علیه السلام شدند، مخالفت را با علی علیه السلام شروع کردند تا اینکه قضیه جمل پیش آمد، جنگ جمل پیش آمد، آن قضایا پیش آمد و باز همین‌طور چه صدماتی دید ولی در تمام موارد هر چه هم که جدیت کردند در هیچ مرحله‌ای علی از راه حق مختصری هم منحرف نشد که به میل آنها رفتار کند.

مغیره بن شعبه آمد خدمت حضرت، وقتی حضرت فرمان عزل معاویه را نوشتند عرض کرد: حالا صلاح نیست معاویه را شما عزل کنید، بگذارید او برای شما بیعت بگیرد، حکومت شما در شام تثبیت بشود و بعد او را عزل کنید.

فرمودند: من حتی یک روز، بلکه یک ساعت حاضر نیستم در حکومت من، او را که یک شخص ظالم و طاغی می‌گویند، بر مردم مسلط باشد. ممکن نیست و من باید او را عزل کنم. روز بعد مغیره آمد و عرض کرد به اینکه من دیشب فکر کردم دیدم فرمایش شما صحیح است و حتماً عزل کنید. وقتی بیرون رفت، حضرت به دیگران فرمودند: فهمیدید؟ این حرف دیروز او از راه خیر خواهی بود ولی امروز روی شیطنت بود و دید با من نمی‌تواند کار کند، روی شیطنت بود به اینکه معاویه را به طغیان وا دارد. که حضرت رفتارشان این طور بود و به هیچ وجه حاضر نبودند که برخلاف حق عمل کنند. به همین جهت در حکومت خودشان جدیت می‌کردند. در همان موقعی که خلیفه بود باز هم کار می‌کرد و از کار و دسترنج خودش ادامه معاش می‌داد و امرار معاش می‌کرد، نه اینکه از بیت المال ببرد و فقط روزهایی که در جنگ بود چون مشغول جنگ بود و نمی‌توانست کار بکند در آن روزها مجبور بود، چون بالاخره امیرالمؤمنین هم مانند دیگران حقی از بیت المال دارد. به اندازه‌ای که به دیگران می‌دهند او می‌تواند برای خودش بردارد که یکی از ایراداتی که بر سابقین، برخلاف سابق می‌گرفتند این بود که شما برای خلافت پیغمبر برای خودت حقوق معین کردی در صورتی که خلیفه پیغمبر نباید حقوق اضافی داشته باشد باید مثل دیگران همان اندازه‌ای که دیگران بهره می‌برند از بیت المال، همان اندازه بردارد نه بیشتر. دیگران برای خودش حقوق معین کردند ولی علی علیه السلام نه، علی حقوق معین نکرد، برداشت نکرد فقط به اندازه دیگران که حق داشتند هر چه به آنها می‌رسید به همان اندازه علی می‌توانست بردارد ولی معذرت برداشت نکرد و در آخر خلافت، در آن ماه‌های آخر یک مرتبه در نطقش فرمود: من در مدت حکومت خودم از بیت المال شما هفده من نان جو برداشت کردم یعنی در تمام چهار سال و پنج ماه، چهار سال و چند ماهی که حضرت حکومت کرد فقط هفده من نان جو برداشت کرده بود یعنی دیگر بقیه از دسترنج و کار خودش بود. خشمالی می‌کرد یا زراعت می‌کرد یا باغبانی می‌کرد و

امثال اینها و از اجرتی که می‌گرفت امرار معاش می‌کرد و آلا برای خودش از بیت‌المال بر نمی‌داشت. این اندازه هم چون مجبور بود روزهای جنگ، دید ناچار است این اندازه برداشت کرد، در تمام مدت چهار سال و چند ماه هفده من نان جو برداشت که این هیچ قابل اسم بردن نیست که در تمام این چند سال هفده من نان جو بردارد. حضرت این طور می‌فرماید.

این است که وقتی علی علیه‌السلام از دنیا رحلت فرمود چند درهمی بیش ترکه نداشت. البته ائمه هدی علیهم‌السلام و دیگران همه داشتند ولی حکومت ظاهری نداشتند. علی چون حکومت ظاهری داشت آنچه هم در آمد داشت به دیگران انفاق می‌کرد و مقید بود و به اضافه روش او با دیگران فرق داشت. مقید بود به اینکه بر دیگران خودش را ترجیح ندهد.

اما آن طوری که اهل سنت هم می‌نویسند، سایر صحابه پیغمبر نیز این طور نبودند. مثلاً می‌نویسند: وقتی عثمان از دنیا رفت صد و پنجاه هزار دینار یعنی صد و پنجاه هزار اشرفی (تقریباً اشرفی را حالا ما حساب کنیم به پول امروز مثلاً ربع پهلوی، هشتاد تومان مثلاً، هشتاد تومان نه، پنجاه تومان) صد و پنجاه هزار پنجاه تومان داشت مثلاً! یک میلیون درهم یعنی یک میلیون یک قرانی نقره داشت! (نقره حالا هر قرانی بیست قران است، مثلاً بیست برابر است) یعنی بیست میلیون که دو میلیون تومان باشد. مثلاً یک صد هزار دینار املاک او در وادی القری بود. صد هزار دینار دیگر هم در سایر جاها املاک داشت. این دارایی عثمان بود! زبیر چقدر داشت؟ زبیر چهار صد هزار دینار نقد داشت. هزار اسب داشت، هزار کنیز داشت! (کنیز هم ملک بود، خرید و فروش می‌شد.) طلحه روزی هزار دینار در آمد غله او از عراق تنها بود. هزار دینار هم از جاهای دیگر که روزی دو هزار دینار. یعنی چه؟ یعنی مثلاً دویست هزار تومان یا قدری کمتر درآمد ملکی طلحه بود روزی حدود دویست هزار تومان در آن موقع درآمد ملکی او بود. آن وقت در مدینه منزل مجللی داشت و در بصره داشت، در کوفه داشت، در اسکندریه

داشت، در پایتخت مصر داشت، این همه منزل داشت، عبدالرحمن بن عوف هم همین طور، ده هزار گوسفند داشت، هزار شتر داشت، هزار اسب داشت و امثال اینها! آنها هم اصحاب پیغمبر بودند، این هم یار پیغمبر بود، این به این ترتیب رفتار می‌کرد و آنها به آن ترتیب رفتار می‌کردند. پس وقتی مقایسه بکنیم می‌بینیم فرق بین علی و آنها چیست.

یک علتی که ایراد بر عثمان گرفتند همین بود. چون اهل سنت عصمت را در خلفا لازم نمی‌دانند. خلفا هم ممکن است خلاف بکنند و خطا بکنند و خطا از آنها سر بزنند اشکالی ندارد ولی بعد آنها را آگاه می‌کنند. و ایراداتی بر عثمان گرفتند. بیت‌المال باید ترتیب معینی داشته باشد، طبق نظم معین و به دستور شرع باشد و ایراد می‌گرفتند که چرا عثمان از خود بیت‌المال دوست هزار دینار به مروان داد و سیصد هزار دینار به حکم، پدر مروان، صد هزار دینار به حارث برادر حکم داد و دختر خودش را هم به او داد، صد هزار دینار هم جهیزیۀ دخترش کرد از بیت‌المال مسلمین. صد هزار دینار. دو تا دختر دیگر هم داشت هر کدام از آنها را هم شوهر داد، صد هزار دینار هم به هر کدام از آنها داد. همین چیزها شد که سبب شد که مردم طغیان بکنند و شورش کنند ولی اینها هیچ کدام در علی علیه السلام نبود اما آنهایی که بر علی علیه السلام طغیان کردند و شورش کردند فقط قصدشان دنیا بود برای اینکه می‌دیدند با علی علیه السلام نمی‌توانند به دنیای خودشان برسند، با علی علیه السلام نمی‌توانند به آمال و آرزوهای نفسانی خودشان برسند باید به همان زهدی که علی علیه السلام دستور می‌دهد، باید به همان زهد رفتار کنند. این بود که عقیل برادر حضرت هم نتوانست با حضرت زندگانی بکند. رفت پیش معاویه و دارای زندگی بسیار مرفهی شد. لیکن هر وقت نزد معاویه می‌آمد شروع می‌کرد به بدگویی نمودن از او، شروع می‌کرد به فحش دادن به معاویه اگر از معاویه نسبت به علی بدی می‌شنید طرفداری علی می‌کرد. باز معاویه با آنکه دشمن علی علیه السلام بود، خودش همیشه تعریف از علی علیه السلام می‌کرد.

می‌نویسند: مقصدین ابی مخزن از کوفه آمد به شام پیش معاویه، معاویه پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از کوفه. از پیش کی می‌آیی؟ گفت: از پیش بخیل‌ترین مردم و اجبن‌الناس، ترسو‌ترین مردم. الئم‌الناس، بی‌شخصیت‌ترین مردم، اعیی‌الناس، یعنی کندذهن‌ترین و کندفهم‌ترین مردم. توی جمعیت و در میان جمعیت گفت. مجدد در جمعیت گفت: می‌شنوید چه می‌گویند؟ گفتند: بله می‌شنویم. شروع کردند به تعریف کردن معاویه. بعد که اینها رفتند او را صدا کرد و گفت: تو چه گفتی؟! باز همین‌ها را تکرار کرد، گفت: از طرف ترسو‌ترین مردم، از طرف بخیل‌ترین مردم، از طرف لثیم‌ترین مردم، از طرف کندذهن‌ترین مردم می‌آیم. گفت: آیا مقصودت علی است؟! گفت: بله. گفت: تو چی می‌گویی؟ علی چطور می‌شود بخیل‌ترین مردم باشد؟! بخیل یعنی آن کسی که به مردم چیزی ندهد به اصطلاح ما ممسک. ممسک‌ترین مردم! علی برای خودش هیچ وقت هیچ چیز نمی‌گذاشت، همیشه ثروت دارد و هیچ وقت هیچ چیز ندارد. اصلاً علاقه به دنیا ندارد هر چه دارد به مردم می‌دهد تو چطور می‌گویی بخیل‌ترین مردم؟ تو چطور می‌گویی علی ترسو‌ترین مردم است؟! علی در هیچ جنگی از دشمن پشت نکرده، علی زرهش را همیشه یک طرفه دارد یعنی زره‌اش جلو دارد پشت ندارد برای اینکه می‌فرماید: من هیچ وقت فرار نمی‌کنم که پشت سرم محتاج به زره باشد. من همیشه رو به دشمن می‌روم پس پشت سر محتاج به زره نیست، پس جلوی تنها داشت. علی هیچ وقت در جنگ فرار نکرده و هیچ وقت در جنگ نترسیده است، چطور می‌گویی اجبن و ترسو‌ترین مردم؟ چطور می‌گویی بی‌شخصیت‌ترین و پست‌ترین مردم است؟! او بزرگترین فرد با شخصیت عالم است. پدر او ابوطالب، جد او عبدالمطلب است، پسر عموی او محمد است صلی‌الله علیه و آله (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد) و عموی او حمزه است، برادر او جعفر است، پسرهای او حسن و حسین است، زن او فاطمه است، اینها کدام یک بی‌شخصیت هستند؟! همه از باشخصیت‌ترین افراد هستند. تو چطور می‌گویی

بی شخصیت ترین مردم؟! تو چطور می گویی کندذهن ترین مردم و لکنت زبانت ترین مردم؟! در صورتی که او فصیح ترین مردم است. جذاب ترین مردم است از حیث زبان جذب می کند به زبان خودش و به نطق خودش همه را، و تو می گویی اعیی الناس!

مخزن گفت: راست می گویی اینها همه راست است؟ گفت: بله راست می گویم. گفت: پس چرا مخالفت با او می کنی؟ گفت: برای دوستی دنیاست، برای دنیا. گفت: پس تو بدان که اهل جهنم هستی. مخزن گفت: بدان من مقصودم این بود که تو بگویی و به تو بگویم که بدانی اهل جهنم هستی. برای اینکه با این طور شخصیت بزرگی دشمنی می کنی. گفت: غصه نخور، إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ.^۱ یعنی تو غصه نخور، رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است. یعنی من نیکی می کنم. به دیگران می بخشم و بالاخره خداوند مرا عفو می کند. در صورتی که نمی دانست محسن کسی است که رو به سوی علی برود، محسن کسی است که دست به دامن پیغمبر بزند، محسن کسی است که ولایت علی داشته باشد. کسی که دشمن علی باشد محسن نیست، مُسِيءٌ و بد کردار است. ولی معاویه به این چیزها خودش را فریب می داد بلکه در باطن اصلاً عقیده نداشت. این طور اشخاص بودند که دشمن علی بودند، وقتی خبر قتل علی رسید در مجلسی که نشسته بود یک مرتبه حرکت کرد با نهایت ناراحتی و تأثر و کدورت حرکت کرد و باز نشست و گفت: دیگر مادر روزگار عقیم است که فرزندی مانند علی بزاید. آن شیری که در بیشه های عراق چنگال خودش را به زمین پهن می کرد و نمی گذاشت روباهان و خرگوش صفتان رو به سوی او بروند، دیگر از بین رفت.

قل للارانب ترتع حیث ما ملکت و للظباء بلاخوف و لا حذر*

بگو خرگوش ها و آهوها را که راحت بچرند که دیگر آن شیر رفت آن شیری که

۱. سوره اعراف، آیه ۵۶.

* مناقب ابن شهر آشوب جلد دوم فی المسابقه بالشجاعة.

در بیشه بود و مانعشان بود رفت. این چیست؟ این همان اقرار به فضل اوست. آن وقت این طور شخصی را به نام دیانت به نام اینکه العیاذ بالله از دین خارج شده و خار راه مسلمین است سه نفر تصمیم می‌گیرند که سه نفر را بکشند. عبدالرحمن بن ملجم مرادی نامزد می‌شود برای قتل علی، کشتن علی علیه‌السلام، عمرو بن بکر تمیمی نامزد می‌شود برای کشتن عمر و عاص، برک بن عبدالله مأمور و عهده دار می‌شود برای کشتن معاویه. آن دو تا که باید از بین بروند خداوند این طور می‌خواهد به آنها صدمه‌ای نمی‌رسد ولی عبدالرحمن کار خودش را می‌کند، عبدالرحمن به کمک و رادن بن مجالد و شیب بن بجره و به تحریک قطام کار خودش را انجام می‌دهد که:

فلم ار مهرا ساقاة ذو سماحة	کمهه قطام من فصیح واعجم
ثلاثة آلاف و عبد و قينة	و ضرب علی بالحسام المصمم
فلا مهر اغلی من علی و ان علا	و لا فتک الادون فتک ابن ملجم
لقد خاب من یسعی لقتل امامه	فویل له من حر نار جهنم

ما ندیدیم از مهر قطامه مهر بزرگتری. ثلاثة آلاف، سه هزار دینار. بنده‌ای و کنیزی و قتل علی علیه‌السلام. که قطامه کشتن علی را جزء مهر خودش قرار داد که وادار کرد عبدالرحمن بن ملجم را. آن وقت شخصی که نماز به واسطه او بپا داشته می‌شود، شخصی که حقیقت نماز است باید در محراب عبادت شهید شود که تنها شخصیتی که در عالم امکان، در عالم وجود، در معبد خدا و در عبادتگاه و در مسجد متولد شد و در مسجد کشته شد، علی بن ابیطالب است.

علی بن ابیطالب در خانه خدا، در داخل کعبه متولد شد هر چند که ابن ابی الحدید می‌نویسد که اهل حدیث از اهل سنت می‌گویند که آنکه در خانه کعبه متولد شد حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود، نه علی. ولی این در واقع می‌شود گفت کمال بی انصافی بلکه عناد است به واسطه اینکه تمام مورّخین شیعه و قریب به اتفاق سنتی می‌گویند به اینکه مولد علی در خانه کعبه بود

و در آنجا متولد شد که تا این اواخر هم نشان می‌دادند خدام که هَذَا مَوْلِدُ عَلِيٍّ. آن سفر اول که من مشرف شدم نشان دادند که هَذَا مَوْلِدُ عَلِيٍّ: اینجا مولد علی است، نشان دادند. البته سفرهای بعدی دیگر از بین رفته بود دیگر آنها نمی‌دانستند و توجه نداشتند به واسطه اینکه وهابیه این قسمت‌ها را از بین بردند ولی سفر اول که مشرف شدم در ذیحجه ۱۳۶۹ نشان دادند مولد علی علیه‌السلام را، مولد علی علیه‌السلام در داخل کعبه بود. مقتل علی علیه‌السلام هم کجا بود! محراب مسجد بود، در همان عبادتگاه بود که قُتِلَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالصَّلَاةُ بَيْنَ شَفَتَيْهِ. علی علیه‌السلام کشته شد در صورتی که نماز بین دو لبش بود، یعنی موقعی که مشغول نماز بود، موقعی که مشغول بندگی خدا بود و مشغول عبادت بود این قضیه واقع شد که آن شب‌ها به طوری که می‌نویسند و حتی اهل سنت هم می‌نویسند ابن خلکان در وفیات الاعیان می‌گوید، سایرین، سایر علمای اهل سنت نیز می‌گویند که در آن شب‌های آخر حضرت یک شب در منزل حسن بود، یک شب در منزل حسین، یک شب در منزل عبدالله جعفر شوهر زینب و اگر ام‌کلثوم جدا بوده در منزل او هم تشریف می‌برد، منزل فرزندان خودش برای افطار تشریف می‌برد.

اهل سنت هم می‌نویسند: هر شب فقط سه لقمه میل می‌کرد، زیادتر از سه لقمه میل نمی‌فرمود. عرض کردند: آخر چرا این قدر کم میل می‌فرمایی؟! فرمود: یاتی ام‌الله و انا خمیص؛* یعنی باید امرالهی جاری بشود و من شکم خالی باشد از طعام. (که مخمسه یعنی جانب‌گرسنگی خمیص یعنی خالی الطعام، یعنی خالی البطن من الطعام. شکم از طعام خالی باشد آن را خمیص می‌گویند.) حضرت می‌فرماید به اینکه امر خدا باید بیاید و من شکم خالی باشد که در همان شب هم همین طور بود، در همان شب هم به همین ترتیب حضرت افطار کرد و آن قضایایی که باید واقع بشود شد. و تعجب است به اینکه حضرت مؤذن داشت، ابن تیاح مؤذن

* اسد الغابة فی معرفة الصحابة، شرح حال آن حضرت نقل از عثمان بن مغیره.

حضرت بود. هر شب او اذان می‌گفت و حضرت تشریف می‌بردند به مسجد. برای نوافل تشریف می‌بردند و بعد هم نماز فریضه می‌خواندند ولی مؤذن ابن تیاح بود ولی آن شب خودش اذان گفت، خودش اذان گفت برای اینکه برای آخرین بار آن صدای ملکوتی او را همه شیعیان و همه عالم بشنوند برای اینکه وداع بکند با تمام عالم، با دنیا و مافیها وداع بکند. این است که در آن شب او خودش اذان گفت. تعجب می‌کردند که امشب چرا علی علیه‌السلام اذان می‌گوید! امشب چرا مؤذن مخصوص حضرت اذان نمی‌گوید! همه در تعجب بودند. حالا در اینکه آیا در نماز نافله بود یا در نماز واجب بود و فریضه بود که آن هم اختلاف زیاد است و اشکالاتی برای هر دو هست ولی آنچه که ظاهراً مشهور است که در نماز فریضه باشد حضرت اذان گفت و همه مهیا شدند همه جمعیت رو به مسجد نهادند، همین‌طور می‌آمدند که هنوز جمعیت مجتمع نشده بود چون حضرت شروع به نماز که کردند جمعیت می‌آمدند، هنوز جمعیت می‌آمدند که در همان رکعت اول، آخر رکعت در سجده که یک مرتبه ندای الا الا قد قتل علی بن ابیطالب بلند شد، این فریاد را در تمام شهر کوفه شنیدند حتی در نخيله قشون در چهار فرسخی شنید. الا الا قد قتل علی بن ابیطالب، قتل ابن عم المصطفی، قتل علی المرتضی، تهدمت والله ارکان الهدی، وانفصمت العروة الوثقی. به خدا قسم ارکان هدایت متزلزل شد، آن ریسمان محکم الهی پاره شد، آنکه باعث خیر و برکت بود از بین رفت و کشته شد. این صدا به گوش همه رسید، همه آمدند و رو به مسجد آوردند، بالاخره ابن ملجم را هم آوردند.

پس از مدتی نزدیک به طلوع، حضرت را با همان وضع که زخم‌بندی مقدماتی شده بود وارد منزل کردند همان ترتیبی که مشهور است، روز اول اطبای حاذق را که همان جا بودند همه را خواستند یکی یکی آمدند، همه اظهار یأس کردند، همه اظهار یأس کردند، یکی چند قطره شیر در بینی حضرت چکاند، حضرت یک مرتبه عطسه‌ای فرمود و یک قدری از مغز سر حضرت از دماغ

حضرت، بینی حضرت بیرون آمد. طیب با نهایت تأسف اظهار کرد که علی رفتنی است، دیگر امیدی به زندگانی علی نیست، این شمشیر به مغز علی اصابت کرده است. باز نعمان جراح را آوردند، نعمان جراح یک رگی از گوسفندی که تازه کشته بودند آورد گفت: رگ گوسفند را بیاورید. همان رگ را در داخل آن جراحی گذاشت و شروع کرد به دمیدن، باد کردن و دمیدن، این پر شد و بزرگ شد و بعد باز کرد و آورد بیرون، دید اطراف آن پر از مغز سر است فهمید که دیگر مغز علی شکافته شده است. این است که او هم از منزل بیرون آمد و به حسن و حسین و دیگران عرض کرد که شما مهای یتیمی باشید برای اینکه دیگر علی رفتنی است. خود علی که از همان اول می دانست، خود علی که می دانست به دلیل اینکه به محض اینکه ضربت به فرق مبارکش وارد آمد به جای اینکه بگوید: آخ، (چون هر کسی که دردی اگر برایش پیدا بشود یک مرتبه فریاد می زند، یک مرتبه ناله می کند و آخ می گوید، آه می گوید، اما کسی اگر صدمه ای اگر ناراحتی داشته باشد و یک مرتبه راحت بشود یک مرتبه می گوید آه راحت شدم راحت شدم یعنی چه؟ یعنی تمام ناراحتی آن درد و صدمه از بین رفت) علی علیه السلام به محض اینکه شمشیر به فرق مبارکش آمد به جای اینکه آخ بگوید، به جای اینکه ناله بکند، می گوید، قسم می خورد به صاحب خانه که من راحت شدم. یعنی چه؟ یعنی دیگر کار من گذشت، من دیگر از شر شما مردم راحت شدم و دیگر رو به بهتر از شما می روم پس خود علی که می دانست. از این جهت فرمود که در آن دو روزه همه بیایند، هر کدام که می خواهند مرا ملاقات کنند بیایند. همه می آمدند برای عیادت، حتی بچه های کوچک مخصوصاً بچه های یتیمی که علی پرستاری آنها می کرد رو به خانه علی داشتند، چون گفته بودند برای علی شیر خوب است، هر کدام برای مولای خودشان ظرف شیری در دست داشتند و می آوردند، به همان اندازه، به همان اندازه کلاف پیرزن خریدار یوسف، هر کدام به همان اندازه شیر می بردند که ما می خواهیم که مولای ما علی میل کند.

تا عصر روز بیستم درب خانه علی باز بود می آمدند، همه می آمدند، همه عیادت می کردند. حضرت دستوراتی می فرمود، حضرت وصایایی می فرمود، حتی حسن بن علی را به جای خودش معین فرمود. نزدیک غروب که شد حضرت به حسن و حسین فرمود: دیگر خسته شدم، حال جواب گفتن ندارم. در را ببندید که دیگر دیگران نیایند. درب خانه را بستند. حضرت شروع کردند به وصیت فرمودن. حضرت به حسن فرمودند: حسن جان، تو جانشین من هستی، تو گرفتار خواهی شد، گرفتار معاویه خواهی شد، تو همان رفتاری که جدّ بزرگوارت در حدیبیه کرد بالاخره تو باید همان رفتار را بکنی ولی ترا زهر خواهند داد. حسین جان، تو بعد از حسن جانشین خواهی شد، تو گرفتار پسر معاویه خواهی شد و تو را خواهند کشت. تو باید در مقابل طغیان او قیام بکنی و باز دستوراتی فرمود و به هر دو وصیت فرمود: من محمد حنفیه را خیلی دوست دارم شما هم نسبت به او محبت کنید. محمد حنفیه را خواست. به محمد حنفیه فرمود: فرزند جان، این دو تا فرزند پیغمبر هستند، نوه پیغمبر هستند، تو و فرزندان دیگر من همه وظیفه تان این است که اطاعت آنها بکنید و احترام آنها را به جا بیاورید. به هر کدام از آنها وصیت هایی فرمود درباره خودشان. بعداً شروع کرد به وصیت درباره خودش، فرمود: من از دنیا می روم، امشب از دنیا می روم، ابتدا لوحی مثل قطعه سنگی از جلوی قبله ظاهر خواهد شد، از آنجا بیرون خواهد آمد. مرا روی آن لوح بگذارید و غسل بدهید و کافوری که می آورید، حنوطی که می آورید از آن حنوطی که پیغمبر را حنوط کردم و کافوری که پیغمبر را غسل دادم و بعد فاطمه را از آن کافور غسل دادم، از آنها یک کمی دیگر باقی است. از همان باقیمانده حنوط پیغمبر و فاطمه مرا حنوط بکنید. به من پنج قطعه از کفن بپوشانید. (چون سه قطعه واجب است و دو تای دیگر مستحب است) حضرت فرمود: به من پنج تا قطعه بپوشانید، کفن بکنید مرا به پنج قطعه. بعد می فرماید به اینکه بر من که نماز می خوانید هفت تکبیر بگویید (چون نماز میت پنج تکبیر است) فرمود: بر من

هفت تکبیر بگویید و بر هیچ کس جایز نیست در نماز میت هفت تکبیر مگر بر من و بعد از من هم فرزند من، قائم آل محمد که ظهور خواهد کرد و عالم را پر از داد خواهد کرد، بر او هم که یازدهمین فرزند من است و ظهور خواهد کرد بر او هم هفت تکبیر در نماز باید گفت و الا بر دیگران جایز نیست. بعد از آنکه بر من نماز خواندید آن وقت حرکت بدهید. طرف پایین تر را، طرف پا را شما دو تا بگیرد ولی طرف جلو را ول کنید همان طور خودش می رود، بر هیچ کس سلام نکنید، مرا ببرید در پشت کوفه تپه ای است (نجف) قبری آماده که حضرت نوح برای من معین کرده ظاهر خواهد شد، در اینجا دفن کنید ولی در چهار جا برای من صوت قبر معین کنید برای اینکه بنی امیه ممکن است غلبه پیدا کنند و اینها حتی با جسد ها هم کار دارند، دشمن من هستند ممکن است نبش قبر بکنند و جسد مرا بیرون بیاورند. این است که قبر من که جسد من در آن دفن شده مخفی باشد و به چند جا هم شتری حمل کنید. یکی به طرف مدینه بفرستید که گمان کنند که مرا فرستادید به مدینه، یکی در خانه جعدة بن هبیره (جعدة بن هبیره خواهرزاده حضرت بود)، یکی هم در رحبه که یکی از محله های شهر است ولی جنازه مرا ببرید به نجف. در آنجا قبری است در فلان جا که نوح پیغمبر برای من معین فرموده و آماده است. بروید آنجا دفن کنید و بر هیچ کس هم در مقابل سلام نکنید مگر بر جبرئیل یا کسی که بشناسید. این است که موقعی که حضرت را حرکت دادند یک سواری از دور (البته نورانیت او را دیدند)، سواری از دور پیدا شد و نزدیک رسید. گفت: شما حسن و حسین هستید؟ فرزندان پیغمبر هستید؟ اظهار کردند که بله ما حسنین هستیم. گفت: چرا به من سلام نکردید؟ اظهار کردند که ما بنا بر وصیت پدرمان بر هیچ کس به غیر از جبرئیل نباید سلام بکنیم. یک مرتب پرده را برداشت دیدند پدر بزرگوارشان است که به استقبال جنازه خودش آمده است.

مقصود، این وصیت ها را فرمود. در این بین حالش به هم خورد. در این بین حال حضرت به هم خورد و حال غشوه ای پیدا شد، مدتی بیهوش بود، بعد به هوش

آمد فرمود: الان پیغمبر خدا، پسر عمویم پیغمبر خدا آمده است، عمویم حمزه در اینجا حاضر است، جعفر برادرم در اینجا حاضرند. آمده‌اند به من می‌گویند: چرا دیر می‌کنی؟ زودتر بیا که ما مشتاق دیدار تو هستیم. عَجَلْنَا فَاتَا مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ. باز بعداً فرمود: اَسْتُوذِعُكُمْ وَاللَّهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ.* یعنی من همه شما را وداع می‌گویم، خداوند وکیل من است بر شماها، خداوند نگهدار شما باشد. خدا حافظ شما باشد و بعد حال حضرت به هم خورد، باز حال غشی بر حضرت عارض شد. مجدداً چشم گشود، یک مرتبه فرمود: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.^۱ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.^۲

یا علی یا علی یا علی.... حسن حسین، حسن حسین، حسن حسین.

* جلد اول کشف الغمه.

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۸.

۲. سوره صافات، آیه ۶۱.

خاتمه چاپ اول

آب حیات من است خاک سرکوی دوست

گر دو جهان خرمی است، ما و غم روی دوست

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. پس از سپاس بی پایان بر

ذات حق سبحان، سلام و درود فراوان بر راهنمایان دین بخصوص سید المرسلین و

خاتم النبیین، حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله. و ائمه اثنی عشر

صلوات الله علیهم اجمعین.

درود بی حد و فراوان به روان پاک حضرت آقای صالح علیشاه قدس الله

روحه العزیز که این کمترین بنده عاصی را از وادی ضلالت به شاهراه هدایت

ارشاد فرمود و همچنین پس از معظم له بر مولای بزرگوار حضرت آقای

رضاعلیشاه روحی فداه که این ذره بی مقدار را قرین عنایت فرموده و افتخار تهیه و

تنظیم این کتاب شریف را به این خاکروبه درگاه علوی مرحمت فرموده اند. به

شکرانه این نعمت بزرگ وظیفه خود می داند با اجازه از محضر شریف ایشان از

برادران محترم آقایان علینقی حضرتی، احمد متقی نسب، ابوالحسن کوچکی

شلمانی، موسی سوری، فریدون لشکری و محمد رضا قزلباش که در تهیه و برگرداندن نوارها و بر روی کاغذ آوردن و کنترل و تهیه پیش نویس، دوباره نویسی و مقابله اولیه همکاری نموده‌اند و نیز از اخوان مکرم آقایان حسینعلی کاشانی، سید قدرت الله آزاد، میریونس جعفری و هادی کهرام و همین طور برادرانی که هر یک به نحوی از انحاء در تصحیح و مقابله و چاپ و سایر امور مربوطه همکاری داشته‌اند، از صمیم قلب تشکر و قدردانی نموده و از خداوند مَنان و مولای معظم سلامتی و موفقیت ظاهری و باطنی برای ایشان درخواست نمایم.

چاپ این کتاب شریف در تاریخ مهر ۱۳۶۰ شروع و در تاریخ آبان ماه ۱۳۶۱ خاتمه پذیرفت بمتنه و کرمه و صلی الله علی محمد و آله.

کمترین بنده عاصی - کریم والانیا

محرم الحرام ۱۴۰۳؛ آبان ۱۳۶۱

تألیفات سخنران معظم

- ۱- تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا چاپ اول ۱۳۱۷ شمسی
چاپ چهارم ۱۳۷۲ شمسی
- ۲- افیون و اثرات آن به ضمیمه کتاب ذوالفقار چاپ اول ۱۳۱۶ شمسی
چاپ سوم ۱۳۵۹ شمسی
- ۳- رساله خواب مغناطیسی پیوست رساله تنبیه الأتمین ... چاپ اول ۱۳۱۸ شمسی
چاپ سوم ۱۳۵۷ شمسی
- ۴- شرح حال خواجه عبداللہ انصاری به انضمام رسائل وی ... چاپ اول ۱۳۱۹ شمسی
چاپ چهارم ۱۳۶۸ شمسی
- ۵- فلسفہ فلوطین رومی: رئیس افلاطونیان اخیر چاپ اول ۱۳۲۰ شمسی
چاپ سوم ۱۳۶۰ شمسی
- ۶- نیاز تجلی: ترجمه دعای ابو حمزه ثمالی و شرح حال وی .. چاپ اول ۱۳۲۱ شمسی
چاپ چهارم ۱۳۶۲ شمسی
- ۷- نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم چاپ اول ۱۳۳۳ شمسی
چاپ دوم ۱۳۵۰ شمسی
- ۸- رسالہ رفع شبہات چاپ اول ۱۳۳۷ شمسی
چاپ پنجم ۱۳۷۷ شمسی

- ۹- خاطرات سفر حج چاپ اول ۱۳۳۷ شمسی
- چاپ دوم ۱۳۵۷ شمسی
- ۱۰- رهنمای سعادت چاپ اول ۱۳۴۲ شمسی
- ۱۱- نظریه مذهبی به اعلامیه حقوق بشر (فارسی) چاپ اول ۱۳۴۵ شمسی
- چاپ دوم ۱۳۵۴ شمسی
- " " (انگلیسی) چاپ اول ۱۹۷۰ میلادی
- ۱۲- از گناباد به ژنو (سفرنامه) چاپ اول ۱۳۴۷ شمسی
- ۱۳- تاریخ و جغرافیای گناباد چاپ اول ۱۳۴۸ شمسی
- چاپ دوم ۱۳۷۹ شمسی
- ۱۴- یادداشت‌های سفر به ممالک عربی چاپ اول ۱۳۵۳ شمسی
- ۱۵- گردش افغانستان و پاکستان چاپ اول ۱۳۵۵ شمسی
- ۱۶- قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی چاپ اول ۱۳۶۰ شمسی
- چاپ سوم ۱۳۶۵ شمسی
- ۱۷- ده سخنرانی (کتاب حاضر) چاپ اول ۱۳۶۱ شمسی
- چاپ دوم ۱۳۸۲ شمسی
- ۱۸- التاريخ المختصر فی الاحوال المعصومین الاربعه عشر (ع) .. چاپ اول ۱۳۶۴ شمسی
- ۱۹- سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی چاپ اول ۱۳۶۵ شمسی
- چاپ دوم ۱۳۷۶ شمسی
- ۲۰- فلسفه ابن رشد و ترجمه کتاب الکشف عن مناهج الادله وی (چاپ نشده)
- ۲۱- سیر تکاملی و حرکت جوهریه: شرح و اثبات یکی از نظریه‌های فلسفی و عرفانی (چاپ نشده)
- ۲۲- سفرنامه اول به هند (چاپ نشده)
- ۲۳- سفرنامه دوم به هند (چاپ نشده)